

مکاتنامه ادبی- فرهنگی

# نیشن

شماره دهم خرداد ۱۳۷۸ بهار ۳ مارک

رده کتابخانه های و پس راستی گذرد و نگیرد گلسا کاسته

اعلامیه جهانی حقوق بشر ◆ خشونت ◆ شان شعر

جهان را چگونه می بینم ◆ خدایان بین النهرين ◆ عرفان



## سرکوب دانشجویان در ایران را محاکوم می‌کنیم.

حکومتِ مسلط دینی و کنترلِ سختِ زندگی روزمره مردم - بدست آن - نفس مردم را به شماره انداخته است. در طی بیست سال گذشته از جانب حاکمیت که توتالیتر است سعی شده تمام جوانب زندگی فردی و اجتماعی تحت کنترل درآید. شأن انسان و آزادی او پایمال شده، شادی از زندگی رخت بربسته و سراسر هستی را رنگی خاکستری فرا گرفته است.

آزادی‌های اندک به دست آمده، همه روزه مورد دستبرد قرار می‌گرفت. روند اصلاحات به بن‌بست کشانده می‌شد و تمامیت‌خواهی حاکم در عقب نشینی خود جان‌سختی نشان می‌داد. در پی برخورد سهل‌انگارانه با قتل‌های زنجیره‌ای و ندادن اطلاعات در این باره به مردم و سعی در محدودتر کردن آزادی مطبوعات و بستن روزنامه سلام، سرانجام دانشجویان بعنوان جوانان فدائکار و عاشق آزادی به پا خاستند و خواهان شتونی در خور زندگی و انسان شدند. سرکوب وحشیانه دانشجویان از جانب نیروهای ارتجاعی و واپسگرای حاکمیت جمهوری اسلامی به ریختن خون جوانان وطن منجر شد. ارتجاع واپس نشست و حتی سرکوب‌ترین و متجرترین عناصر حاکمیت نیز سعی کردند که دامن خود را از آلودگی به این سرکوب وحشیانه میرا نگهدارند. دانشجویان بعنوان آینده سازان کشور، و دانشگاه بعنوان پایگاه علم و فرهنگ، بخش گرانقدر عناصر اجتماعی ما هستند. به حمایت از خواسته‌های ایشان برخیزیم. با فعالیت خویش سرکوب آنان را افشا کنیم و ایمان داشته باشیم که جهان آینده نه به دست جهل و خرافه، که به دست علم و هنر ساخته خواهد شد.

با هر نوع توتالیتاریسم، چه در عرصه سیاسی و چه در عرصه فکری و فرهنگی، به مقابله برخیزیم. سیمای انسانی زندگی، توتالیتاریسم را برنمی‌تابد. آزادی، تنها شیوه شایسته زیستن انسان است.

## نیستان

# نیستان

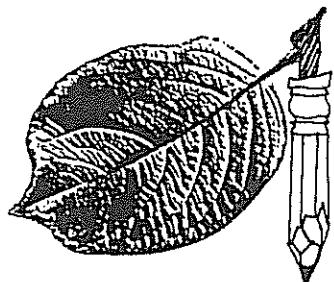
شماره دهم خرداد ۱۳۷۸ بها ۲ مارک  
ره پالانشو بکرو و پس راستو مکانیزه و نمکریط و چکمه مکاستو

Zeitschrift für Kultur und Literatur

# NEYESTAN

Nr. 10

Juli 1998



سردبیر: بهرام حسینزاده

مدیر داخلی: مهدی مجتبی‌پور

Chefredakteur: Bahram Hosseinszadeh

طراحی روی جلد: محسن میرحسینی

آدرس مجله:

NEYESTAN  
POSTFACH 690416  
30613 HANNOVER  
GERMANY

Tel.: 0511/ 88 79 11

شماره حساب نیستان:

NEYESTAN  
KONTO-NR.844 179  
BLZ: 25 05 01 80  
STADTSPARKASSE HANNOVER

نوشته ها بازتاب اندیشه  
نویسنده کان خود می باشند.

در مورد نوشته های بدون نام  
نویسنده، سردبیر پاسخگوست.

بازیس فرستادن نوشته های  
رسیده مقدور نیست.

لطفاً نوشته های خود را خوانا و  
در یک سوی برق بنویسید.

دست همکاریتان را می فشاریم.

با کمکهای مالی خود از ما  
حمایت کنید.

متوجه	صفحه	نویسنده	موضوع
خسرو ثابت قدم	۲	سردبیر	درآمد
خسرو ثابت قدم	۵	خسرو ثابت قدم	ردیابی نظرله ...
برگرفته از مجله آدینه	۶	برگرفته از مجله آدینه	خطاطهای از تومان مان
بهرام حسینزاده	۹	بهرام حسینزاده	اعلامیه جوانی حقوق بشر
محمد صدیق	۱۰	محمد صدیق	خشونت، میراث گذشته ها
محمد مختاری	۱۱	محمد مختاری	نظم توین در روز استقلال
غلامرضا گودرزی	۱۲	غلامرضا گودرزی	شان شعر
الف - فراز	۱۵	الف - فراز	پوزیتیویسم
م. مشکینی	۱۸	م. مشکینی	شروع فرهنگ از نگاه مختاری
پیمان ماقویی	۲۰	پیمان ماقویی	مالحظاتی بر یک دیدگاه
شکر -	۲۶	ما هم حق آب و گل داریم.	ما هم حق آب و گل داریم.
ایا نقطه صفر هم عددی است؟	۲۸	نگاهی کوتاه بر عرفان	شکر -
منوچهر اصلاحپور	۳۰	منوچهر اصلاحپور	نگاهی کوتاه بر عرفان
سعیدی سیرجانی	۳۷	سعیدی سیرجانی	شعر امروز ما
مهدی مجتبی‌پور	۴۱	مهدی مجتبی‌پور	اسلام آزادگان ...
کاپوشینسکی	۴۴	کاپوشینسکی	جهان را چگونه می بینم
منوچهر آتشی	۵۰	منوچهر آتشی	بازی های روح
خسرو ثابت قدم	۵۲	خسرو ثابت قدم	خدایان بین النہرین
م. شفیع	۵۴	م. شفیع	تروتمندان باید ثروت ...
ترانه	۵۷	ترانه	من و دریا
محمد رضا قربی	۵۸	محمد رضا قربی	فعالیت سیاسی، فعالیت فرهنگی
پیمان ماقویی	۶۳	پیمان ماقویی	بیزیم بایزیق دیلیمیز
سحر	۶۵	سحر	یاشیل احساسی
ایسان	۶۵	ایسان	اوره گیم دوگونور
Kh. Sabetghadam	Ibrahim Junesi	Ibrahim Junesi	Wie geht es ...

# درآمد

ورنر کارل هایزنبرگ یا حسین الله کرم؟

از معاصرین فارسی زبان ما کمتر کسی است که حسین الله کرم، سردسته چماق بستان انصار حزب الله پایتخت را نشناسد ولی شاید از این میان باشند افرادی که هایزنبرگ را نشناسند. او در نیمة اول قرن بیستم پیرامون فیزیک کوانتومی کار می کرد و یکی از دانشمندان طراز اول این رشته بود. او کسیست که بشریت در پنهانه اندیشه خود حرمت بالایی برای وی قائل است. او کسی بود که اصل «عدم قطعیت» را در رابطه با ساختار درونی اتم مطرح کرد و این اصل آنچنان درخشن بود که در سایر پنهانه های اندیشه بشری نیز تأثیر خود را بجای گذاشت. تا پیش از وی خیلی بدینه ای اندکاسته می شد که از میان دو بیان متضاد، اولی درست و دومی نادرست و سومی هم وجود نداشته باشد. در پناه پژوهش ها و نتیجه گیری های منطقی و ریاضی هایزنبرگ این اصل بدینه که اصل «حذف سومین» نام دارد بکلی باطل اعلام شد.

اصل «عدم قطعیت» پا به رصده هستی گذاشت و انسان را از باستقاطی دادن به اینکه بطور مثال ذره فوتون جرم است یا انرژی؟ رهایی پخشید. تضاد ظاهري ساختار موجی و ذره ای ساختمان اتم را به سرانجام رساند و در سایر عرصه ها ادامه دهنده دستاوردهای هندسه تالقیلیدسی لوباقفسکی و نسبیت اینشتین و سایر اندیشمتدان شد.

از مجموعه اینهاست که امروزه بشر می داند که کوتاه ترین فاصله بین دونقطه خط راست، نسبت. همچنانکه مجموعه زوایای داخلی یک مثلث، ۱۱۰ درجه نصی بانشند. اندیشه بر حواس پنجگانه مهار زد و بارها ثابت کرد که آنچه ما می بینیم می تواند واقعیت موجود نباشد و دیده های ما در سطح واقعیات متوقف می شود. علم و هنر ادامه حواس انسان برای درک بهتر و بیشتر از واقعیت هستندیها این تأکید که حتی این شناخت علمی نیز همیشه «مهر» نسبی بودن را بر پیشانی خود دارد.

در «هستی» سرایا متحول دگرگون شونده، به دنبال یک اندیشه مستحکم و پایدار - مانند ایدئولوژی ها و سیستم های فکری شناخته شده - گشتن، رنج بیهوده بودن است و آب در هاون کوپیدن.

هایزنبرگ با این دستاورده خود جایگاه والایی را در میان بزرگان اندیشه بشری بست آورد.

و اما چرا نام حسین الله کرم در مقابل نام این انسان بزرگ به میان می آید؟

همچنانکه نام هایزنبرگ سمبول و نماد انسان امروزی است که بر اساس آخرین دستاوردهای دانش، شناخت و تفسیر واقعیت را در انحصار هیچکس نمی داند، حسین الله کرم و مانندانش، نماد آنای اند که شناخت «هستی» را تنها در توان خویش می بینند و دیگران را عاجز از دریافت «هستی» و تفسیر آن می انگارند. بر این اساس خویش را یگانه مرجع تشخیصی نیک و بد، خیر و شر، درست و نادرست می دانند و توتالیتاریسم از همین نقطه آغاز می شود. کسی که ذهن خویش را نقد نمی کند و خویش را خطأ ناپذیر می انگاره، گناه تمام کری ها را به گردن دیگران می اندازد. اینان شیفته خویشتن و اندیشه های خودند، دارای مستحکم ترین اندیشه ها و پایدارترین شیوه ها، تغییر عمومی هستی گویی بر آنان گذر نمی کند. آنان چنان به اندیشه خویش اطمینان دارند که بر اساس این اطمینان، قوی ترین ایمان ها را در خویش پرورش می دهند و بر اساس این ایمان، رسالت ساختن جهانی بهتر (از نگاه آنان) را برای خویشتن قائل می شوند و اگر دیگران با این رسالت آنان موافق نباشند این حق را برای خویش محفوظ می دارند که آن دیگران را سرکوب کنند. زیرا من مطمئن هستم که حق با من است. این جمله همه دیکتاتورها و تمامیت خواهان است.

آری بر اساس این اطمینان و ایمان، ایشان می خواهند جهان را دگرگون کنند. آنکه همه چیز را نمی داند و به دانسته های خود با تردید برخورد می کند، برای تغییر هستی نیز بسیار با احتیاط گام برمی دارد و تازه در هر کام خود احتمال خطأ را نیز باقی می گذارد؛ خواهان تغییرات آرام و تدریجی در هستی است. و آنکه چون حسین الله کرم و امثالش بسیار زیاد می داند !!! خواهان تغییرات بنیادی و انقلابی و یکباره هستی و جامعه است. بنیادگرانی و رادیکالیسمی از این دست را در همه جای جامعه داخلی و بیرونی می توان یافت با پیرایه های چپ و راست و مذهبی و لایک. اگر بخواهیم از این دست رادیکال ها و بنیادگرها بر شماریم فهرست بلند بالایی لازم است که در راس آنان بیلت و استالین قرار دارند. این نوع رادیکالیسم در توتالیتاریسم است و بر اساس ضد علمی بودن خود ضد انسانی نیز هست. باید ریشه این رادیکالیسم را خشکاند و انسان را از نجات داد. رادیکالیسم تنها در یک شیوه اش بسندیده و انسانی است و آنهم رادیکال بودن در جستجوی واقعیت همیشه متغیر و متدهای نوین تر کشف آن است. کسی که در طی چندین سده و دهه، دستاوردهای یک نمونه تفکر را شیوه اندیشه خویش قرار داده و دگرگونی واقعیت بیرون، هیچ تأثیری بر این خشک مغرب و جمود فکری او نهاده و پایپای تغییر واقعیت حاضر نیست متدها و دستاوردهای اندیشه خویش را تغییر دهد یک متحجر است حتی اگر نام رادیکال را بر خویش گذاشته باشد. ماندگاری و پایندی به دستاوردهای اندیشه بشری یعنی تحجر و واپسگاری، و پیشبرد و شکوفایی آن دستاوردها یعنی مترقی بودن.

رادیکالیسم واقعی پویا یعنی خواستار دگرگونی همیشگی در شیوه های فکری بودن. یعنی همیشه در دل طوفان نشستن و دریافت این نکته که در عرصه اندیشه آرامش وجود ندارد و آنکه می بندارد کشته اندیشه اش در این دریای طوفانی به ساحل نجات و آرامش رسیده، نمی داند که در اصل کشته اش را به



گل نشانده است. کشته تنها در دریا کشته است.

## خسرو ثابت قدم

### ردپای نقطه، ویرگول، علامت سوال و دیگر نشانه‌های نقطه‌گذاری در زبان‌های غربی

نگاهی سریع به تاریخچه نشانه‌های نقطه‌گذاری در زبان‌های غربی



را ما امروزه به شکل‌های زیر در زبان‌های آلمانی و انگلیسی (برای نمونه) می‌بینیم:  
آلمانی: در این مورد... in diesem punkt...  
انگلیسی: از این لحظه، از این نقطه، at this point..

و یا: point1,2,3... / punkt1,2,3... رومی‌ها همچنین ویرگول و دو نقطه را تنسیز می‌شناخته‌اند. برخلاف «نقطه» که کاربردی ساده‌تر و «خطی - دستوری» داشته، ویرگول برای جدا کردن و تقسیم‌بندی معنایی در جمله‌ها و بیت‌های شعرها بکار می‌رفته است.

اصطلاحی یونانی «ویرگول» که بعداً به سیاری از زبان‌های غربی راه یافت (Komma) می‌باشد. این واژه در اصل به مفهوم «قسمت»، «بخش کردن» بوده است. ویرگول، ابتدا به علامتی شیوه نقطه - ویرگول و بعداً به ویرگول امروزی گفته می‌شد. «دونقطه» از همان ابتدا به همین علامت خطاب می‌شده که جزو علامت جداولتمند «درون - جمله‌ای» محسوب می‌شود. در متون دستنوشته قرون وسطاً تنها مقدار اندکی - و آن هم بی‌هیچ قانون و قاعده‌ای - از این علامت یافته می‌شود. گمان می‌رود که این علامت پراکنده و بی‌نظم خود متأثر از نقطه‌ها و خطاهای بوده باشند که در ثبت سرودهای کلیساًی دوره گرگوری (دوره‌ای که در آن گرگور اول پاپ بوده است: ۵۹۰ - ۶۰۴ میلادی) بکار می‌رفته‌اند تا ملودی‌های خاصی را علامت‌گذاری کنند.

تحقیقات نشان داده‌اند که احتمالاً اصطلاح امروزی «علامت سوال» که در سیاری از زبان‌ها از ترکیب همین دو واژه (علامت + سوال) ساخته می‌شود، از Punctus (Punctuation) گرفته شده است. این

این علامت بتدریج در طول تاریخ، جای ویژه خود را در خط و در نگارش باز کرده، تهایتاً (حداقل در بسیاری از زبان‌ها) بخش مهمی از قوانین نگارش را تشکیل داده‌اند. این علامت در دو صد ساله اخیر و بیشتر از راه ترجمه به فارسی منتقل شده‌اند. تاریخچه این علامت در زبان‌های اروپایی خود به دوران سلطه زبان‌های یونانی و لاتین بر علوم، کلیسا، حکومت‌ها و بر کتابت بازمی‌گردد. از این دو زبان است که نشانه‌های نقطه‌گذاری به دیگر زبان‌های غربی نفوذ یافته‌اند و از همین جاست شباهت و حتی تطابق نام‌های این علامت در اکثر زبان‌های اروپایی برای مثال:

#### نقطه‌گذاری

Interpunction (لاتین)  
Interpunktion (المانی)  
Punctuation (انگلیسی)  
Punctuation (فرانسه)

#### علامت دو نقطه(:)

Colon (لاتین)  
Kolon (المانی)  
Colon (انگلیسی)

قدمت نشانه‌های نقطه‌گذاری بسیار کمتر از باستان برمی‌گردد. رومی‌ها (تمدن و پادشاهی عظیم در اروپای باستان؛ مرکز یا پایتخت: روم در ایتالیای کنونی) به پیروی از یونانی‌ها، نقطه را برای تبیین انتهای یک جمله، یا انتهای یک بخش از جمله بپروری صفحه‌های مومی خود بکار می‌برده‌اند و برای اینکار با قلم، فرورفتگی‌ای بپروری موم ایجاد می‌کرده‌اند و آنرا (Punctum) می‌خوانند که در ثبت فرورفتگی، شیتی ای که چیز تیزی در آن فرو کرده باشند و نیش خورده بوده است. اصطلاح نقطه، کاربرد دیگری نیز داشته است که تا به امروز در سیاری از زبان‌های اروپایی تغییر معنی می‌انجامد. می‌بینیم که یک علامت نقطه‌گذاری تا بدانجا مهم تواند بود که جان زندانی‌ای را بگیرید یا ببخشد.<sup>(۱)</sup> تعقیبِ ردیابی علامت نقطه‌گذاری، ما را به سوی غرب و به قرن‌ها قبل می‌کشاند. علامت نقطه‌گذاری، برخلاف خط، از غرب به شرق راه جسته‌اند. می‌توان گفت: یکی از نیکی‌های غرب برای شرق.

اما چرا در زبان‌های غربی و نه در زبان خودمان؟ پاسخ به این پرسش شاید ساده‌ترین کار دنیا باشد: چون این علامت، از زبان‌های اروپایی به زبان ما راه یافته‌اند.

نقطه‌گذاری (به فارسی همچنین: سجاجاوندی)، آن قسمت از درست‌نویسی (به فارسی همچنین: آیین نگارش، رسم الخط) می‌باشد که به کارگیری نشانه‌های نقطه‌گذاری در متن می‌پردازد. پرسخی از این نشانه‌ها، کاربردی درون - جمله‌ای دارد (ویرگول، نقطه - ویرگول) و بعضی در پایان جمله‌ها بکار بردۀ می‌شوند (نقطه، علامت سوال).

این علامت در فارسی امروز، عبارت از: نقطه، ویرگول، دونقطه، نقطه - ویرگول، خط فاصله، علامت سوال، علامت تعجب، گیوه، پرانتر و ... نشانه‌های نقطه‌گذاری علامتی هستند کمکی برای تقسیم متن به اجزای کوچک‌تر به منظور خواندن راحت‌تر و فهمی آسان‌تر. همان‌گونه که یک گوینده گفتار خود را با توسیل به تأکید، بالا و پایین بردن صدا، ضرب‌آهنگ و سرعت گفتار تنظیم می‌کند، یک نویسنده نیز با یاری جستن از این علامت، امکان خواندن سریع‌تر، آسان‌تر و مفیدتر را برای خواننده فراهم می‌کند. اهمیت این نشانه‌ها را مثال ساده، اما مهم زیر که میان ایرانی‌ها معروف گشته، بوضوح نشان می‌دهد:

عفو: لازم نیست اعدامش کنید.  
عفو لازم نیست: اعدامش کنید.  
دو جمله فوق از کلمات یکسانی ساخته شده‌اند. تنها چیزی که معنای آن‌ها را از یکدیگر تمایز می‌کند جای علامت نقطه - ویرگول در جمله است که به تغییر آهنگ (Intonation) و از آن راه، به تغییر معنی می‌انجامد. می‌بینیم که یک علامت نقطه‌گذاری تا بدانجا مهم تواند بود که جان زندانی‌ای را بگیرید یا ببخشد.<sup>(۱)</sup> تعقیبِ ردیابی علامت نقطه‌گذاری، ما را به سوی غرب و به قرن‌ها قبل می‌کشاند. علامت نقطه‌گذاری، ایتالیایی و اسپانیایی باقی مانده است و آن اشاره به قسمت‌ها یا بندوها یا بخش‌های یک گفتار یا نوشтар می‌باشد. این کاربرد

این سیستم، این کارها و تلاش‌ها، در قرن ۱۹ باشد که دیگر متخصصان و زبان‌شناسان قرار گرفته، بتدریج سیستم کاملاً واضح و منظم امروزی برای بکارگیری علائم نقطه‌گذاری بوجود می‌آید. قوانین نقطه‌گذاری را نمی‌توان به گونه‌ای آید. قوانین نقطه‌گذاری را نمی‌توان به گونه‌ای آید. قوانین درست‌نویسی املا و دستور زبان قاطع‌انه و سخت‌گیرانه رعایت کرد.

Konrad Duden که در تنظیم قوانین و قواعد نگارش در همه زمینه‌های زبان آلمانی جایگاهی فراموش نشدنی دارد در این باره می‌نویسد: «قوانين نقطه‌گذاری را نمی‌توان همیشه به یک صورت رعایت کرد. گاهی قوانین دستور زبان علامتی را در جایی ایجاب می‌کند که سخنگو وقهای نمی‌کند و یا برعکس، در این مورد باید نویسنده از آزادی عمل پرخوردار باشد. عموماً اما، قوانین مشخص و واضح وجود دارند که باید رعایت شوند مگر آنکه نویسنده چیز دیگری را تعیین کند».



و اینک در پایان مطلب برای زنگ تفریح جمله‌ای از زبان آلمانی قرن پانزدهم، خواندن و مقایسه چنین جمله‌ای با آلمانی امروز، همان لذتی را در بردارد که خواندن نثر قدیم، در فارسی (سعی و...):

Aber der Punkt also stende, gibt zeerkennen dz da selbst ain Volkommner sine beschlossen wirt.  
کلمه از یک جمله ۱۵ کلمه‌ای، امروزه به گونه دیگری نوشته می‌شوند:

der Punkt	امروزه	der Punkt
stände	امروزه	stende
zu Erkennen	امروزه	zeerkennen
daß	امروزه	dz
ein	امروزه	ain
Volkommener	امروزه	Volkommner
Sinn	امروزه	sine
wird	امروزه	wirt

مهمترین کتاب‌های مورد استفاده:

1- Kluge: Etymologisches Wörterbuch der deutschen Sprache  
2- S. H. chli: Zur Geschichte der Interpunktions

3- Duden taschenbuch: Bände 1, Komma, punkt und alle anderen satzzeichen

4- راهنمای نگارش و ویرایش، محمد جعفر یاحقی / محمد مهدی ناصح



علامت «دو نقطه» برای مرزیندی و جداسازی قسمت‌های مختلف یک جمله بکار می‌رفته است. قسمت‌های بلندتر یک جمله را با علامت دو نقطه و قسمت‌های کوتاه‌تر یک جمله را با علامت نقطه - ویرگول از همیگر جدا می‌ساخته‌اند.

قسمت‌نهایی یک جمله یا پاراگراف را غالباً علامت دو نقطه از بقیه قسمت‌ها جدا می‌ساخته است. کاربرد امروزی آن نیز یعنی «جلب توجه» خواننده به آنچه پس از این علامت می‌آید از همینجا ناشی می‌شود. و نهایتاً در قرن ۱۸ علامت دو نقطه بصورت جزو لاینک نقل قول مستقیم در می‌آید. کاربرد اساقب آنرا در مقام علامت جداگانه‌های از آن پس، علامت نقطه - ویرگول بهده می‌گیرد.

ویرگول، امروزه مهمترین و در عین حال دشوارترین علامت نقطه‌گذاری، در اغلب زبان‌ها در قرن ۱۷ و بتدریج رو به اهمیت گذاشت. Aldus Manutius چاپخانه‌دار و نویزی (شهر و نیز) در سال ۱۵۶۶ سیستم نقطه‌گذاری زبان لاتین را منظم ساخته اثرا در چاپ‌های خود بطور دقیق و عالی بکار می‌بست و از آنچا که در این سیستم ویرگول نیز موجود بود ما این علامت را از قرن ۱۶ در متون لاتین می‌باییم، اما در خط موسوم به «خط شکسته» خط قیمت آلمان که تا حدود ۱۹۲۴ رایج بود و سپس جای خود را به خط

موسوم به «خط Antiqua» (داد) ویرگول می‌بایستی ابتدا میز را از میدان بدر می‌کرد، میز در قدیم (Virgel) خواننده می‌شده و از ( = راء، شاخه باریک) گرفته شده بود. (۲) کاربرد میز در خط شکسته آلمانی جدا کردن جمله‌های پیرو، جمله‌های مفترضه و جدا کردن اجزای پرسمرده شده بوده است. میز در سال ۱۷۰۰ از خط شکسته آلمانی محروم شود.

تها و جه مشترک میز قدیم و جدید در زبان آلمانی شکل ظاهری آنست. میز امروزی در آلمانی برای مثال هنگامی بکار برده می‌شود که بیت‌های یک شعر نه در زیر هم که در پی هم آمده باشند، آنگاه این بیت‌ها توسط میز از همیگر جدا می‌شوند. شماره‌های طولانی اداری نیز در مکاتبات آلمانی با میز از یکدیگر جدا می‌شوند.

در نیمه دوم قرن ۱۸ قوانین نقطه‌گذاری به قوانین امروزی آن تزدیک‌تر می‌شوند. ویرگول در این زمان بیشتر از امروز و در وقفه‌هایی استفاده می‌شود که ما آن‌ها را بدون هیچ علامتی می‌نویسیم. در طی این قرن است که در کار متخصصان و داشمندانی چند، سیستم منظم و مستحبی از قوانین نقطه‌گذاری بایه‌ریزی می‌شود.

اصطلاح خود بعدمابه (Signum) تغییر یافته است. لغتِ آلمانی علامت سوال یعنی (Fragezeichen) تحسین بار در متون قرن ۱۶ آمده است.

معادل آلمانی «علامت تعجب» ابتدا در قرن ۱۷ و با نامی اندک متفاوت ضبط شده است. در متون باستانی تر زبان‌های رومی‌ای (فرانسه)، ایتالی‌ای، اسپانی‌ای، پرتغالی و... که از لاتین مشتق شده‌اند) اثرب از اصطلاح «علامت تعجب» یافت نمی‌شود. قدیمی‌ترین سند برای کاربرد این علامت در زبان آلمانی کتاب (Flohatz) نوشته Johann Fischarts به سال ۱۵۷۲ می‌باشد.

چنان‌تر از همه علائم تا کنون ذکر شده «خط فاصله» می‌باشد که اول بار در نیمه‌دوم قرن ۱۷ ظاهر گشته و سپس در قرن ۱۸ بین نام خوانده شده است. برخلاف علائم در بالا گفته شده، پرانتر از قرن ۱۵ به این سو شناخته شده بود. نام پرانتر در ابتدانامی یونانی — لاتین بود (Parenthesen)، اصطلاح یونانی (Parenthesis) به معنای بین چیزی قرار دادن می‌باشد. معادل آلمانی این اصطلاح یعنی (Klammer) تحسین بار در قرن ۱۸ بکار رفته است. خطهای فاصله‌ای که جمله‌ای — جمله معتبره — را در میان خود جای می‌دهند نیز گاهی پرانتر خوانده می‌شوند.

علامت «کیومه از قرن ۱۸ در زبان آلمانی مرسوم است و اصطلاح آلمانی آن ترجمه‌ای است از لغت لاتینی (citationis). این علامت در ابتدا جلوی هر جمله‌ای که از زبان‌های بیگانه نقل می‌شده قرار می‌گرفته است. معنای اصطلاح لاتین آن نیز همین «علامت نقل» است. کاربرد گیومه برای نقل قول مستقیم در زبان‌های اروپایی بطور قابل اثبات به قرن ۱۸ باز می‌گردد.

در قرن‌های ۱۵ و ۱۶ در آلمان تلاش‌هایی برای ارائه یک سیستم منظم بکارگیری نشانه‌های نقطه‌گذاری صورت گرفت. در سال ۱۶۶۳ (Georg Schottels) کتابی بنام «تحقيقات مفصل در زبان اصلی آلمانی» انتشار داد و در آن به بحث پیرامون نقطه‌گذاری پرداخت. در آن زمان، آن دسته از نشانه‌های نقطه‌گذاری که کاربردی درون — جمله‌ای داشته‌اند، بیش از نشانه‌های دیگر، به گونه‌ای متفاوت‌تر از امروز استفاده می‌شده‌اند. کاربرد این علائم عمده‌ای تابع جدا سازی و بخش‌بندی‌های معنایی در زبان گفتاری بوده است. تابع قوانین دستوری نگارش، دستور زبان لاتین اما تأکید را بر رعایت قوانین نگارش می‌نهاده است.

## شب

### خاطره‌ای از توماس مان

اتفاق یا خواست سرنوشت بود که ما در فوریه ۱۹۴۳ برای سخنرانی‌ای به خارج سفر کنیم. از این سفر به آلمان باز نگشیم. آن سفر، ما را به دامان تعیید سپرد. به همین دلیل، ما در واقع مهاجرت نکردیم بلکه بیرون گشود بودیم. ما اساساً امکان مهاجرت هم نمی‌یافتیم.

ماه‌ها بود که به شوهرم می‌گفتیم: نازی‌ها به قدرت خواهند رسید. جلوی این موضوع را دیگر نمی‌توان گرفت. با مبارزه‌هایی که تو دائماً با آن‌ها داشتی و داری ما به حال و روز خطرناکی دچار خواهیم شد. باید از کشور خارج شویم. او اما همیشه جواب می‌داد: من اینکار را نمی‌کنم. اینکار علامت آنست که من به پیروزی آن‌ها اعتقاد یافته‌ام و من این علامت را نمی‌خواهم بدهم. ما همین‌جا می‌مانیم و فعلایا هم اتفاقی برایمان نمی‌افتد.

او تحریم نازی‌ها را از سال ۱۹۳۰ آغاز کرده بود و نفرت آنان از خوبیش را نیز در مجتمع آن‌ها به چشم دیده بود. در اکتبر سال ۱۹۴۰ در سالن بتهون برلین سخنرانی‌ای داشت تحت عنوان «سخنرانی آلمان اعتراضی به آگاهی» هدف او اخطار به آمدن نازی‌ها و اعلام مخالفت با آنان بود.

آن شب با تمام هیجانات و تلاطم‌هایش در خاطرم مانده است. سالن نیمه‌پر بود و بالا روی بالکون آقای A.B. با تعدادی از دوستانش نشسته بود: هواداران نازی، مشتاق به خشنونت و مایل به برهم زدن سخنرانی. آن‌ها سروصدای زیادی به راه انداختند. صدای او را مدام قطع می‌کردند و فریاد می‌زدند: مزخرف می‌گویی، قطعش کن و چیزهایی نظیر این‌ها. طوری که او برای لحظه‌ای مجبور شد سخنرانی‌اش را متوقف کند. جو داشتی بر سالن حاکم بود.

در همین هنگام جمعیت رو کرد به بالکون و یک‌صدا گفت: ما می‌خواهیم سخنرانی توماس مان را گوش کنیم. ساکت باشید. بعد از این جریان سخنرانی تقریباً بدون احتلال ادامه یافت. من در ردیف اول نشسته بودم و خانم فیشر روبروی من نشسته بود و مدام زمزمه می‌کرد: فوراً قطعش کنید. هرچه سریعتر قطع کنید.

اما شوهرم اعتنای نکرد و همچنان سخنرانی‌اش را تا انتها ادامه داد. بعد، در پشت سن، برونو والتر آمد و گفت: ببینید، من اگر جای شما بودم از پله‌های اصلی بیرون نمی‌رفتم، کسی نمی‌داند چه اتفاقی می‌افتد. من سالن بتهون را مثل گف دستم می‌شناسم، من شما را بسوی پله‌های عقبی هدایت می‌کنم. و ما هم همین کار را کردیم. او ما را از طریق پله‌های پشتی و چند راه فرعی به بیرون ساختمان برد و آنجا ما را سوار ماشین خود کرد و از آنجا نجات داد.

روز بعد در یک روزنامه مصور نازی تصویر خاصی از آن هراسم چاپ شده بود: جمعیت لحظه‌ای را از سخنگو برگردانده بود و رو به بالکن کرده بود تا آن‌ها را به سکوت وادرار. عکس از همین لحظه را چاپ کرده بودند و زیر آن نوشته بودند: توماس مان در حال سخنرانی.

### برگردان: خسرو ثابت‌قدم

برگرفته از: Meine ungeschriebenen Memoriens, Katia Mann.

دو رهگذر بهم رسیدند و خورشید در میان دستانشان دمید و همه جا را روشن ساخت. و بدانگاه که یکی خسته شد و دست دیگری را رها کرد، خورشید ناپدید شد و شب دامن گسترد. آنکه دستش را رها کرده بود بر بال تاریکی در پی آفتابی دیگر راهی شب شد. رهگذر دیگر او را فریاد زد:

«آی! نرو، در ظلمت آفتابی نیست. هر چه هست سیاهی است، برگرد، خورشید از میان دستان ما می‌شکند». اما شبرو گوش‌هایش سنتگین بود. صدای او را نشنید و پای به راه گذاشت. رهگذر دیگر که پای در رنجیر داشت چشم برآه او نشست. هر دو تنها ماندند، و در تنهایی آنها شب جاودانه شد.



توضیحی برای خواننده محقق: حتی مقبول‌ترین و معروف‌ترین تحقیقات علمی در زمینه تاریخ عالم نقطه‌گذاری، پس از نگاهی دقیق و علمی، دارای اشتباهات و گاهی حتی تناقضات می‌باشند. این ایرادات بیشتر متوجه تاریخ‌ها و سال‌ها می‌باشد. اما این موضوع، چه تعجبی دارد وقتی که بدانیم چقدر دشوار است پرداختن به موضوعی چنین "کوچک" در دریای عظیم تاریخ خط و زبان؟ بی‌گیری عالم نقطه‌گذاری تحقیقی فوق العاده پرزحمت، حوصله‌خواه و صبورانه و نیز وقت‌گیر است.



- ۱- جای بسی تأسف و تأمل است که چنین مثال‌های خد انسانی‌ای حتی راه به برسی‌های زیان‌نگاری یافته‌اند. این موضوع خود گواه بیوند شیطانی مجازات اعدام با تاریخ و مردم ایران است.
- ۲- ویرگول فارسی نه از لاتین و یونانی که خیلی بعد از فرانسوی گرفته شده است. پرانتز، نیز به همچنین.

# اعلامیه جهانی حقوق بشر

«توافق میان گروههای انسانی متعلق به تمدن‌ها، باورها و زندگی اقتصادی و اجتماعی متفاوت تصور ناپذیر می‌بود اگر هر یک از آن‌ها می‌خواستند دیدگاه خود یا آموزه‌های یک‌سویه را به کرسی بنشانند»  
«اگر تجوییم ناممکن، دست کم بسیار دشوار است که تمام انسان‌های سرتاسر دنیا درباره هدف‌های غایی و منشاء اولیه انسان به توافق برسند...»  
«تجاوزات به حقوق بشر که موضوع جنگ جهانی اخیر بوده‌اند، تحقق پیمان آرمان گرایی عملی را ممکن و ضروری ساخته‌اند.»

«سخنرانی ونده کاسن  
در ۹ دسامبر ۱۹۴۸»

اعلامیه جهانی حقوق بشر که در ۱۰ دسامبر ۱۹۴۸ به تصویب رسیده، روابط بینی حقوق بشر را تشکیل می‌دهد که مسئولیت ساخت آن بر عهده ملل متحد است.

## اعلامیه جهانی حقوق بشر

دیباچه

از آنجا که شناسایی حیثیت و کرامت ذاتی تمام اعضای خانواده بشری و حقوق برابر و سلب‌ناپذیر آنان اساس آزادی، عدالت و صلح در جهان است، از آنجا که نادیده گرفتن و تحقیر حقوق بشر به اقدامات وحشیانه‌ای انجامیده که وجود آن افراد بشر در بیان عقیده آزاد، و از ترس و فقر فارغ باشند عالی ترین آرزوی بشر اعلام شده است، از آنجا که ضروری است که از حقوق بشر با حاکمیت قانون حمایت شود تا انسان به عنوان آخرین چاره به طغيان بر ضد بيداد و ستم مجبور نگردد، از آنجا که گسترش روابط دولستانه میان ملت‌ها باید تشویق شود، از آنجا که مردمان ملل متحده، ایمان خود را به حقوق اساسی بشر و حیثیت و کرامت و ارزش فرد انسان و برابری حقوق مردان و زنان، دو باره در منشور ملل متحده اعلام و عزم خود را جرم کرده‌اند که به پیشرفت اجتماعی یاری رسانند و بهترین اوضاع زندگی را در پرتو آزادی فراينده به وجود آورند؛ از آنجا که دولت‌های عضو متعهد شده‌اند که رعایت جهانی و مؤثر حقوق بشر و آزادی‌های اساسی را با همکاری سازمان ملل متحده تضمین کنند؛ از آنجا که برداشت مشترک در مورد این حقوق و آزادی‌ها برای اجرای اجرایی تعهد کمال اهمیت را دارد؛ مجمع عمومی، این اعلامیه جهانی حقوق بشر را آرمان مشترک تمام مردمان و ملت‌ها اعلام می‌کند تا همه افراد و تمام نهادهای جامعه این اعلامیه را همواره در نظر داشته باشند و بکوشند که به یاری آموزش و پرورش، رعایت این حقوق و آزادی‌ها را گسترش دهند و با تدبیر فراينده ملی و بین‌المللی، شناسایی و اجرای جهانی و مؤثر آن‌ها را، چه در میان خود مردمان کشورهای عضو و چه در میان مردم سرزمین‌هایی که در قلمرو آن‌ها هستند، تأمین کنند.



ماده ۱

تمام افراد بشر آزاد زاده می‌شوند و از لحاظ حیثیت و کرامت و حقوق با هم برابرند. همگی دارای عقل و وجود آن هستند و باید با یکدیگر با روحیه‌ای برادرانه رفتار کنند.

ماده ۲

هر کس می‌تواند بی هیچ گونه تمايزی، بویژه از حیث نژاد، رنگ، جنس، زبان، دین، عقیده سیاسی یا هر عقیده دیگر، و همچنین منشاء ملی یا اجتماعی، ثروت، ولادت یا هر وضعیت دیگر، از تمام حقوق و همه آزادی‌های ذکر شده در این اعلامیه بهره مند گردد.  
بعلاوه نباید هیچ تبعیضی به عمل آید که مبتنی بر وضع سیاسی، قضایی یا بین‌المللی کشور یا سرزمینی باشد که شخص به آن تعلق دارد، خواه این کشور یا سرزمین مستقل، تحت قیومت یا غیر خود مختار باشد، یا حاکمیت آن به شکلی محدود شده باشد.

ماده ۳

هر فردی حق زندگی، آزادی و امنیت شخصی دارد.

ماده ۴

هیچکس را نباید در بردگی یا بندگی نگاه داشت؛ بردگی و داد و ستد بردگان به هر شکلی که باشد، ممنوع است.

ماده ۵

هیچ کس نباید شکنجه شود یا تحت مجازات یا رفتاری ظالمانه، ضدانسانی یا تحقیرآمیز قرار گیرد.

**مادة ٨**

هر کس حق دارد که شخصیت حقوقی اش در همه جا به رسمیت شناخته شود.

**مادة ٧**

همه در برابر قانون مساوی هستند و حق دارند بی هیچ تبعیضی از حمایت یکسان قانون برخوردار شوند. همه حق دارند در مقابل هر تبعیضی که ناقص اعلامیه حاضر باشد، و بر ضد هر تحریکی که برای چنین تبعیضی به عمل آید، از حمایت یکسان قانون بهره‌مند گردند.

**مادة ٨**

در برابر اعمالی که به حقوق اساسی فرد تجاوز کنند - حقوقی که قانون اساسی یا قوانین دیگر برای او به رسمیت شناخته است - هر شخصی حق مراجعة مؤثر به دادگاههای ملی صالح را دارد.

**مادة ٩**

هیچکس را نباید خودسرانه توقيف، حبس یا تبعید کرد.

**مادة ١٠**

هر شخصی با مساوات کامل حق دارد که دعوايش در دادگاهی مستقل و بی طرف، منصفانه و علني رسیدگی شود و چنین دادگاهی در باره حقوق و الزامات وي، یا هر اتهام جزایي که به او زده شده باشد، تصمیم بگیرد.

**مادة ١١**

۱) هر شخصی که به بزه کاری متهم شده باشد، بی گناه محسوب می شود تا هنگامی که در جریان محاکمه‌ای علني که در آن تمام تضمین‌های لازم برای دفاع او تأمین شده باشد، مجرم بودن وی به طور قانونی محرز گردد.

۲) هیچکس برای انجام دادن یا انجام ندادن عملی که در موقع ارتکاب آن، به موجب حقوق ملی یا بین‌المللی جرم شناخته نمی‌شده است، محکوم نخواهد شد. همچنین هیچ مجازاتی شدیدتر از مجازاتی که در موقع ارتکاب جرم به آن تعلق می‌گرفت، درباره کسی اعمال نخواهد شد.

**مادة ١٢**

نباید در زندگی خصوصی، امور خانوادگی، اقامت‌گاه یا مکاتبات هیچکس مداخله‌های خودسرانه صورت گیرد یا به شرافت و آبرو و شهرت کسی حمله شود. در برابر چنین مداخله‌ها و حمله‌هایی، برخورداری از حمایت قانون، حق هر شخصی است.

**مادة ١٣**

۱) هر شخصی حق دارد در داخل هر کشور آزادانه رفت و آمد کند و اقامت‌گاه خود را بروزگزیند.

۲) هر شخصی حق دارد هر کشوری، از جمله کشور خود را ترک کند یا به کشور خویش باز گردد.

**مادة ١٤**

۱) در برابر شکنجه، تعقیب و آزار، هر شخصی حق درخواست پناهندگی و برخورداری از پناهندگی در کشورهای دیگر را دارد.

۲) در موردی که تعقیب واقعاً در اثر جرم عمومی و غیرسیاسی یا در اثر اعمالی مخالف با هدف‌ها و اصول ملل متحد باشد، نمی‌توان به این حق استفاده کرد.

**مادة ١٥**

۱) هر فردی حق دارد که تابعیتی داشته باشد.

۲) هیچکس را نباید خودسرانه از تابعیت خویش، یا از حق تغییر تابعیت محروم کرد.

**مادة ١٦**

۱) هر مرد و زن بالغ حق دارند بی هیچ محدودیتی از حیث نژاد، ملیت، یا دین با همیگر زناشویی کنند و تشکیل خانواده بدهنند. در تمام مدت زناشویی و هنگام انحلال آن، زن و شوهر در امور مربوط به ازدواج، حقوق برابر دارند.

۲) ازدواج حتماً باید با رضایت کامل و آزادانه زن و مرد صورت گیرد.

۳) خانواده رکن طبیعی و اساسی جامعه است و باید از حمایت جامعه و دولت بهره‌مند شود.

**مادة ١٧**

۱) هر شخصی به تنها یا به صورت جمعی حق مالکیت دارد.

۲) هیچکس را نباید خودسرانه از حق مالکیت محروم کرد.

**مادة ١٨**

هر شخصی حق دارد از آزادی اندیشه، وجودان و دین بهره‌مند شود: این حق مستلزم آزادی تغییر دین یا اعتقاد و همچنین آزادی اظهار دین یا اعتقاد، در قالب آموزش دینی، عبادتها و اجرای آینه‌ها و مراسم دینی، به تنها یا به صورت جمعی، به طور خصوصی یا عمومی است.

**مادة ١٩**

هر فردی حق آزادی عقیده و بیان دارد و این حق مستلزم آن است که کسی از داشتن عقاید خود بیم و نگرانی نداشته باشد و در کسب و دریافت و انتشار اطلاعات و افکار، به تمام وسائل ممکن بیان و بدون ملاحظات مرزی آزاد باشد.

**مادة ٢٠**

۱) هر شخصی حق دارد از آزادی تشکیل اجتماعات، مجامعت و انجمن‌های مسالمات آمیز بهره‌مند گردد.

۲) هیچکس را نباید به شرکت در هیچ اجتماعی مجبور کرد.

## ۲۱ ماده

- ۱) هر شخصی حق دارد که در اداره امور عمومی کشور خود، مستقیماً یا به وساطت نمایندگانی که آزادانه انتخاب شده باشند، شرکت جوید.
- ۲) هر شخصی حق دارد با شرایط برابر به مشاغل عمومی کشور خود دست یابد.
- ۳) اراده مردم، اساس قدرت حکومت است؛ این اراده باید در انتخاباتی سالم ابراز شود که به طور ادواری صورت می‌پذیرد. انتخابات باید عمومی، با رعایت مساوات و با رأی مخفی یا به طریق‌های مشابه برگزار شود که آزادی رأی را تأمین کند.

## ۲۲ ماده

هر شخصی بعنوان عضو جامعه حق امنیت اجتماعی دارد و مجاز است به یاری مساعی ملی و همکاری بین‌المللی، حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی ضروری برای حفظ حیثیت و کرامت و رشد آزادانه شخصیت خود را، با توجه به تشکیلات و منابع هر کشور، به دست آورد.

## ۲۳ ماده

- ۱) هر شخصی حق دارد کار کند، کار خود را آزادانه برگزیند، شرایط منصفانه و رضایت‌بخشی برای کار خواستار باشد و در برابر بی‌کاری حمایت شود.
- ۲) همه حق دارند که بی‌هیچ تعییضی، در مقابل کار مساوی، مزد مساوی بگیرند.
- ۳) هر کسی که کار می‌کند حق دارد مزد منصفانه و رضایت‌بخشی دریافت دارد که زندگی او و خانواده‌اش را موافق حیثیت و کرامت انسانی تأمین کند و در صورت لزوم با دیگر وسائل حمایت اجتماعی کامل شود.
- ۴) هر شخصی حق دارد که برای دفاع از منافع خود با دیگران اتحادیه تشکیل دهد و یا به اتحادیه‌های موجود بپیوندد.

## ۲۴ ماده

هر شخصی حق استراحت، فراغت و تفریح دارد و بویژه باید از محدودیت معقول ساعات کار و مخصوص‌ها و تعطیلات ادواری با دریافت حقوق بهره‌مند شود.

## ۲۵ ماده

- ۱) هر شخصی حق دارد که از سطح زندگی مناسب برای تأمین سلامتی و رفاه خود و خانواده‌اش، بویژه از حیث خوراک، پوشان، مسکن، مراقبت‌های پزشکی و خدمات اجتماعی ضروری برخوردار شود؛ همچنین حق دارد که در موقعیت بی‌کاری، بیماری، نقص عضو، بیوگی، پیری یا در تمام موارد دیگری که به علی‌مستقل از اراده خوبیش وسائل امراض معاشرش را از دست داده باشد، از تأمین اجتماعی بهره‌مند گردد.
- ۲) مادران و کودکان حق دارند که از کمک و مراقبت ویژه برخوردار شوند. همه کودکان اعم از آنکه در بی‌ازدواج، یا بی‌ازدواج زاده شده باشند، حق دارند که از حمایت اجتماعی یکسان بهره‌مند گردند.

## ۲۶ ماده

- ۱) هر شخصی حق دارد که از آموزش و پرورش بهره‌مند شود.
- ۲) آموزش و پرورش، و دست‌کم آموزش ابتدایی و پایه باید رایگان باشد. آموزش ابتدایی اجرایی است. آموزش فنی و حرفة‌ای باید همگانی شود و دست‌یابی به آموزش عالی باید با تساوی کامل برای همه امکان‌پذیر باشد تا هر کس بتواند بنا به استعداد خود از آن بهره‌مند گردد.
- ۳) هدف آموزش و پرورش باید شکوفایی همه‌جانبه شخصیت انسان و تقویت رعایت حقوق بشر و آزادی‌های اساسی باشد. آموزش و پرورش باید به گسترش حسن تفاهم، دگرپذیری و دوستی میان تمام ملت‌ها و تمام گروه‌های نژادی یا دینی و نیز به گسترش فعالیت‌های ملل متحد در راه حفظ صلح پری رساند.
- ۴) پدر و مادر در انتخاب نوع آموزش و پرورش برای فرزندان خود، بر دیگران حق تقدم دارند.

## ۲۷ ماده

- ۱) هر شخصی حق دارد آزادانه در زندگی فرهنگی اجتماع سهیم و شریک گردد، از هنرها و بویژه از پیشرفت علمی و فواید آن بهره‌مند شود.
- ۲) هر کس حق دارد از حمایت منافع معنوی و مادی آثار علمی، ادبی یا هنری خود برخوردار گردد.

## ۲۸ ماده

هر شخصی حق دارد خواستار برقراری نظمی در عرصه اجتماعی و بین‌المللی باشد که حقوق و آزادی‌های ذکر شده در این اعلامیه را به تسامی تأمین و عملی سازد.

## ۲۹ ماده

- ۱) هر فردی فقط در برابر آن جامعه‌ای وظایفی بر عهده دارد که رشد آزادانه و همه‌جانبه او را ممکن می‌سازد.
- ۲) هر کس در اعمال حقوق و بهره‌گیری از آزادی‌های خود فقط تابع محدودیت‌هایی قانونی است که صرفاً برای شناسایی و مراعات حقوق و آزادی‌های دیگران و برای رعایت مقتضیات عادلانه اخلاقی و نظم عمومی و رفاه همگانی در جامعه‌ای دموکراتیک وضع شده‌اند.
- ۳) این حقوق و آزادی‌ها در هیچ موردی نباید برخلاف هدفها و اصول ملل متحد اعمال شوند.

## ۳۰ ماده

هیچیک از مقررات اعلامیه حاضر نباید چنان تفسیر شود که برای هیچ دولت، جمعیت یا فردی متضمن حقی باشد که به موجب آن برای ازین بردن حقوق و آزادی‌های مندرج در این اعلامیه فعالیتی انجام دهد یا به عملی دست بزند.



## خشوفت به عنوان میواشی از گذشته‌ها باید محکوم شود.

ارتجاعی استفاده می‌کنند - به ادامه حیات این روش‌های در نده خویانه یاری رساند.

متأسفانه برخی معنی واژه «رادیکالیسم» را دگرگون کرده و آن را به معنی طرفداری از متدهای غیر انسانی خشونت و ترسور و آدمکشی و فحاشی و تهدید و جلسه برهم زدن و پاپوش دوختن درآورده‌اند. اینان نمی‌دانند که اگر هاداری از اینگونه روش‌ها، نشان‌دهنده رادیکالیسم‌شان باشد، پس جمهوری اسلامی و هیتلر و استالین بسی رادیکالتر از آنان بوده و هستند.

باید در دفاع از انسان و شیوه‌های انسانی رادیکال بود و گرنه هاداری از خشونت، به رادیکالیسمی در خدیت با انسان می‌انجامد. به نام انسان و برای انسان نمی‌توان آدم کشت. این کار تنها از رادیکالیسم کور و ایدئولوژیکی زندگی خواستار چیرگی بر تمام شیوه زندگی فردی و اجتماعی است.

در یک مبارزة اجتماعی، نیروی بالنده به صرف داشتن آماج‌های زیبایی که در دوردست‌ها قرار دارند بالنده بشمار نمی‌رود، بلکه این نیرو در روش‌های روزمره زندگی اجتماعی باید راهنمای آموزگار شیوه‌های انسانی برخوردهای اجتماعی باشد.

جنایت را باید از ریشه برکنند نه آنکه به جنایت با جنایت پاسخ داد و به بازتولید آن پرداخت.

منطق جنایت‌داشتن، خطرناک‌تر از خود «جنایت» است. یک مؤمن به اندیشه و ایدئولوژی خود، که خوبی را «محور هستی» انگاشته و «هر که از من نیست را بر من می‌داند» پسی خطرناک‌تر از آن مزدوری است که برای پول آدم می‌کشد.

آنان که این «منطق جنایت» را در اندیشه‌هایشان ریشه‌کن نمی‌کنند، اگر چه امروز در اپوزیسیون هستند و تنها تهدید می‌کنند و جلسه برهم می‌زنند، ولی فردا در حاکمیت خوبیش کشندۀ مختاری‌ها و پوینده‌ها خواهند بود.

باید یکبار و برای همیشه این منطق جنایت و خشونت را به دلیل ضدیت آن با انسان از مفرزهایمان بیرون کنیم.

اگر «مبارزة اجتماعی» وجود دارد برای رفع ستم‌ها و نابرابری‌های طبقاتی است و اگر ستم و نابرابری «طبقاتی» زشت و تحمل نابذر است به دلیل «سرشت» ضدانسانی داشتن آن است.

نمی‌توان در برابر بهره‌کشی سرمایه‌داری، به بهره‌کشی از سرمایه‌دار پرداخت. نمی‌توان در برابر آدمکشی، آدمکشی کرد. نگذاریم دشمنان جنایت‌پیشه در مقام آموزگار، پیروی از شیوه‌های غیر انسانی‌شان را به ما تحمیل کنند. چاره‌های انسانی آنچنان کم نیستند که ناجار شویم به شیوه‌های ضدانسانی دشمنانمان روی آوریم. آرمان‌های انسانی تنبیباً با روش‌هایی انسانی دست یافتنی هستند.

۱۹۹۹ ۱۵

همچنانکه جنگ را ادامه سیاست با وسائل دیگر دانسته‌اند خشونت و ترور و شکنجه را نیز می‌توان چنین تعبیر کرد. اما همچنانکه «سیاست» همیشه به زبان جنگ سخن نمی‌گوید، باید زمانی هم باشد که با زبان خشونت و ترور نیز سخن نگویند. اما جگونه است که بگانه زبان سیاست در کشورهایی مانند ایران، همیشه تاریخ و هنوز هم، خشونت و ترور و زبان از قفا بیرون کشیدن بوده و هست؟

بر تاریخ چند هزار ساله اخیر خودمان که نظر می‌کنیم، می‌بینیم از آغاز تا به امروز، یک اندیشه، در امتداد تاریخ ما جریان داشته و آن اینکه: «حقیقت تنها در انحصار من است» و از اینجا نتیجه گرفته شده که: «پس این منم که تنها مرجع تعیین حق هستم و منم که می‌گوییم چه کسی حق دارد و چه کسی حق ندارد.»

از مقدمه فوق چنین بوسیله آید که این «حقیقت» را به هر شکل باید برگرسی نشاند و چون به عانیند همیشه، دیگرانی هستند که به سادگی گردن به «حقیقت» اینان خم نمی‌کنند پس برای فیضانشان به این دیگران، باید به زور و خشونت روی آورد، و «خشونت اجتماعی» از همین‌جا زاده می‌شود.

آری، تلاش برای اثبات درستی اندیشه‌های خود، امری است کاملاً طبیعی و بجا، ولی آیا از هر راهی؟ با خشونت و ترور و فحاشی و تهدید، که نمی‌توان درستی اندیشه‌ای را اثبات کرد. درستی یک اندیشه، تنها از راه خود اندیشه می‌تواند اثبات گردد و نه از راه فشارهای روانی و جسمی.

اروپا از چندی پیش در پنام رشد علم و گسترش اندیشه «انسان‌گرایی» درباره «خشونت» به چون و چرا پرداخت و رفتارهای مرزهای آن را تنگتر کرد.

پدیده خشونت - به عنوان امری ضد انسانی - آینه‌ان مورد حمله نیروهای مدافع انسان‌گرایی قرار گرفت که حتی مجازات اعدام از عرصه نظام جزایی بسیاری از کشورها رخت برپیست.

در نیمه قرن هیجدهم بود که مارکس اعلام کرد ما رادیکال هستیم و رادیکالیسم ما ریشه در انسان دارد.

با این تعبیر «رادیکالیسم» به معنی ریشه در انسان داشتن و دفاع از انسان در برابر هر آنچه که غیر انسانی است می‌باشد؛ و چه چیزی غیر انسانی‌تر از خشونت علیه انسان؟ این نگرش رادیکال همه چیز را از انسان آغاز و همد چیز را برای او می‌خواهد. با هر جنایت و آدم‌کشی سر نازگاری دارد و به آن گردن خم نمی‌کند. بر این اساس، هیچ نگرش سیاسی و دینی و اخلاقی، حق ندارد که به خشونت و جنایت علیه انسان دست یارد. خشونت و کشتن به عنوان بازبس‌ماندهای از دوران توحش و بربرت آدمیان، یک پدیده عقب‌مانده و ارجاعی است و تنها از جانب نیروهایی که واپسگرا هستند اعمال می‌شود و هیچ نیروی مدعی پیش‌رویدن، حق ندارد - با توجیه آنکه دیگران از شیوه‌های ضدانسانی و

# "نظم نوین" در "روز استقلال"

محمد صدیقی

کاخ سفید را به آتش کشیده‌اند آواره می‌شود، خانواده را فراموش نمی‌کند در شجاعتش همین بس که شخصاً خطر را به جان می‌خرد و برای بمباران بشقاب پرنده‌ها پشت جت‌های جنگنده می‌نشیند. در پایان فیلم نیز بس از بمباران موقتی آمیز، همه جا دختر کوچولویش را در بغل و عیال را نزدیک خویش دارد. قابل توجه بیل کلینتون خودمان، که نه از کاخ سفید آواره شده، نه به زنش وفادار مانده، نه شخصاً کوزوو را بمباران می‌کند... میان بیل ما تا بیل این فیلم تفاوت از زمین تا آسمان است. شخصیت مهم دیگر فیلم که خلبانی سیاهپوست و خانواده‌دوست است (Will Smith) همراه با تعمیر کار ماهر تلویزیون (Jeff Goldblum) تمام شجاعتش و هوش خود را در یافتن راه نابودی فرازمینیان بکار می‌برند. ایده طلایی فرستادن ویروس به کامپیوتر کشتی فضایی مهاجمان را پدر آن تعمیر کار به او القا می‌کند به این ترتیب که وقتی می‌بیند پسرش ساعت‌ها با پیراهن خیس عرق، بر کف سرده موزائیک‌ها دراز کشیده و فکر چاره‌جویی است، با عطوفتی پدرانه از او می‌خواهد در جلی گرم و مناسب دراز بکشد و گزنه ویروس‌های سرما به حساب می‌رسند. ناگهان این فکر به ذهن پسر می‌رسد که با برنامه‌ای ویروسی به اختلال در برنامه کامپیوتر مهاجمین بپردازد. از دیگر جنبه‌های عاطفه نمایی استفاده از دیالوگ‌های شادی‌افزا و خنده‌آور است که فیلم را از حالت خشک صحبت‌های علمی، نظیر آنچه مثلاً در سریال پیش‌تازان فضا ارائه می‌شود بیرون می‌آورد. با تمام این اوصاف اندیشه‌ای هنر من چیزی را که شایسته دریافت جایزه اسکار باشد درنیافت. اما خودمانیم، فکر می‌کنیم آن مهاجم تخیلی فرازمینی را آمریکا داغان کرد... این مهاجم واقعی زمینی را چه قدرتی مهار خواهد کرد؟ یکی نیست بپرسد، قلاتی فیلم نقد می‌کنی یا شعار سیاسی می‌دهی؟... خودم نمی‌دانم.

هانوفر- بهار ۹۹

منفجر می‌گردد. از مهاجمین پیام می‌رسد که مسکو، توکیو، پاریس و تمام شهرهای آباد دنیا همینطور منهدم خواهد شد. مطابق معمول پس از چاره‌جویی‌های دانشمندان ناسا و سایر مراکز علمی راه نابودی آنان پیدا می‌گردد. باید ویروسی به کامپیوتر مرکزی کشتی فضایی آنان که نزدیک زمین مستقر است فرستاد، تا در چتر حفاظتی بشقاب پرنده‌ها اختلال بوجود آید و در برایر بمباران آسیب‌پذیر شوند. چنین می‌کنند و بمباران قرین موقتی می‌گردد. هیچ هیچ هورا... (تا سه بار)

فیلم‌های علمی - تخیلی قدیمی با هیجان و در فرم و محتوای ساده ساخته شده‌اند. ترفندهای تکنیکی آن‌ها ابتدایی است و جز کودکان و نوجوانان چندان میان بزرگ‌سالان طرفدار ندارند. اما این فیلم با تکنیک مدرن صحنه‌آرایی و خروج هفتاد میلیون دلار ناقابل قدرت تخیل بیننده را تا ناکجا پررواز می‌دهد - حالا مثل انسان‌دوستان رمانیک از من نخواهید بنویسم با هفتاد میلیون دلار چند مدرسه و بیمارستان می‌شد در آفریقا بربا کرد. اگر را کاشتند در نیامد. اما از پول، پول درمی‌آید و به کوری چشم من و شما به جیب سازند گلن این فیلم می‌روند.

صحنه‌های انفجار کاخ سفید، فروپختن آسمان‌خراش‌های سوزان بر خیابان‌های شهر، هراس جمعی مردم در تله آتش افتداده، انفجار در تونل‌های قطار زیرزمینی، پرتاب و برخورد اتوموبیل‌ها و انسان‌ها به یکدیگر بر اثر موج انفجار... چندان واقعی جلوه داده شده‌اند که تماشاگر را بر جا می‌خکوب و مات می‌کند. افزون بر تکنیک پیشرفته سینمایی، قدرت بازیگری هنری‌شگان و سبک کارگردانی شخصیت‌ها که بر نمودن عواطف تأکید دارد از مهمترین عوامل جذاب بودن فیلم است. روی عامل عاطفه کمی مکث کنیم. رئیس جمهور جوان (Bill Pulmann) با چهره موقر و جذاب و اندوه‌گین، مردی خانواده‌دوست است که برای بقای انسانیت حتی حاضر است جان خود را فدا کندا هرجا از دست مهاجمین که

آنچه را می‌خوانید نه می‌توان نقد فیلم نامید و نه تشریح "نظم نوین" که دولت آمریکا مدعی برقرار کردن آنست. این حقیر از فیلم‌سازی هیچ نمی‌داند اما از هنر "فیلم‌بازی" چیزهایی می‌فهمد. مثلاً نمی‌داند چرا به فیلم بازار گرم کننده "روز استقلال" - با کارگردانی "رولاند امیرش" - جایزه اسکار داده‌اند، اما مثل شما می‌داند یکی از وجوده تبلیغ "نظم نوین" استفاده روانشناسانه از فیلم‌های علمی - تخیلی آمریکایی است، تا سرکردگی مادی و معنوی این دردانه عالم را به مردم جهان حقنه کند. در این ترفند کمی دقیق می‌شویم: پیام فیلم Independence Day چنانکه از نامش برمی‌آید آن است که ساکنان کره خاکی از هر نژاد و قوم و ملتی استقلال و آزادی خود را از آمریکا دارند از آن بالاتر اگر روزی خطیری فوق زمینی زندگی آنان را تهدید کند، جز آمریکا، کدام قدرت واقعی به دفاع از آنان بر می‌خیزد؟ صحنه‌های پایان فیلم، که فریاد شادی قبایل لخت و پتی آفریقا، هلله‌های اعراب اطراف اهرام مصر و جشن و سرور سایر ملل را از شنیدن خبر انهدام موجودات فضایی نشان می‌دهند، چنین مفهومی را می‌رساند.

دانستان فیلم، کهن‌هه و تکراری است: موجوداتی هوشمند و مهاجم با بشقاب‌پرنده‌هایی بسیار بزرگ بر زمین فرود آمداند. اما نه نیم شب و در منطقه‌ای خلوت و اسرازآلود که مثلاً یک شاهد هم داشته باشد که هیچکس حرفش را باور نکند و عاقبت FBI گور به گسورش کند، حی و حاضر، اول صبح، کنار پایتخت آمریکا، واشنگتن، و همزمان، برگران تمام شهرهای آباد و پرجمعیت جهان. آنان هر نقطه‌ای را که اراده کنند در یک لحظه با صاعقه‌مانندی به نابودی می‌کشند. فیلم با صحنه‌هایی وحشتناک و پرهیجان از آتش گرفتن و انهدام واشنگتن ادامه می‌پاید. رئیس جمهور و خانواده‌اش با زحمت فراوان در آخرین لحظات موفق به ترک کاخ سفید می‌شوند. دقایقی بعد، آنچا

# یادمان

محمد مختاری

## شان

### شعر



نوروز امسال که سنگ بسیار  
کوچک گویر زنده یاد اخوان را،  
که هیچ چیز هم جز نامش بر آن  
ننوشتند، در گوششی پرتسی از  
باغ بزرگ آرامگاه فردوسی  
دیدم، به یار روز تشییع جنازه  
افتادم که تقاطع بزرگ خیابان  
زرتشت و ولی عصر بند آمد  
بود. خانمی پرسید: باز چه خبر  
شده است؟ و چون فهمید که  
شاعری درگذشته است گفت: چه  
عجب که بکبار هم خیابان به  
خاطر یک شاعر بند آمد.

شان اخوان البته در کوچکی و بزرگی  
نشانه‌ی آرامگاهش نیست. اما غرب این  
سنگ هم انکار با غربت شعر امروز  
بی‌رابطه نیست.

این غرب خود خواسته البته شانی  
است که هر شاعری در هر کجای  
جهان نیز درخور اعتلای فرهنگی  
خویش به درک و تجلیل آن  
می‌پردازد. اما «شان غریب شعر  
امروز» در سرزمین ما که مهد شعر  
بوده است، به راستی غمانگیز است.  
بویژه که شعر امروز در اساس به  
کارکرد اصلی خویش گاییده و  
خواسته است خودش را همان‌گونه  
بنماید که هست. بی‌هیچ بند و بستی

می‌نمایاندند. از این‌رو، شعر در عین  
فرانگی، غریب می‌ماند است. و امروز  
این غربت تاحدی است که حتا ناشران که  
نزدیکترین کسان به اهل قلم باید باشند، و  
نشریه‌ها که بی‌شعر امورشان نمی‌گذرد،  
نیز چنان که باید به شان شعر  
نمی‌اندیشند.

برای آدم‌های عادی البته چنین  
مشغله‌ای یکسره عیث است. یکی از  
همولاپیتی‌های من، روزی به لهجه‌ی  
خودمان می‌گفت: هی که مگن شما شعر  
می‌گن، ماهی چن بهتان مدن؟  
آدم‌های عادی یا عادی نه فایده‌ای در  
شعر می‌بینند، و نه شانی برای آن  
می‌شناسند. برای او چه فرق می‌کند که  
امروز به شیوه‌ی رودکی شعر سروده

به قدرتی، و بی‌هیچ شایبه‌ای از  
عاقیتی. اگرچه شاید همین امر نیز  
سبب شده است که از توجه عام به دور  
ماند.

توجه عام البته همواره به چیزهای  
دیگری جلب می‌شود. آدم‌های عادی یا  
عامی به هزار و یک دلیل تاریخی و  
اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و...  
همواره از شان فرهنگی برکنار  
مانده‌اند. گاه به این برکنار ماندن خود  
نیز نازیده‌اند، یا به چنین مباحثاتی  
تشویق شده‌اند. همیشه کسانی بوده‌اند  
که چنین شانی را به زیان خویش  
می‌یافته‌اند. و آدم‌های عادی را از آن  
بر حذر می‌داشته‌اند. در آدم‌های عادی  
را از درد ادل فرهنگ حدا و متفاوت

## کتاب لغت

برای: محمد مختاری

و مجالی نیست  
مرز سایه و روش  
دام در هم می‌ریزد؛

من آخرین عاشقانه‌ام را سروده‌ام<sup>۱</sup>  
در پای درختان پایه‌زا و  
نهایت‌ترین نخل جهان  
که در انتهای غروبی  
آتش گرفته است

خوب نگاه کنید  
بولوزری عین عقربی کور  
خاک‌پشته‌ها را زیورو و می‌کند  
شب در خیرتی تمام  
همه‌ی بوهایش را  
به دامن سحر می‌ریزد  
زنان گود چشم  
در شیونی غریب  
صیحه می‌کشند  
غبارها تلبار شده‌اند  
روی شانه‌ی هوا  
اینچه کلمات فرسایش پیدا کرده‌اند  
کتاب لغت آخرین نفس‌ها را می‌کشد  
اما مجال من اندک است و  
آخرین عاشقانه‌ام را سروده‌ام

سکوت کنید  
تا شیون زنان معنا یابد  
زنان گود چشم  
که از خاک‌پشته‌ها می‌آیند  
عقرب کور  
در دایره‌ی آتش سرگردان است  
ماه روی مدار رهایی  
نور می‌پخشاند  
تا ملوانان گمشده  
آخرین ذخیره‌ها را پیدا کنند  
اما مجال ما اندک است و  
کتاب لغت آخرین نفس‌ها را می‌کشد.

الف - چراز

۱- «شاید عاشقانه آخر» عنوان شعری از محمد مختاری

بود و کیفیت و ارزش و نوع و شیوه‌اش را هم با گرایش و گردش جان‌های شاعر و مشتاق شعر، هماهنگ و تنظیم می‌کند. هرگونه تحولش را هم به محک همین جان‌ها می‌سنجد، و در گرو حیثیت و هویت آن‌ها می‌یابد، که خود برآمد چیست و هویت فرهنگی جامعه است.

آدم عادی ارزش‌ها را کشف یا تعیین نمی‌کند. اما از کشف و استقرار ارزش‌ها بهره می‌برد. فایده‌ی درک حرکت زمین در تبعات و آثار وصف‌ناپذیر فیزیک به او می‌رسد؛ یا از راه هزاران ابزار آسایش‌بخش و آسان‌کننده و گسترش‌دهنده و پاس‌دارنده‌ی حیات نصبیش می‌شود. تبعات و آثار حضور و ارزش و تحول شعر نیز در فرهنگ معاصر، و در فاصله‌گیری دم‌افزون آدمی از آواب و حش تجلی یافته است و می‌یابد.

شهر پا اتباری زبان پستانوگی جان آدمی در کشاکش تاریخ فرهنگی ایست. به همین سبب نیز غنای فرهنگی یک ملت را نمی‌توان جدا از ذهنیت غنایی شاعران آن ملت تعیین کرد. شعر به شان و حیثیت آدم‌های عادی نیز واقف است. زندگی و هویت آنان را نیز به حال خود وانمی‌کنارد، و بر آن تأثیر می‌نهد. بی‌آنکه خود آن‌ها بر این تأثیر واقف باشند، یا به چنین حیثیت و هویتی بیندیشند. اگر شعر نبود همین آدم عادی نیز به کیفیت فرهنگی و حیثیت انسانی اسرارozش نمی‌بود. اگر شاعران جهان نمی‌بودند، معلوم نبود معرفت بشتری بر چه پایه و مایه‌ای استوار بود. اما هرچه بود، به یقین به کیفیت و حیثیت امروز نمی‌بود.

«آدم‌های عادی یا عامی به هزار و یک لیل تاریخی و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و... همواره از شائن فرهنگی برکنار مانده‌اند.

«آدم‌های عادی یا عامی نه فایده‌ای در شعر می‌بینند، و نه شائی برای آن می‌شناسند. برای او چه فرق می‌کند که امروز به شیوه‌ی رولکی شعر سروده شود یا به گونه‌ی نیمایی؟

«غنای فرهنگی یک ملت را نمی‌توان جدا از ذهنیت غنایی شاعران آن ملت تعیین کرد.

«اگر شاعران جهان نمی‌بودند، معلوم نبود معرفت بشتری بر چه پایه و مایه‌ای استوار بود.

شود یا به گونه‌ی نیمایی؟ یا شعر از هویت نیمایی و شاملوی نیز فراتر رود؟ اصلاً برای او چه فرق می‌کند که شعر و شاعری هم وجود داشته باشد، یا وجود نداشته باشد؟

البته برای آدم عادی و یا عامی، بودن یا نبودن خیلی چیزها فرق نمی‌کند. مثلاً برای او چه فرق می‌کند که زمین در حرکت باشد یا خورشید؟ حال آن‌که اگر حرکت زمین کشف نمی‌شد، او همچون امروز نمی‌زیست.

زمانی که انسان زمین داشت زمین حرکت می‌کند، البته باز هم زمین حرکت می‌کرد. تا هنگامی هم که آدم‌های عادی و عامی، به شان و حضور و کارآیی شعر پی‌نبrede باشد، باز شعر خواهد



## پوزیتیویسم

همزمان با او نیز تجربه‌گرایان انگلیس چون جان استوارت میل و اسپنسر گام به گام وی در اشاعه این بیان می‌کوشیدند.

پیش از آنکه به گفتار ادامه دهیم لازم است که تعریفی را که فیلسوف پوزیتیویسم آلمانی بنام Richard Von Mises از پوزیتیویسم کرده بیاوریم: او تئوری‌ها و نظریه‌هایی را به این نام می‌خواند که هدف‌شان در بی‌اهمیت جلوه دادن و محدود ساختن نقش غالب، آزمونگر و تجزیه‌گر تکرر در درک محیط، نباشد.<sup>۱</sup>

از سویی دیگر با برجهسته کردن نکاتی که کنت، میل، اسپنسر و هیوم و تعین وظیفه‌ای که آن‌ها برای علم قائل می‌شدند می‌توان تعریف کامل‌تری از این نگرش ارائه کرد. و این تعریف را اساس ادامه مطلب داشت.

میل معتقد بود که وظیفه علوم تحقیق در زمینه اصول مسلم و ثابت شده آگاهی است و این اصول از حواس و ارتباط آن‌ها با یکی‌گر تشکیل شده است. در نتیجه میل نمی‌توانست از محدوده حواس فراتر رفته و به امور مجرد بپردازد. اسپنسر علم را تا سر حد جوابگویی به ظاهر قضایا پایین می‌آورد. هیوم معتقد بود که عقل نمی‌تواند بدون تصورات عمل کند، تصورات به نوبه خود محسول حواس می‌باشد. در نتیجه محتوای تجارب محدود به اشخاص متفاوتی می‌باشند. نتیجه این خواهد شد که هیچ آگاهی واحدی وجود خارجی نداشته باشد. جمع‌بندی می‌کنیم، شناخت و معرفت ما (بهتر بگوییم «من») مبدأ ظاهری دارند، از حواس و تصورات نیرو و هستی می‌یابند و ارزش

این تکری سنگ‌هایمان را باز کنم، بیش از آن سعی بر آن رفته که آشنایی کوچکی را با این جریان فکری، به شکلی کاملاً اجمالی عرضه کنم. از نقد و برشمودن کاستی‌های این نوشتۀ پیشاپیش سپاسگزاری می‌کنم.

اگوست کنت

کنت در خانواده‌ای سلطنت‌طلب و مذهبی به دنیا آمد. ریاضیات را به پایه علمی تکرارات خود مبدل کرد. ۷ سال با سن سیمون از نزدیک به همکاری پرداخت و سرانجام با کشمکشی این ارتباط منفصل گردید. او برخلاف تمایلات خانوادگیش جمهوری‌خواه بود و این خود سبب از کار بیکار گشتن وی شد. پس از آن زندگیش را با کمک مالی جان استوارت میل و چندی دیگر از پیررواش می‌گذراند. کنت در سال ۱۸۴۸ همزمان با انقلاب در فرانسه و شورش‌هایی در آلمان انجمن پوزیتیویستی را پایه گذاشت. او اساس تکراراتش را در کتاب «چهار جلوه سیستم سیاست اثباتی» به رشتۀ تحریر درآورده. در این رساله ترسیمی از سیر تحولی جامعه اراش کرد. در آن نقش‌های اجتماعی دگرگون گشته و مسائل توینی قدر می‌کنند. یکی از مسائلی که او نام می‌برد علم می‌کنند. یکی از مسائلی که او نام می‌برد شیوه بهره‌برداری و غله بر طبیعت است که تازگی خود را از دست نداده است. سلاح این کار را اصلاحات فکری دانسته و بشر را به استقاده معقول از متابع طبیعی فرا می‌خواند. یکی از ریشه‌ای ترین بخش تکراراتش قانون مرحل سه‌گانه است: شناخت، سه مرحله را پشت سر می‌گذارد اول مرحله تولوژی دوم متسافرینیکی و سوم علمی (تعقلی) و یا پوزیتیویستی). پیش از او صاحب‌نظرانی همچون دکارت، هیوم و برکلی سنگ بنای تکر پوزیتیویستی را گذاشته بودند و

شرایط اجتماعی در تحولی پیوسته بسر می‌برند. برای درک قانونمندی و چگونگی این تحولات نمی‌باشی از اصولی ازلی و ابدی یاری جست. ایستایی هر نگرشی، بی‌تربید، زمانی سد راه شناخت تحولات گشته و ناگزیر از دور مناسبات اجتماعی کثار گذاشته می‌شود. همانگونه که پایه عرصه وجود نهادن تکری موجب شیفتگی و شعف برخی مقامات‌هایی روبرو می‌شود. از بخت‌کامی ماست که در دوره‌ای بسیار می‌بریم که بسیاری از اندیشه‌ها چه در جولانگاه نظری و چه علی‌باعلامت سؤال‌هایی روبرو شده‌اند. مسائلی که بی‌اعتایی و یا برخورد هوشمندانه با آنان تا اندازه‌ای با سرنوشت این اندیشه‌ها عجین شده است. پرسیدن، کندوکاو کردن و ارزیابی و موشکافی دیگر در حیطه قلرو جمی اندکی قرار ندارد، به همین سبب پاسخ‌ها و نتایج سنجیده‌تر گشته و یا بکلی ره به ناکجا‌آباد می‌برند. در این اوضاع و احوال بحرانی و پویا برخی تربید را به آن کلام مقدس تبدیل ساخته و بظاهر منکر بسیاری از راه‌آوردهای فکری بشری گشته‌اند. ثمرات علوم اجتماعی را در قرون و اعصار با دیده نیمه گشوده می‌نگرند و بشر را در مقابل طوفانی از مسائل و مشکلات تنها می‌گذارند. خویش را از میدان نبرد زندگی کنار گشیده و با غوطه‌ورگشتن در بحر کلمات پیچ اندیجه، ناظران و پویندگان نویای را به وادی حیرت می‌کشانند.

برخی نیر با پرداختن به اموری اینگونه شانه از بار تعهدات اجتماعی خالی می‌کنند. نگرشی که با اگوست کنت تحت عنوان پوزیتیویسم پایه به عرصه وجود نهاد از این جمله است. در این مختصر نگوشیده‌ام که با

مسئولیت، وظیفه، فدایکاری، نوع دوستی، آزادی، تعهد و... بی معنا گشته و قابل توضیح نخواهد بود. آزادی زمانی که ما معیاری برای سنجش آن نداریم چه مفهومی دارد، ما در مقابل چه کسی و یا چه چیزی مسئولیت نداریم؟ آیا می توان تعهد را با داده های عینی بررسی کرد؟ امکان پرداختن به مسئله «هستی» تا چه حد علمی است؟ آیا می توان با کمک روانکاری انسانها را شناخت و به آنان کمک کرد زمانی که روانکاری یکنوع شبہ علم بیش نیست؟

از سویی دیگر آیا پوزیتیویسم با منحصر ساختن شناخت به تجارت شخصی و آن نیز بر پایه عینیات می تواند به شناخت جامع و کلی در هر زمینه ای دست بیابد؟ آیا به تعداد افراد شناخت وجود نخواهد داشت؟ آیا اصولاً از مقوله ای بنام دانش بشری می توان نام برد؟

در عرصه سیاست و اقتصاد هر کس بخود متکی خواهد شد و به بارزترین وجهی درستی گفته هایز اثبات خواهد شد که «انسان گرگ انسان است» جامعه در برابر تعدد و ستم حکمرانان جبار به بی عملی فرا خوانده می شود و بیگانگی انسانها از یکیگر مایه شادی حاکمان خواهد شد. هرگونه چرازی، که سعی در نگریستن به پس پرده را داشته باشد، بی معنی جلوه داده خواهد شد. آیا می توان فرهنگها را به یکدیگر نزدیک کرد یا اینکه این امر غیرممکن خواهد شد؟ زیرا که تجربه فردی تا اندازه ای در یک فرهنگ باقی مانده و چون بزعم ریچارد فون میزز این تجربه «در فرهنگ غربی وجود ندارد» نمی توان این سد فرهنگی را کنار گذاشت. آیا این کلام خود بیانگر نظریه پسامدرنی «نسبیت فرهنگی» نخواهد بود که به این بهانه خود را در برج عاج نشانده و هرگونه ارتباطی را با دیگران در نهایت مردود می شمرد؟

آن حد می توان صحبت کرد که نتایج باقی مانده «امروزه قابل سنجش باشند» در واقع بسیاری از وقایع گذشته هستی خویش را از دست می دهدند. زیرا «معیار حقیقت یک ادعای تاریخی در قابلیت سنجش نتایج بلاواسطه و یا باوسطه آن می باشد» به دیگر سخن بسیاری از وقایع حقیقت تاریخی نخواهد داشت.

### کارل پوپر

منسوب ساختن ریعوند کارل پوپر به این جنبش فکری مورد بحث و جدل است ولی واقعیت این است که پوپر با الهام گرفتن از فلسفه تحلیلی کامی فراتر از پوزیتیویست ها تهاد پوپر اساس تکرش را بر اصل ابطال پذیری بنا ساخت. او می گفت که هر نظریه علمی زمانی که به این ترتیب بررسد که اصول پایه و بیانیش مورد تزلزل قرار گرفته اند، متغیر شده و گامی برای تصحیح به حل و برمی دارد. این نظریه که بعنوان اصل ابطال پذیری شناخته شده در مقابل با نظریه اثباتی مانع قرار داشت. پوپر شناخت را به دو دسته علمی و شبہ علمی تقسیم کرده بود. بنظر وی هر آنچه که ابطال پذیر نباشد، شبہ علم است. او روانکاری، طالع بینی و مارکسیسم را همچون ماوراءالطبیعه و اسطوره شبہ علم می نامید. او نسبت به کارناب پسیار سیاسی تر بود. پوپر گفته بود که تلاش هایی که در پی تبدیل زمین به بهشت موعود بوده اند، همواره جهنمه ایجاد کرده اند.

### جمع بندی

چای آن است که بطور کاملاً خلاصه نکاتی از این نکرش را در بازنای اجتماعی و عینی آن ارزیابی کنیم. نخست آنکه همه مطالب و مسائلی که قرن ها فلاسفه و اندیشمندان با آن به پیکار و زور آزمایی مشغول بوده اند به یکباره در نزد پوزیتیویست ها به «شبہ مسئله» تبدیل می شوند، زیرا آنها از داده های عینی موجودیت خویش را بدست نیاورده اند. بطور ساده باستی کفت مفاهیمی همچون

انتقالی نیز ندارند زیرا در نهایت تنها بیانگر تجربه «من» می باشند.

### نهو پوزیتیویسم

پوزیتیویسم پس از انتشار کتاب «نقگرانی تجربی» اثر مان کام به دوره نوینی گذاشت. ماخ که به حق لقب پدر «حوزه وین» را گرفت استاد فلسفه، تاریخ علم و فیزیک بود. بنظر مان علوم بایستی خود را به توصیف و توضیح دقیق امور موجود محدود سازند. او مقاهمی زمان و مکان مطلق را نقی می کرد و رابطه علت و معلوی در ریاضیات را نیز به باد انتقاد گفت. حوزه وین از افرادی مانند اشلیک، فیلیپ فرانک، ریچارد فون میزز، هافس هان و اتو نومیرات تشکیل شده بود. اکثر این افراد تحت تاثیر معنوی مانع قرار داشتند. از داشمندانی که غیر مستقیم بر روی این حوزه اثرگذار بودند می توان از هرمان هلمولتز، آلبرت اینشتین، هنری پوانکاره و دیوید هیلبرت و همچنین ویتکشاوی، راسل و سور نام برد. از افرادی که در دوره های متفاوتی با این حوزه همکاری جدی داشتند، باستی از رودولف کارناب نام برد. همه این شخصیت ها وظیفه اساسی خود را تحقیق در بحر علوم دانسته و کارناب معتقد به ختنی ماندن در مقابل جریان های سیاسی بود. این حوزه نصاینده جهان بینی واحدی نیز نبود. رودولف کارناب تقریباً مهمترین فیلسوف این حوزه بود. او شاگرد برتر اندر اسل بود. کارناب همانند مانع معتقد به خلاصه کویی در علوم بود و به همین رو در صدد یافتن اصول اصلیه ای بود که به کمک آنها بتوان اساس منطقی جهان را توضیح داد. اصولی که بی هیچ توضیح و اضحتی توان تحلیل تجارت و مشاهدات بشری را دارا باشند. با اینهمه سؤالی همچون چگونگی محاسبه عدد «پی» در ریاضی نزد کارناب، اصولاً بی مفهوم است. برای او و دیگران اعضای حوزه وین همانطور که ریچارد فون میزز از حقیقت تاریخی تعریف کرده: در مورد واقعه تاریخی و یا مسئله ای که در گذشته اتفاق افتاده تا به



## فشرده‌ای درباره شعر و فرهنگ

### از نکاه محمد مختاری

#### الف - هزار

بصیرت فرهنگی شاعر باشد. شاعرانی را که فاقد این بصیرت باشند نعاصر به شمار نمی‌آورم.» در ادامه می‌گوید: «اما بصیرتی که من در عرصه شعر مطرح می‌کنم یک بصیرت فرهنگی است. و حاصل تعامل چند عامل اساسی در فرد شاعر است. این عوامل شرط‌های لازمند برای شکل‌گیری زیبای شعر یک دوران. برای حضور یک شاعر معاصر این گونه بصیرت فرهنگی بر سه پایه استوار است:

۱- معرفت: به این اعتبار که معرفت شاعر مفصل معرفت‌های موجود بشری است (یا در حقیقت باید باشد)

۲- موقعیت: یعنی کل موقعیت ملی و جهانی شاعر در یک دوره معلوم، پایه و زمینه دو عامل دیگر است.

۳- فردیت: یعنی بصیرت شعر و شاعر نمایان‌گر و نتیجه فردیت مشخص شاعر است.

بهروز نگاه کنیم، این جنبه مشهود است. بخصوص طنزپاش که بسیار قوی هم هست، در کارهای محمد مقدم هم توجه به وزن هجایی پیش از اسلام دیده می‌شود. حتی تندرکیا که بعداً شاهین‌ها و مانند آن‌ها را می‌سرايد. آن همه نشانگر این است که یک تحول اجتماعی و ادبی وجود دارد که باید به آن پاسخ داد. اما در همه این کارها یک چیز کم است، و آن همان بصیرت فرهنگی و هنری است، و تمرکز و توجه ویژه‌ای که کارکرد یک نسوآور است.

(تاكیدازماست) آنچه در آثار این دوره مشهود است، آمیختگی و نابسامانی شکلی و زبانی است. مثل فرهنگ خود آن دوره، که از یک ناموزونی و آمیختگی در رنج است.

فرهنگی که آمیزه‌ای از ناهم‌زیانی و ناهم‌زمانی فرهنگ‌های مختلفی است که از مشروطه با هم مرتبط شده‌اند در این جامعه که رشد ناموزون نداشته، و البته هنوز هم ندارد. نیما کار این آمیختگی را تقریباً و در حد توانش در شعرش یکسره کرده است، یعنی از التقطاط و آن بی‌هویتی شتر - گاو - بلنگ فاصله گرفته است. و به زیان مدرن گراییده است و دستگاهی نسبتاً منسجم از این زبان ارائه کرده است. در حقیقت از دل آن ناموزونی فرهنگی، یک مطلوب پدید آورده است. (نیما و شعر امروز از کتاب ری را ۱ ص ۲۳-۲۴).

محمد مختاری در سخنرانی «شعر و بصیرت فرهنگی» این مهم را بیشتر باز می‌کند. او می‌گوید: «من شعری را معاصر می‌دانم که برآمد

در این مختصر کوشش خواهد شد موقعیت شعر نیمایی و شعر قبل و بعد از انقلاب از دیدگاه محمد مختاری بازخوانی شود.

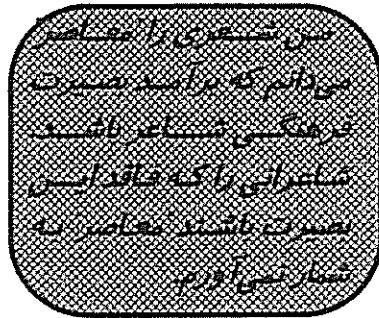
«ذات شعر، چه از جنبه زیبایی‌شناختی خود، و چه از جهت معرفت‌شناسی‌اش، نمی‌تواند به حرکت‌های گذشته بسته کند. از این‌رو گذشته خود را همیشه به انتقاد می‌نگرد، و نقی دیالکتیکی می‌کند. این نقی و انتقاد سالم و سازنده به معنی این نیست که آنچه در گذشته روی داده نباید روی می‌داد یا که بی‌تواست مانند امروز روی دهد، بلکه به این معنی است که اگر امروز هم مانند گذشته روی دهد، عدول از نسوآوری و نوآندیشی است که ذاتی شعر و هنر است» (انسان در شعر معاصر، ص ۲۲).

محمد مختاری از همین موضع به نقد شعر و فرهنگ ما می‌پردازد کاری که بزرگان ما مانند نیما و هدایت انجام دادند. وی می‌گوید: «شعر نیما حاصل روابط متقابل چند عامل است، اول زمینه اجتماعی - فرهنگی تحول که پیش از نیما آغاز شده بود (یعنی از دوره مشروطه) دوم رابطه فرهنگی با ادبیات و فرهنگ اروپایی، اما عامل سوم که تعیین کننده است فردیت و بصیرت نوع آمیز خود نیما است.»

محمد مختاری درباره عامل سوم بیشتر توضیح می‌دهد:

«در اندیشه‌های آغاز دوره رضاخانی نوعی سیاست ادبی مسلط بود که از طرفی به عرب‌زدایی می‌پرداخت، و از طرفی به فرهنگ دوره ساسانی و ماقبل آن توجه داشت. در این نوع کارها، اگر به آثار ذیبح

مختاری در این سخنرانی، سه عامل بالا را بیشتر باز می‌کند و می‌گوید: «ما امروز در فاصله چنین ابعاد متفاوت و مغایری در جامعه‌مان زندگی می‌کنیم و شعرمان هم مثل موقعیت‌مان بین سنت و مدرن و قدیم و اکنون در منگنه است. اما حرکت اصلی شعر از آن بصیرت فرهنگی شاعران دوران است.»



یکی از مشخصات بارز شعر امروز  
فاصله‌گیری از ساختهای بیانی سنتی است  
که به رغم کوشش‌های گذشته، باز هم با  
باقیایی از آن در شعر شاعران معاصر روبرو  
بوده‌ایم.

بس نوذه‌نی و نوزیانی امروز در  
فاصله‌گیری از ساختهای استبدادی بیان  
هم متجلی می‌شود. مثل ساخت خطابی،  
ساختهای تهییجی، ساختهای مدیحه،  
ساختهای مردانه و غیره. آن انتظام  
طبیعی که نیما می‌جست هم در ذهن و هم  
در زبان جست و جو می‌شود.

حال اگر شما نخواهید با هر بنی بشری  
سر هر چیز جنگ کنید، و همه مخالفان خود  
را صرفاً دشمن خونی خود نینگارید و  
خودتان را هم برترین و درست‌ترین و  
محقق‌ترین بدبده جهان ندانید، و نخواهید  
همگان را به زور هم که شده به بهشت و  
مدینه فاضله و سوسیالیسم و ... پرید، زبان  
شعرتان هم عوض می‌شود. زبان گفت و  
شنید می‌تواند زبانی متعادل، محکم، مبتنی بر  
اختلاف و شفاف باشد و از حقیقت خود دفاع  
کند. و در عین حال که دیگری را تحمل  
می‌کند، به فروتنی و مهر ساخت تأمل

بگراید و همیشه هم جایی برای خواننده و  
کشف او در شعر باقی بگذارد.» (همانجا)

اختاری در سخنرانی «ساخت تأمل» (بحثی  
درنوزالی شعر امروز) این مهم را بیشتر  
توضیح می‌دهد. او می‌گوید:

«برآمد بحران رشد و بحران انحلال این

است که شعر در درون درگیر با آشنازدایی  
و نوزایی است و می‌کوشد تعادل و استحکام

تصویرها و... کم کم تقلیل یابد و به ناگزیر  
کلیشه‌ها بر شعر سوار شود» (همانجا)

## ۲- شعر پس از انقلاب

محمد مختاری می‌گوید:

«پس از انقلاب، اندیشمندان و شاعران که  
کوشیدند درک فعالی از معاصر بودن داشته  
باشند، وجودی از ذهنیت و روش اندیشیدن  
و تخیل را در می‌یابند که تا این زمان کمتر  
مورد توجه بوده است. همچنین با تبلور و  
تجسمی از وجود تاریخی و ملی و اجتماعی و  
سیاسی فرهنگی را درمی‌یابند که تا به حال  
اجزایش را بدین حد نامتجانس و ناهم‌زمان  
و متخالف و متنضاد تصور نکرده بودند»  
(شعر و اندیشه سیاسی، تکاپو، دوره جدید  
شماره ۷)

محمد مختاری در مقاله نیما و شعر امروز  
(فرهنگ توسعه، شماره ۲۵) می‌گوید:

«به نظر من امروز به درک خود شعر  
و کارکردن نزدیک‌تر شده‌ایم، هم نگاه‌مان  
به دنیا تغییر کرده است و هم خود دنیا و  
موقعیت‌مان تغییر کرده است. همین‌ها هم  
کار شعر را نسبت به گذشته دشوارتر کرده  
است. ما امروز در برابر واقعیت انسان و  
جامعه و جهان با همه پیچیدگی‌ها و ابعادش  
قرار داریم، دنیایی که همه چیزش به هم  
وابسته است، دید کل گرا و معرفت کل نگر  
گذشته، هستی را غالباً در کلیت‌هایی می‌دید.  
آن کلیتی را هم که می‌دید اینهمه بغرنج  
نی‌دانست تازه از آن هم عمداءش را  
برمی‌گزید. مثلاً قدرت تحمل و ابتکار و  
مرگ‌طلبی و قهرمانی را می‌دید، اما قدرت

ترس و نگرانی و سرگردانی و اضطراب  
جامعه را نمی‌دید به همین دلیل هم به  
عرصه‌های معینی از زبان، یا زبانی که در  
بعش‌های محدودی از هستی جاری بود  
می‌رسید. شعر امروز با کیفیتی روان‌شناختی  
و بغرنج فraigیر درگیر است»

اختاری در ادامه می‌گوید:

## ۱- شعر پیش از انقلاب

محمد مختاری می‌گوید:

«شاعران پیش از انقلاب شعری  
می‌سروندند که ما را تا انقلاب رساند و این  
البته ارزش کوچکی نیست. ارزشی که معنای  
دیروز ماست. معنایی که قویاً با حقیقت و  
تفکر دیروز ما، از جمله با اندیشه سیاسی ما،  
گره خورده بود. اما اکنون به سروند شعری  
نیازمندیم که پس از انقلابمان را دریابد.  
شعری که ناگزیر است همچون اندیشه  
سیاسی امروز ما، درگرو حقیقت و معنا و  
تفکر امروزمان باشد. دریافت همین دو  
مقصد و مقصد است که تفاوت شعر و  
اندیشه دیروز و شعر و اندیشه امروز را  
روشن می‌دارد و این تفاوت اندکی نیست.  
يعنی، ۱- تفاوت میان گرایش و روش‌ها،  
۲- اختلاف میان دو دوره عرصه و موضوع  
اجتماعی، فرهنگی و سیاسی.» (شعر و  
اندیشه‌سیاسی - تکاپو دوره نو ۷)

«در ذهنیت پیش از انقلاب به ویژه در  
دهه پنجاه، در وجه غالب، ذهنیتی مبتنی بر  
اشتراك نظر بود و عمدها در نمودی  
تک‌ساختی متجلی بود» یا «این عمدہ و  
غير عمدہ کردن و کل‌تگری، سبب شده بود  
که انسان در تصویری کلی و مشترک، اما  
یک‌سویه، محدود و یک‌بعدی متجلی شود.  
این خود پوشیده ماندن یا بی اهمیت شدن  
فردیت بود. نبرداختن به تمام حقیقت، از  
نگاه‌های مختلف، یک عارضه فraigیر فرهنگی  
بود» (همانجا)

در تیجه وجه غالب شعر پیش از انقلاب  
از نگاه مختاری این بود که:

«نقد معرفت‌شناسی جای نقد زیباشناصی را  
گرفته بود. در همین حوزه نیز جز به تمجید  
و تعریف نمی‌پرداخت و عمدہ کردن سبب  
می‌شد که دید جزیی نگر و حرکت متنوع  
اجزا از شعر گرفته شود. درگیری مستمر  
ذهن با گل سبب می‌شود که فردیت‌ها از  
بین برود. بنایه‌ها، نشانه‌ها، نهادها،

اصفهانی شعر امروز) ادامه می‌دهد:  
شتر و کارکرده شدن نهادست است  
قطعه‌ای از این شعر، این‌جا مکاتبه‌هایی به کتابخانه  
کتابخانه ملی ایران نسبت دارد. این مکاتبه  
کتابخانه ملی ایران نسبت دارد. این مکاتبه  
مکاتبه‌ای است که در حال حاضر  
مکاتبه‌ای است که در حال حاضر

### با صدای تو حرف می‌زنم

باران با برف  
زمین با درخت  
پرندگان با قفس  
اردک‌ها کنار برگه با خواب  
نسیم با خیزاب‌ها  
سخن می‌گوید.  
و من بی تو  
با تو سخن می‌گویم.

صدای نمناکم را می‌شنوی؟



شیشم‌ها با چکبرگ‌ها  
برگ‌ها با بوته‌ها  
بوته‌ها با گوزن‌تنها و آشته‌حال،  
بچه آهو در راه ناهموار  
در گیر با مه صبحگاه  
با نگاه پرسانم  
سخن‌ها می‌گویند با من.

صدای نمناکشان را می‌شنوی؟



تنها نیستم،  
دنیا در قلب منست.  
با برگ‌ها حرف می‌زنم  
سرداشاست.

با گل‌ها حرف می‌زنم  
و دارم زبان آدمک‌ها را یاد می‌گیرم.

خوبیم،  
من با تو  
تنها نیستم،

صدای نمناکم را می‌شنوی؟  
با صدای تو حرف می‌زنم.

آیسان

فوریه ۹۹

در نوزایی شعر امروز) ادامه می‌دهد:  
«ضرورت غور و غوص در عمق و گستره  
این ناشناختگی به ناگزیری خود شعر است.  
وقتی بحران در می‌گیرد، اولین متعاقب این  
است که چیزی هست که نمی‌تواند برقرار  
باشد. چیزی هست که می‌خواهد یا باید  
جایگزین شود. چیزی است که معلق است و  
نمی‌داند چه باید بشود. بحران در قد و قواره  
ملی ما حاکم بود که بحران جهانی هم بر آن  
آوار شد. این مسائل آنقدر قدرت داشت که  
سنتخ زبان را متفاوت کند. یکی از  
اختلاف‌های اساسی میان دو فضای پیش و  
پس از انقلاب این است که در آن ایام  
اندیشه و بیویژه اندیشه سیاسی دجاج بحران  
نیبود. مشخص و معین عمل می‌کرد (فعلاً به  
خوب و بد محدودیت و وسعتش کاری  
ندارم) پس کاراکتر بحران بر شعر آن روز،  
که اساساً حماسی - سیاسی بود مسلط نبود.  
اما امروز اندیشه خودگرفتار است.

ذهن دجاج بحران است. کسی به درستی  
نمی‌داند چی به کجاست. از بابت همین یک  
عامل هم که به قضایا بنگریم، درمی‌یابیم که  
مسئله و دشواری‌هایش با گذشته بسیار فرق  
دارد.»



#### مراجع:

- ۱- انسان و شعر معاصر - چاپ اول ۱۳۷۱
- ۲- انتشارات توسعه از کتاب ری
- ۳- نیما و شعر امروز (مصالحه) از کتاب ری
- ۴- انتشارات معین، ص ۲۴-۲۳
- ۵- شعر و بصیرت فرهنگی (سخنرانی) از کتاب برگ گفت و شنید
- ۶- شعر و اندیشه سیاسی - نشریه تکاپو، دوره جدید، شماره ۷
- ۷- نیما و شعر امروز - نشریه فرهنگ توسعه، شماره ۲۵
- ۸- ساخت تأمل (بختی در نوزایی شعر امروز) از کتاب برگ گفت و شنید
- ۹- چشم مرکب - نشریه آدینه، شماره ۵۹

خود را بازیابد، و از بیرون گرفتار تنگناهای  
عادت، محدودیت و حتی تخریب است. از  
درون در پی رفع نقص‌های ساختاری و چاره  
کمبودهایی است که در حال پیشروی بوده و  
از بیرون چنان از هر سو در منگنه است که  
انگار همه آرزوی خاموش شدنش را دارند و  
گمان می‌کنند که در حال اختصار است. اما  
به قول فوئتنس هنوز چندان جان دارد که  
باید بکشندش»

وی در ادامه می‌گوید:

«شاعر باید از همه سو و در همه سو ببیند.  
در فضای فوران یافته بفرنج و تو در تو باید  
با چشم مرکب بنگرد.»

مختاری در آدینه شماره ۵۹ مفهوم چشم  
مرکب را باز می‌کند و این مقاله چیزی بیش  
از یک تحلیل یا نظریه پردازی هنری است.  
این نوشته کنکاشی است در درونه هستی  
فرهنگی ما:

«چشم مرکب، یعنی دیدن، هم از رو به رو  
هم از پشت سر، هم دیدن بالا، هم دیدن  
پایین، هم دیدن این سو، هم دیدن آن سو،  
دیدن تمام رخ و سه رخ و نیمرخ خوبیش.  
این به معنای تمرکز دید است نه پراکنده  
ماشدن دید. چشم مرکب یعنی داشتن  
شبکیه‌های بسیار که در هم ترکیب می‌شود.  
آن هم به گونه‌ای که همه دیدها را در یک  
 نقطه، یعنی ساخت تصویری این هویست  
متتمرکز می‌کند.»

مختاری در سخنرانی ساخت تأمل (بختی

## م. مشکینی

مدان دوزخ بدان گرمی که گویند  
نه اهریمن بدان زشتی که جویند<sup>۱</sup>

ارتباط داشت و آن‌ها را تأیید و از حمایتشان بهره می‌گرفت بطوری که محمد امین‌زاده به نقل از ستارخان در این باره می‌نویسد: «وقتی کنسول‌های روس و انگلیس به نزدم (ستارخان)، آمدند، گفتند که مشروطیت در دست تو است. اما من جواب دادم که شما اشتباه می‌کنید من سگ پاسبان مشروطیت هستم. صاحبانش علمای اعلام نجف هستند. ایشان هر امری بفرمایند من همان ساعت حاضر به اجرا هستم».<sup>۴</sup>

اگر برای آقای ن. طلوع حیدرخان سبل انقلابی و قهرمان است، اما سردبیر محترم نیز در «تصفیه حساب» با ایشان با برجهسته کردن عرصه‌های دیگری از عملکردهای حیدر عموماً‌وغلی دیدگاه مطلق گرایانه خویش را به نمایش می‌گذاردند. ایشان با بیان اینکه حیدرخان در ایران به جای سازماندهی توده‌ها مشغول «بمب سازی و بمب اندازی» بوده است درست در جهت عکس آقای طلوع عمل کرده‌اند.

رحیم رئیس‌نیا در پیشگفتار کتاب «گزارش مشروطیت ایران» به نقل از عبدالحسین نوابی در مورد حیدرخان و محمد امین رسول‌زاده و

**نقد و برسی زندگی پر فراز و نشیب حیدر عموماً‌وغلی**  
می‌بایستی در راستای دستیابی به شناختی دقیق و آموختن از آن خطاهای صورت بگیرد نه در جهت اسطوره‌سازی و یا قهرمان پرستی و یا تخطیه و تقلیل شخصیت وی و می‌بایستی با تفکر عبد‌گرانه به هر شکل فاصله گرفت.

قدرتی عصبی در مسافت قلمی با «مدعی»، «بی‌تعارف» پرنسبیه‌های اعلام کرده خویش را به دست فراموشی سپرده‌اند! بررسی کارنامه سیاسی و اجتماعی هر شخصیت تاریخی به منظور روشنی بخشیدن و شناختن جایگاه واقعی آن صورت می‌گیرد نه در جهت ارتقاء و اسطوره‌سازی و نه در تقلیل و بی‌اهمیت جلوه دادن آن.

حیدر عموماً‌وغلی را شاید بتوان «چه گوارای شرق لقب داد زیرا که وی نیز در راه مبارزه به خاطر ایده‌آل‌های انسانی جانش را در طبق اخلاق اگداشت و برخورد با وی نیز می‌بایستی با در نظر داشتن شرایط تاریخی و اجتماعی و سیاسی آن مرحله صورت بگیرد. زندگی حیدر عموماً‌وغلی با تمام فداکاری‌ها و تلاش‌هایی که در راه پیشبرد اهداف انسانی و انقلابی داشت عاری از فراز و نشیب نیست کما اینکه تصور زندگی منزه و به دور از خطای اوقایت‌های جاری و پیچیده زندگی نیز امری کاملاً ذهنی است.

یقیناً در صداقت انقلابی چنین افراد و شخصیت‌ها کمتر می‌توان تردید کرد ولی صرف وجود صداقت انقلابی نیز راهگشای راه اصولی و درست مبارزه نبوده و نیست و براین اساس هرگز نمی‌توان بر خطاهای خط بطلان کشید و آن‌ها را نادید گرفت و اما از زاویه دیگر منطقی هم نیست که با عمدۀ کردن آن‌ها مجموعه عملکردها را به زیر سؤال برد.

آقای ن. طلوع با برجهسته کردن تأیید ستارخان از حیدر عموماً‌وغلی «حیدرخان هرچه بگوید همان است»... تلاش در اسطوره‌سازی از حیدر عموماً‌وغلی را دارد در صورتی که ستارخان بنا به موقعیت تاریخی خویش و برداشتش از انقلاب مشروطیت با تمام نیروهای مؤثر در جنبش

انتشار مقاله آقای ن. طلوع با عنوان «همیشه برای انسان» در هم‌ایسی با آقای صدیق و به معنای دیگر در دفاع از روش‌نگران انقلابی و پرداخت گذرای ایشان به زندگی حیدر عموماً‌وغلی در گاهنامه نیستان<sup>۲</sup> و پاسخ‌گویی همکاران گاهنامه و از جمله جوابیه آقای حسین‌زاده سردبیر طی مقاله‌ای با عنوان «بدون تعارف»<sup>۳</sup> موجب گردید تا نوشتۀ حاضر را، صرفًا برای روش‌نگران اینکه دیدگاه‌های حاکم بر هر دو مقاله با وجود ادعای مخالفت با یکدیگر دارای اشتراک بینشی در مطلق‌نگری به پدیده‌های تاریخی و اجتماعی هستند، برایتان ارسال می‌دارم.

نگرش تکبیدی به مسائل اجتماعی و تاریخی و به تبع آن به شخصیت‌های سیاسی و تاریخی ریشه عمیق در ساختار فکری و شاید هم تربیتی ما دارد. این شیوه نگرش هر چند در طی سال‌های اخیر ضرباتی را متتحمل شده است، ولی هنوز هم کماکان حضورش را به عنوانی مختلف در بسیاری از موارد به نمایش می‌گذارد. نمونه چنین تفکری را در مقالات یاد شده آقایان ن. طلوع و حسین‌زاده می‌توان مشاهده کرد.

هرچند آقای سردبیر در اوایل مقاله خود بددرستی بر نسبی بودن امور تأکید داشته‌اند و با مثال‌های مختلف تلاش نموده‌اند که نسبیت امور را تشریح کنند ولی متأسفانه در عمل یعنی آنجا که پای قضاوت در مورد عملکردهای حیدر عموماً‌وغلی به میان آمده از پرنسبیه‌های اعلام کرده خویش در ابتدای مقاله عدول کرده‌اند. برخورد به نقش شخصیت‌های تاریخی بایستی از زاویه آمساج و مصالح تحولات اجتماعی و با درنظر گرفتن مجموعه عملکردهای آن‌ها صورت گیرد، موردی که در مقاله آقای سردبیر کمتر مشاهده می‌شود و شاید ایشان در یک جو-

با مرگ ترازیک وی به دست عناصر جنگلی خاتمه یافت ولی تا کنون از طرف مورخین نظر قطعی در مورد دخالت یا عدم دخالت کوچک خان در اعدام عموماً اغلی در دست نیست که این امر باز بقول رئیس‌نیا: «و البته دلیلی برآن نمی‌شود که از کوچک خان در این مورد رفع اتهام گردد»<sup>۸</sup>

و کلام آخر، نقد و بررسی زندگی پر فراز و نشیب حیدر عمماوغلی می‌بایستی در راستای دستیاری به شناختی دقیق و آموختن از آن خطاهای صورت بگیرد نه در جهت اسطوره‌سازی و یا قهرمان‌پرستی و یا تخطیه و تقلیل شخصیت وی و می‌بایستی با تفکر عبد‌گرانه به هر شکل فاصله گرفت زیرا که بقول ماسکیم گورکی «هر عبودیتی مضر است زیرا که پلیدی می‌آورد».<sup>۹</sup>

#### منابع و توضیحات:

- ۱- فخرالدین اسعد گرانی - ویس و رامین - ص ۱۴۵
- ۲- گاهنامه ادبی - فرهنگی نیستان، شماره نهم، هاتور، آذر ۱۳۷۷
- ۳- صرف بند ۸ مقاله بدون تعارف مدنظر بوده است.
- ۴- محمد امین رسول‌زاده، گزارش‌هایی از انقلاب مشروطیت ایران، تهران، انتشارات شیراز، ۱۳۷۷، ص ۱۵۲
- ۵- محمد امین رسول‌زاده، گزارش‌هایی از انقلاب مشروطیت ایران، تهران، انتشارات شیراز، ۱۳۷۷، ص ۱۲
- ۶- فریدون آدمیت، فکر دموکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت ایران، تهران، انتشارات پیام، ۱۳۵۵، ص ۹۵
- ۷- رحیم رئیس‌نیا، حیدر عمماوغلی در گذر از طوفان‌ها، تهران، انتشارات دنیا، ۱۳۶
- ۸- رحیم رئیس‌نیا، حیدر عمماوغلی در گذر از طوفان‌ها، تهران، انتشارات دنیا، ۱۳۶۰؛ ص ۳۵۰
- ۹- ماسکیم گورکی؛ ادبیات از نظر گورکی.

**نگرش تک‌بعدی به مسائل اجتماعی و تاریخی و به تبع آن به شخصیت‌های سیاسی و تاریخی ریشه عمیق در ساختار فکری و شاید هم تربیتی ما دارد. این شیوه نگرش هر چند در طی سال‌های اخیر ضرباتی را متحمل شده است، ولی هنوز هم کماکان حضورش را به عنوانی مختلف در بیانی از موارد به نمایش می‌گذارد.**

نقش آن‌ها در جنبش مشروطیت چنین می‌نویسد: «به نظر وی (عبدالحسین نوابی) این دو مرد بزرگ دخالت کامل در ایجاد نهضت مشروطه و حفظ آن و سعی در تحریک و بیداری مردم داشته‌اند».<sup>۵</sup> و فریدون آدمیت در باره آن‌ها چنین قضاوی کرده است: «متفکر بر جسته دموکرات ایران محمد امین رسول زاده بود، تشکیلات حزبی نسبتاً منظم آن در درجه اول کار حیدرخان متفکر انقلابی، هر دو تعليمات حزبی را در حزب سوسیال دمکرات آموخته بودند. دو شخصیت ممتاز بودند و در ایران بی‌نظیر (نه کم‌نظیر).<sup>۶</sup>

نقش عمماوغلی در ترورهای دوره اول مشروطیت یعنی از مقطع صدور فرمان نیست ولی نقش وی در ترورهای دوره بعد یعنی بعد از فتح تهران تاخیر وی از ایران که ترور بهبهانی نیز از جمله این‌هاست قابل اثبات نیست و مورخان و صاحب‌نظران در این مورد متفق‌القول نیستند زیرا که مدارک و دلایل کافی در این مورد در دسترس نیست. حضور مجاهدین حیدر عمماوغلی در کسار دسته‌های پهادر بختیاری و پیرم داشناک در محاصره پارک اتابک بر اساس فاکت‌های تاریخی امری قابل انکار نیست ولی چگونگی بهره‌برداری آقای سردیر از این موضوع بعنوان برگ برنده در مقابل «رقیب» سؤال برانگیز است. آقای حسین‌زاده بدون اینکه اشاره‌ای به شرایط تاریخی که موجب چنین کنش‌ها و واکنش‌ها شده است، بکند، حیدر عمماوغلی را راهی محکمه می‌کند. روشن است که این قبیل برخوردها با مسائل تاریخی نه تنها در جهت روشی بخشیدن به تاریکی‌های نیست بلکه در جهت آلوده‌سازی اذهانی است که آگاهی کافی از چنین ابهاماتی ندارند.

مسئله خلع سلاح مجاهدین و فدائیان با فشار دولتیان انگلیس و روسیه و در پی تمام نیروهای شرکت‌کننده در جنبش جنگل

بودن جمهور را پرسیدند سبب چه بود که پادشاهی آل ساسان ویران گشت و تو تدبیرگر آن پادشاه بودی و امروز ترا به رأی و تدبیر و خرد و دانش در همه جهان همتا نیست؟

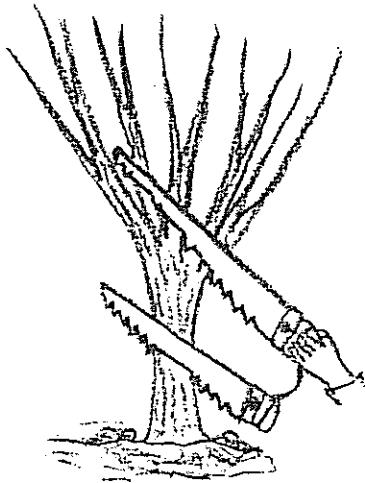
گفت: سبب دو چیز، یکی آل ساسان بر کارهای بزرگ، کارداران خرد و نادان گماشتند و دیگر آنکه دانش را و اهل دانش را دشمن داشتندی.

به نقل از: «درآمدی فلسفی بر تاریخ اندیشه سیاسی در ایران» سیدجواد طباطبائی

# ما هم حق آب و گل داریم!

تمام افسرداد بنسر آزاد زاده می‌شوند و از لحاظ حیثیت و کرامت و حقوق ساهم برابرند. همگی دارای عقل و وجودان هستند و باید با یکدیگر با روحیه‌ای برادرانه رفتار نمایند.

اعلامیه جهانی حقوق بشر، ماده ۱



چه خوب می‌شد این نشریات هم ابتکاری به خرج می‌دادند و برای چاپ نوشته‌هایی که به زبان‌های رایج در ایران به دستشان برسد، اعلام آمادگی می‌کردند. همچنانکه اخیراً پس از توقیف روزنامه «زن» به سردبیری خانم رفستجانی در ایران، چندین نشریه در زیر تیغ جمهوری اسلامی اعلام کردند که حاضرند مقالات این روزنامه را چاپ کنند.

طرح خواسته‌های فرهنگی و سرکوب آن‌ها در ایران، سابقه‌ای طولانی دارد که اوج آن در زمان رضاشاه پهلوی بود. در آن دوره، سیاست‌دان‌زدن به احساسات ملی ایرانیان و تبلیغات پیرامون «زیاد برتر آرایی» و «احیای شکوه و افتخارات» گذشتۀ ایران زمین و «بازگشت به مرزهای شاهنشاهی هخامنشی و ساسانی»... کار خود را کرد و تحت تأثیر اوضاع ایران و جهان در آن زمان، علاوه بر سیاست‌داران حکومتی، عده‌ای از روشنفکران بر جسته اپوزیسیون نظیر تقی ارانی و جمال‌زاده و احمد کسری و... نیز به صفت هواداران این سیاست پیوستند و در همین راستا به دام سیاست با زبان‌ها و فرهنگ‌های «غیر ایرانی» موجود در ایران و بویژه به ضدیت با زبان

مقطعی، بلکه بعنوان «حقوق واقعی» بخش وسیعی از مردم می‌نهمند که باید در جهت برآوردن آن‌ها تلاش و مبارزه شود، به رسمیت بشناسند و مبارزۀ فرهنگی حادی را علیه سیاست‌ها و نیروهای فرهنگ‌ستیزی که در تلاش برای از بین بردن و محبو این زبان و ادبیات و فرهنگ مربوط به آن از صحنه روزگار هستند، پیش ببرند.

گذشت نزدیک به یک سال از انتشار نامۀ سرگشاده مذکور به خوبی نشان داد که اولاً: تکیه کردن بر نیوی چویین خطاست و نمی‌توان امیدی به آقای خاتمی و امثال وی بست زیرا آقای خاتمی اهمیتی به این گونه مسائل نمی‌دهد و اگر هم احیاناً با آن‌ها موافق باشد و بخواهد لطفی کرده و لحظه‌ای به آن‌ها بیندیشد، تنها به دشواری‌های آن فکر خواهد کرد؛ و دوم اینکه نیروی‌های سیاسی و روشنفکران مخالف جمهوری اسلامی، این‌گونه خواسته‌ها را جدی نمی‌گیرند و آن‌ها را جز و سیله‌ای تبلیغی نمی‌دانند. زیرا در ذهنیت خود آنان نیز این امر دارای اهمیت چندانی نیست و تنها گوشة کوچکی را در عرصه ثوری‌های کلی آنان اشغال می‌کند.

غیر از نشریاتی که به ترکی آذربایجانی منتشر می‌شود و سازمان‌های مربوط به آن‌ها، کل برخورد این نیروها - البته نه همه آن‌ها، زیرا برخی در این مورد با فرهنگ‌ستیزی حاکمان هم‌سو‌بوده و حتا در مواردی افراطی تراز آن‌ها هستند - با این نامۀ سرگشاده عبارت بود از چاپ آن در نشریات خود و در کنار آن، احیاناً مقاله‌ای مبنی بر اینکه: «آری این‌ها هم حق دارند» و بس، در این میان «کانون نویسنده‌گان در تبعید» اقدامی عملی کرده و نامه‌ای به دبیر اول سازمان ملل نوشت.

نزدیک به یک سال پیش، گروهی از شاعران و نویسنده‌گان آذربایجانی نامه‌ای به آقای خاتمی رئیس جمهور نوشتند و با تکیه بر ماده ۱۵ قانون اساسی ایران، از وی خواستند که برای اجرای خواسته‌های زیرین تلاش کند:

- ۱- تدریس رسمی و اجباری زبان ترکی آذربایجانی به روش علمی در دستانها و دبیرستانهای همه شهرهایی که سکنۀ ترک‌زبان دارند در کنار زبان فارسی.
- ۲- تهیه و پخش برنامه‌های تلویزیونی به زبان ترکی با روش علمی و با استفاده از نیروی کارشناسان و متخصصین این زبان در کنار زبان فارسی.
- ۳- تأسیس دانشکده زبان و ادبیات ترکی آذربایجانی در دانشگاه‌های کشور.

۴- ترغیب کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان به پدید آوردن ادبیات کودکان بزبان ترکی.»

در این نامۀ شاعران و نویسنده‌گان آذربایجانی، از جانب میلیون‌ها هموطن خود اظهار داشته‌اند که اگرچه زبان ما از دیگران متفاوت است، ولی مانیز خواسته‌هایی داریم! ما هم حقوقی داریم! ماهم در این کشور پهناور حق آب و گل داریم!

در اینکه این خواسته‌ها بخشی از حقوق اولیه میلیون‌ها انسان ایرانی ترکی زبان است، هیچ شکی نیست. این «خواسته» باید همواره، بطور مداوم مطرح شوند - البته طرح این‌گونه مسائل در داخل ایران جرأت و جسارت می‌خواهد - تا نه تنها میلیون‌ها انسانی که به زبانی غیر از زبان «رسمی» تکلم کنند، بلکه حتا میلیون‌ها فارسی‌زبان، و بویژه هزاران تن از روشنفکران مترقبی و نیز نیروهای سیاسی اپوزیسیون نیز با آن‌ها آشنا شوند!!! و این «حقوق» رانه بعنوان حقوقی انتزاعی و کلی و سیله تبلیغی تاکتیکی و

از نو زنده سازند و اگر نمی توانند، باید فقط به فارسی روی آورند و ترکی را بکلی فراموش کنند.

پس وظیفه هر میهن پرستی است که این ها را به این «هم وطنان» بیگانه شده بفهمانند و بدین منظور باید از من نوع سازی و زور و سرکوب استفاده کرد. در این مناطق باید ترتیبی داد که «کارمندان کلیه وزارت خانه ها و ادارات دولتی و بنگاهها فارسی زبان بوده و برای مامورین نامبرده حرف زدن ترکی با ارباب رجوع مطلقاً معنou شود.»<sup>(۲)</sup> و «چون اهالی استانهای سوم و چهارم سوای عده محدودی به هیچ وجه زبان فارسی نمی دانند؛... به نظر استانداری نامبرده برای این منظور لازم دانسته که به تعداد کلاسهای شبانه و مراقبت در حضور سالمندان افزوده شده و همچنین کودکستانهای شبانه روزی برای کودکان تحت آموزش آموزگاران فارسی زبان تاسیس گردد و...»<sup>(۳)</sup> (تاکید از من است)

و به بیان آقای یحیی ماهیار نوابی:

«آخرین و قطعی ترین و پرثمرترین راه ساختن شهرهایی برای کودکانست. اینگونه شهرها را میتوان برای نخستین بار در جاهاییکه دارای دیههای فراوان و پراگند و کم جمعیتست، مانند نواحی اهر و ارسباران، بی افکند. آغاز کار را ساختمان زایشگاهی بزرگ و چند کودکستان و دبستان بسنده است، ولی رفته رفته باقتضای سن کودکان، دبیرستانها و آموزشگاهای دیگر برای فراگرفتن پیشههای گوناگون باید بدانها افزود. بوجود آوردن اینگونه شهرها گذشته از تعمیم و ترویج زبان فارسی دارای فواید بیشماریست...»<sup>(۴)</sup> (تاکید از من است) یعنی اینکه باید لطف کرد و فرزندان این هم وطنان عزیز را از آن ها جدا کرد و در شهرهای ویره تربیتی نگاه داشت. واقعاً که در مقابل چنین کسانی باید به امثال هیتلر و استالین و موسولینی هزاربار رحمت فرستاد زیرا هیچیک از آن ها چنین طرح هایی را در ذهن خود نداشتند!

این وظیفه میهن پرستانه را باید همچنان از دل و جان انجام داد. باید اشخاص قاطعی چون رضا شاه را مورد حمایت قرار داد و سر کار آورد تا با اقدامات داهیانه و با عطوفت

نماید فراموش کرد که سیاست فرهنگستیزی، سرکوب و ازبین بردن زبان های غیرفارسی و فرهنگ و ادبیات آن ها و تحقیر و توهین به اقوام و ملیت ها، گرچه در موارد زیادی با توصل به ناگاهی مردم عادی و به دست آن ها صورت می گیرد، در واقع به سیاست دولت ها و حکومت های کشور مربوط می شود و از سوی مردم یک منطقه و یا یک قوم و ملیت اعمال نمی گردد و نماید آن را به حساب دشمنی ملیت ها باهم گذاشت.

استدلال هر دو گروه در باره علل لزوم ریشه کن سازی این زبان ها یکسان است. مثلاً در مورد زبان ترکی آذربایجانی از این واقعیت آغاز می کنند که آذربایجان هرگز جدا از ایران بوده است و می گویند که قرن ها پیش از این ترک های وحشی بی تمدن چادرنشین ببابان گرد به این خطه هجوم آوردند، به آنجا مهاجرت کردند، با ساکنین بومی این منطقه — که طبیعتاً تا آن مقطع علیرغم آمیزش آن ها با مقدونی ها و عرب ها و خزر ها و... در طول تاریخ، ایرانی ها و آریایی های ناباقی مانده بودند — درآمیختند و زبان آن ها را به اجبار تغییر دادند. بنابراین ساکنین فعلی آذربایجان، ایرانی هایی هستند که نمی دانند آریایی ناباند، آن ها نمی دانند که زبان مادری آن ها — با وجود اینکه طبق همه استدلالات و تعاریف علمی، ترکی آذربایجانی است — زبان شیرین آذری است که قرن ها پیش در این منطقه رایج بوده و خود ساخه ای از زبان شیرین تر فارسی است. آن ها نمی فهمند که علیرغم همه عرف و عادت های اجتماعی و علیرغم همه قوانین بین المللی و حقوق انسان و بویژه اعلامیه جهانی (النتی) حقوق بشر — نماید به زبان بیگانه ترکی آذربایجانی حرف بزنند و بنابراین وقتی حق تکلم به این زبان را نداشته باشند، حق تحصیل به این زبان نیز ادعای یوچی خواهد بود. آن ها نمی دانند که موظفند زبان دیرین نیاکان خود (آذربایجانی) را

ترکی آذربایجانی پرداختند که مطرح ترین زبان بعد از فارسی بود و در آن برهمه زمانی، با توجه به جو م وجود در ترکیه و رشد حرکت های پان ترکیستی، خطری جدی نیز محسوب می شد. در نظر آنان همه زبان های رایج در ایران، بجز زبان فارسی «غیر ایرانی» بود و شایسته نبود. و در میان آن ها زبان ترکی آذربایجانی جای ویژه ای را احراز می کرد.

تفقی ارتشی جوان، در آن زمان، محور سیاست های فرهنگستیزانه را اینگونه فور مولی بیندی کرد:

«... پس در این مسئله باید افراد خیراندیش ایرانی فداکاری نموده برای ازبین بردن زبان ترکی و رایج کردن زبان فارسی در آذربایجان بکوشند. وزارت معارف با معلم ها و نویسنده های مزادان فداکار و ملیت دوست مایه ای با مقاولات و کتب، به خصوص خود جوانان آذربایجانی باید جانشانی کرده متعهد شوند تا می توانند به زبان ترکی سخن نگویند. مردان فداکار و ملیت دوست مایه ای با جان نثاری کرده برای تبلیغ زبان فارسی از فرستادن معلمین فارسی و انتشار رساله های مجازی و ارزان در نواحی فرقان و آسیای میانه خودداری نکنند...»<sup>(۱)</sup>

بنابر این نظر، مبنای کار را باید بر محو و نابودی زبان های غیرفارسی رایج در ایران و در درجه اول ترکی آذربایجانی و جایگزینی آن ها با زبان فارسی و یا به اصطلاح «فارسی کردن» نهادا این سیاست در طول چند دهه گذشته به دو صورت پیش رفته است که هر یک هواداران و نظریه پردازان خود را داشته است:

۱- از طریق غیررسمی کردن و منع ساختن علی این زبان ها که سیاست های خشن و ضد فرهنگی سلسه پهلوی نمونه عملی بارز آن بود و کسانی مانند آقای یحیی آن ها پیشنهاد کردند؛

۲- از طریق سیاست های «مدیرانه و دوراندیشانه» و تحت فشار آن سرکوب عربیان) و مورد بی مهری قرار دادن و مسخ و نابودی تدریجی آن ها که امروزه بوسیله جمهوری اسلامی پیش برده می شود و کسانی مانند آقای چنگیز پهلوان همسو با حکومتیان در جهت آن تدبیر می اندیشند!!!

حساب دشمنی ملیت‌ها باهم گذاشت. ولی از آنجایی که هر سیاستی، نظریه‌پردازان خود را دارد و نیز هوادارانی جدی در میان روشنفکران جامعه و توده عادی پیدا می‌کند، گاهی چنین به نظر مرسد – و چنین نیز تبلیغ می‌شود – که این سیاست‌ها مبتنی بر دشمنی ملیتی علیه ملیتی دیگر، و باصطلاح «ملیت ستمگر» علیه «ملیت تحت ستم» است.

به‌حال نتیجه تمامی این سیاست‌های تاکنونی این بوده است که در حال حاضر در ایران غیر از ارامنه، هیچ یک از اقلیت‌های ملی و زبانی مجاز به تحصیل به زبان مادری خود نیستند. ارامنه آزادند که در مدارس، در کنار زبان فارسی، زبان مادری خود را نیز فرآورند، آن‌ها مدارس ویژه خود را دارند، در دانشگاه‌های تهران و اصفهان نیز دانشکده‌های زبان و ادبیات ارمنی وجود دارد. این باعث خوشحالی است، ولی اینکه مثلاً برای میلیون‌ها گرد در ایران تنها یک کرسی زبان گردی در دانشگاه‌های ایران وجود دارد و یا اینکه میلیون‌ها دانش‌آموز و دانشجوی آذربایجانی، حتاً یک ساعت در سال هم نمی‌توانند به زبان مادری خود بخوانند و بنویسند، نه تنها باعث تأسف، بلکه شرم‌آور است.\*

شاید برخی، حرف‌های کسانی مانند آقای پهلوان را باور کنند و به این فکر بیفتند که این زبان‌ها فقیرند و ادبیاتی ندارند و در شرف مرگند و اصولاً ارزش سرمایه‌گذاری و ارزش توجه را ندارند و باید فاتحه آن‌ها را خواند. و شاید در اثر همین تلقینات است که برخی به این باور رسیده‌اند که تاریخ ادبیات و فرهنگ ایران منحصر به حوزه گسترش زبان فارسی مربوط می‌شود. برای روشن شدن موضوع کافی است نگاهی بیندازیم به کتاب‌هایی که با

هر انسانی، و بیویزه هر جامعه انسانی، حق دارد زبانی را که می‌خواهد به آن تکلم کند، بخواند و بنویسد و با آن تحصیل کند، انتخاب نماید، چه این زبان، زبان مادری او باشد و یا نباشد.

خیراندیش باید آگاهانه رسماً و سنت‌هایی را میدان دهد که به تفاهم ملی مدد می‌رسانند و بیزاری قومی و فرهنگی به بار نمی‌آورند<sup>(۹)</sup> (تأکید از من) راستی که برای ازمان برداشتن زبان‌ها و گویش‌های غیرفارسی باید با ظرافت خاصی عمل کرد زیرا همانطور که آقای پهلوان می‌گویند: «شیوه‌های این کار بس پیچیده و پرتنوع است و باید با دقت و ظرافت تمام در این راه همت گماشت»<sup>(۱۰)</sup> و در میان این شیوه‌ها، صدالبته نباید «لطیفه‌های ملی» را فراموش کرد. باید ذوق به خرج داد و این ملیت‌ها را مورد تمسخر و تحقیر قرار داد تا آن‌ها داوطلبانه خود را فارس بنامند. و اگر کسانی پیدا شوند و به این «لطیفه‌ها» اعتراض کنند باید با گفتن اینکه: «کسانی که شوخیهای رایج میان مردم را ملاک تحقیر می‌گیرند در اصل بی‌ذوقی خود را جامعه سیاسی می‌پوشانند».<sup>(۱۱)</sup> آن‌ها را از میدان بهدر برد.

ناگفته نماند که عده‌ای واقعاً به این «شوخی کردن‌ها» عادت دارند. آن‌ها با این «لطیفه‌ها»، چه آقای پهلوان بخواهند و چه تخواهند دانسته یا ندانسته انسان‌ها را مورد تحقیر قرار می‌دهند. این «لطیفه»‌گویان ابتدا به شخص مورد خطاب می‌گویند: «تو که آدم متuchبی نیستی» و یا «تاراحت نشو، منظور تو نیستی» و... و سعی می‌کنند این تحقیر را لاپوشانی کنند و «از دل او دربیاورند» و این توهینات سخيف را «تخفیف» دهند. ولی وای به روزی که کسی جرأت کند و مثل او سخافت کند و «لطیفه»‌ای در مورد خود او بگوید، آسمان به زمین می‌آید و خودش هم «بی‌ذوق» می‌گردد، رگهای گردنش از شدت تورم پاره می‌شود که: «چرا توهین می‌کنی؟!»

در این میان نباید فراموش کرد که سیاست فرهنگ‌سازی، سرکوب و ازبین بردن زبان‌های غیرفارسی و فرهنگ و ادبیات آن‌ها و تحقیر و توهین به اقوام و ملیت‌ها، گرچه در موارد زیادی با توصل به ناآگاهی مردم عادی و به دست آن‌ها صورت می‌گیرد، درواقع به سیاست دولتها و حکومت‌های کشور مربوط می‌شود و از سوی مردم یک منطقه و یا یک قوم و ملیت اعمال نمی‌گردد و نباید آن را به

ملوکانه کار فرهنگ‌سازی و ملت‌زدایی را پیش برد زیرا به این کار هیچ ایرادی نمی‌توان وارد کرد، و بقول آقای ناصر شاهین‌پر: «... و اگر قرار باشد به عملکردهای رضاشاه انتقاداتی وارد نمود، به یک کار او نمی‌توان ایجاد گرفت و آن کوشش در هم‌زبان کردن همه مردم ایران بود. این دستور که کودکان آذربایجانی فارسی یاد بگیرند، آن‌چنان که برخی افراد می‌نمایانند، چندان بی‌رحمانه نبوده است...».<sup>(۱۲)</sup>

حال این سخنان را در کنار تزهای آقای ماهیار نوایی و وزیر کشور وقت، جناب آقای علی سهیلی بگذارید تا ادامه سیاست‌های انسان‌گرایانه!!! اردوگاه‌های «آدم‌سازی» اجباری را بهتر درک کنید. طبیعتاً اگر این سیاست‌ها در ادامه خود به دشواری برخورد کنند و احیاناً اگر مقاومتی از سوی این «هم‌وطنان» مشاهده شود، باید به اقدامات قاطع‌انه تر و شاید «کمی بی‌رحمانه» چون قتل عام — البته نه چندان بی‌رحمانه!!! — ارمنی‌ها در ترکیه و ملت‌زدایی — باز هم نه چندان بی‌رحمانه — در کوززو که امروز در جریان است، دست می‌زد. البته این وظيفة میهن‌پرستانه را می‌توان با شیوه‌های مدبرانه و تدریجی و «انسانی» نیز انجام داد و باصطلاح، می‌توان با پنجه سر برید. مثلاً می‌توان بر اساس برنامه ارائه شد از جانب آقای چنگیز پهلوان عمل نمود. مطابق این برنامه اول از همه باید بر دو پایه توافق شود: «اول توافق بر سر حفظ تمامی ارضی ایران و دوم پذیرش زبان فارسی به عنوان زبان ملی تمامی ایرانیان». (۱۳) و سپس باید زبان‌ها و گویش‌های دیگر را ازبین برد ولی نه با خشونت، بلکه، با ظرافت. آری انساید آن‌ها را «با سیاستی شتابزده ازبین برداریم و از گفتن من نوع سازیم که فکری است خطأ و خطروناک»<sup>(۱۴)</sup> بلکه «برای آینده نزدیک می‌توان راههایی جست که این زبانها یا گویشها در کنار زبان ملی ایران یعنی زبان فارسی زندگی کنند»<sup>(۱۵)</sup> (تأکید از من) تا به آرامی و با مرگ تدریجی رخت از این جهان بریندند. و طبیعتاً برای اجرای این سیاست مدبرانه به یک حکومت مرکزی خیراندیش نیاز داریم زیرا این «حکومت مرکزی

تنهای گذشته تاریخی مشترک و  
یا داشتن «زبان مشترک ملی» و  
تنهای این استدلال که ما نیاکان  
مشترکی داریم برای باهم بودن  
کافی نیست زیرا داشتن «زبان  
مشترک ملی» در یک کشور  
چند زبانه از بدیهیات است و  
دلایل دیگر بقدرتی شکننده‌اند  
که بهتر است صحبتی بر سر  
آن‌ها به میان کشیده نشود.

فراهم می‌کند و خطری برای «تمامیت ارضی  
کشور» محسوب می‌شود، یا برعکس، سرکوب  
این خواسته‌ها؟

علیرغم سروصدای زیادی که درباره موضوع  
نخست به راه می‌اندازند باید در نظر داشت که  
حق طبیعی - ابتدایی ترین حق طبیعی - هر  
انسانی است که در مورد شیوه زندگی خود، در  
مورود حال و آینده‌اش تصمیم بگیرد. هر  
انسانی، و بویژه هر جامعه انسانی، حق دارد  
زبانی را که می‌خواهد به آن تکلم کند، بخواند  
و بنویسد و با آن تحصیل کند، انتخاب نماید،  
چه این زبان، زبان مادری او باشد و با نباشد،  
چه این زبان در طول قرن‌های متضادی در  
سرزمین او راچ بوده باشد و یا اینکه زبانی  
باشد هماند اسپرانتو که تنها چند دهه از عمر  
آن می‌گذرد. این جامعه انسانی حق دارد  
شیوه‌های اقتصادی و سیاسی حاکم بر خود را  
انتخاب نماید و نیز حق دارد زندگی مشترک  
با بخش‌های دیگر این جامعه را ادامه دهد و یا  
از آن‌ها جدا شود. این حق بی‌چون و چرای هر  
انسان و هر جامعه انسانی است. حقی واقعی و  
نه انتزاعی. حقی که باید در هر زمانی بدون  
چون و چرا قابل اجرا باشد. حقی که فقط  
منحصر به خود آن جامعه است و دیگری مجاز  
به دخالت در آن نیست. اینکه شخصی و یا  
جامعه‌ای انسانی بخواهد از این حق خود  
استفاده بکند یا نه و اینکه آیا این جدایی به  
نفع اوست یا نه، امر دیگری است که باز  
مربوط به خود است. نباید کسی را، جامعه‌ای  
را، ملیتی را، به بیانه حفظ «تمامیت ارضی  
کشور» و یا هر بیانه دیگری مجبور به زندگی

دلایل واهی دیگر باید در زیرزمین‌ها خاک  
پخورند و چون زیرزمین‌ها رانیز لازم داریم  
باید نایود شوند چون ارزشی ندارند.  
همه این‌ها نتایج فاجعه‌بار سیاست‌های  
فرهنگ‌ستیرانه‌ای است که سال‌های سال در  
ایران دنبال شده و متأسفانه بسیاری را تحت  
تأثیر قرار داده است.



به جاست که همینجا به «استدلال»  
تحریک کننده دیگر فرهنگ‌ستیران نیز  
اشاره‌ای کوتاه بشود و آن نیز استدلال «حفظ  
تمامیت ارضی ایران» است.

سال‌ها خاموشی در «مناطق فرهنگی»،  
بسیاری را به این امر معتمد ساخته است که  
هیچ صدای اعتراضی و حق طلبانه‌ای را نشنوند  
و یا هر خواستی را که برای حفظ احیا و  
گسترش فرهنگ و ادبیات بجز فرهنگ و  
ادبیات «رسمی»، زبانی غیر از زبان  
«رسمی» - یعنی زبان فارسی - مطرح شود، به  
متابه توهینی به زبان مشترک و رسمی و  
تلاش در جهت نابودسازی آن و آفتی برای  
وحدث ملی ایرانیان و تهدیدی جدی برای  
از زبانی را که می‌خواهد به آن تکلم کند، بخواند  
و بنویسد و با آن تحصیل کند، انتخاب نماید،  
این اتهامات، از پیش محکوم است و باید  
سرکوب شود!

اینچه دو موضوع مطرح می‌شود: اول اینکه  
آیا انسان‌هایی که در یک محدوده جغرافیایی  
و باهم زندگی می‌کنند، محاکومند که تنها به  
یک زبان سخن بگویند و امورات خود را با  
همان یک زبان حل و فصل نمایند و نهایتاً  
فرهنگ و آدات و رسوم یگانه‌ای را بپذیرند، یا  
می‌تواند به زبان‌های گوناگون سخن بگویند،  
و فرهنگ و آداب و رسوم گوناگونی داشته  
باشند؟ آیا محاکومند که تا ابد باهم باشند یا  
اینکه حق دارند در مورد سرنوشت خود  
تصمیم بگیرند: تصمیم بگیرند که باهم باشند،  
از هم جدا شوند، تنها بمانند یا اینکه به  
دیگری بپیوندند. و دوم اینکه آیا برآورده  
ساختن خواسته‌های اقتصادی، سیاسی و  
فرهنگی مناطق مختلف در یک کشور، که  
خواسته‌ای به حق میلیون‌ها انسان برای بهتر  
زیستن، برای برای و عدالت است، موجبات جدایی  
این مناطق از مرزهای جغرافیایی موجود را

عنوان «تاریخ ادبیات ایران» به رشتة تحریر  
در آمده‌اند (مثلاً به مجموعه ارزشمند مرحوم  
دکتر ذبیح‌الله صفا). گویی در محدوده  
جغرافیایی ایران (گرچه نویسنده‌گان این آثار  
خود را به این محدوده محدود نکرده و به هر  
گوشه‌ای که در آن اثری از زبان و ادبیات  
فارسی یافت می‌شود، سرکی کشیده‌اند) تنها و  
تنها به یک زبان آثاری خلق شده است و  
آن هم زبان فارسی است. همینجا این پرسش  
پیش می‌آید که آیا نویسنده‌گان این کتاب‌ها  
نمی‌دانسته‌اند که ادبیات ایران فقط ادبیات  
فارسی نیست و ادبیات بلوچی و کردی و  
آسوری و ارمنی و ترکی آذربایجانی را نیز  
شامل می‌شود؟ مسلماً می‌دانستند و می‌دانند  
ولی چرا نام بی‌مسماه «تاریخ ادبیات در  
ایران» را برای کتاب‌های خود انتخاب کرده‌اند  
و آن‌ها را به درستی «تاریخ ادبیات فارسی»  
نامند؟ برای اینکه باید این تفکر در جامعه  
ما جای‌پذیر است که زبان فارسی باید زبان رسمی و  
تنها زبان رایج در ایران باشد.  
نگاهی به فهرست نوارهای موسیقی محلی  
ایرانی نیز موضوع را روشن تر می‌کند. نوارهای  
زیادی با نام‌های «موسیقی محلی ایران»،  
«گلچینی از ترانه‌های محلی ایران»... و به بازار  
می‌آیند که می‌توانند گفت ترانه‌های محلی  
لهجه‌های مختلف فارسی را دربر دارند ولی به  
ندرت می‌توان در میان آن‌ها به ترانه‌های  
ارمنی، آسوری یا ترکی آذربایجانی بزرخور.  
از سوی دیگر وقتی صحبت بر سر حفظ  
میراث فرهنگی پیش می‌آید، به درستی تأکید  
می‌شود که هر سنتی از تخت جمشید و یا  
هر آتشکده باقی‌مانده‌ای از دوره هخامنشی و  
یا ساسانی و یا هر مجسمه‌ای و هر  
سنگنیشته‌ای به زبان پهلوی و دری، به  
میراث‌های ارزشمند ایران زمین تعلق دارند که  
باید با خرج بمالغ هنگفتی حفظ شوند، هر  
کتابی به زبان فارسی که از نویسنده‌ای مشهور  
یا گمنام، از قرن‌ها پیش به دست ما می‌رسد  
باید مورد تحقیق و مطالعه قرار گیرد، اصلاح  
شود و به چاپ برسد - و البته با هیچیک از  
این‌ها نباید مخالفت کرد و من خود با این‌ها  
صد در صد موافقم - ولی وقتی صحبت بر سر  
حفظ آثار تاریخی و فرهنگی و ادبی «ترک‌ها»  
می‌شود، به دلیل نبودن بودجه کافی و یا به

که در صفحه ۱۱۳ کتاب آمده به این صورت است:

«... پس در این مسئله چون آذربایجان سر ایران بوده و هست باید افراد خیراندیش ایرانی فداکاری نموده، برای ازミان برداشتن زبان ترکی و رایج کردن زبان فارسی (که از آغاز تا چند قرن پیش یران مردم آذربایجان بوده) بگوشتند و خود جوانان آذربایجانی باید جانشانی کرده متعهد شوند تا می‌توانند به زبان ترکی تکلم نکنند.»

و نقل دوم که در ص ۱۷۲ کتاب آمده، همان است که من در این نوشته نقل کرده‌ام و با اتکا به حافظه‌ام فکر می‌کنم که نقل صحیح باشد. به‌هر حال امیدوارم که این نقیصه را بر من بخواهید ولی اگر آقای انصاف‌پور یک نوشته را به دو صورت نقل کرده‌اند گناهش به گردن خود ایشان

ولی جویندگان می‌توانند در صورت دسترسی به نوشتۀ دکتر اراتی در مجلۀ ایرانشهر مراجعه فرمایند:

نقی اراتی، مجلۀ ایرانشهر، چاپ برلین، سال ۱۳۰۳، شماره ۵ و ۶  
۲- فرهنگ‌ستیزی در دوره رضاشاه (اسناد منتشر نشده سازمان پسروش افکار)، ۱۳۲۰-۱۳۱۷ هجری شمسی، به کوشش محمود دلفانی، انتشارات سازمان اسناد ملی ایران، تهران ۱۳۷۵، چاپ اول، سند شماره ۱۸۵، ص ۱۶۶.

۳- همان.

۴- زبان فارسی در آذربایجان، از نوشتۀ‌های دانشنماز و زبانشناسان، گردآوری ایرج افشار، جلد دوم، ص ۱۴۳.

۵- زبان و ملیت، ناصر شاهین‌پر، ماهنامۀ سیمرغ

۶- بحثی در زمینه سیاست فرهنگی زبان فارسی و توسعه ملی، چنگیز پهلوان، آدینه، شماره ۱۵، ص ۱۴.

۷- همان، ص ۱۳.

۸- همان، ص ۱۳.

۹- همان، ص ۱۳-۱۴.

۱۰- همان، ص ۱۴.

۱۱- همان، ص ۹.

۱۲- اعلامیه جهانی حقوق بشر، ماده ۲۹.

حال آنکه برعکس، زمانیکه از نظر اقتصادی و سیاسی و فرهنگی با دیگر ایرانیان برابر باشم، وقتی ثروت مشترک‌مان عادلانه تقسیم شود، وقتی بر سیاست و اقتصاد خودم حاکم باشم، وقتی بتوانم به زبانی حرف بزنم و تحصیل کنم که خودم می‌خواهم، زمانیکه زبان مادریم را بعنوان زبانی بیگانه به صلایه نکشند، وقتی مرا، نه بعنوان «ترک» تحقیر نکنند و نه بعنوان برادر ناتنی مورد بی‌مهری قرار دهند... چه دلیلی برای جدایی می‌توانم داشته باشم؟ هیچ!!! و تها در این صورت است که دلایل کافی برای باقی‌ماندن در چارچوب کشور ایران و برای «حفظ تمamicت ارضی کشور» (البته باز هم نه با زور و چماق و سرکوب!) خواهم داشت.

مشترک با جوامع دیگر کرد. نتیجه این اجبار جز ایجاد مقاومت و درنتیجه جز اقدام به سرکوب، یعنی جز جنگ و خونریزی و کشت و کشتار نخواهد بود و طبیعتاً عاقلانه و انسانی نیست.

و اما درباره موضوع دوم، بگذارید مطلب را خلاصه و ساده کنم:

بعنوان کسی که در آذربایجان متولد و در آنجا نیز بزرگ شده است، حق دارم به این موضوع فکر کنم که من آذربایجانی چه دلایلی می‌توانم برای «وحدت ملی» با دیگر اقوام و ملت‌های ساکن ایران داشته باشم، زمانیکه آذربایجان از نظر اقتصادی مورد عقب‌مانده کشور تبدیل شود؛ زمانیکه از نظر سیاسی همواره مورد سوء‌ظن بوده و اتهام تجزیه‌طلبی را همچون شمشیر تیزی بر فرق سر داشته باشد و مجبور به تحمل فشارهای ناشی از آن باشد، زمانیکه استانداران و رؤسای شهرهایی و فرماندهانی ارتضی آن و بطور کلی کسانی که سرنوشت آن را رقم می‌زنند از کسانی باشند که در عمر خود آذربایجان را ندیده‌اند و حتا نمی‌توانند به زبان مردم محل حرف بزنند، زمانیکه از نظر فرهنگی (و در این عرصه بویژه از نظر زبانی) همواره تحت فشار و سرکوب باشد و...؟ هیچ!!! واقعاً در این شرایط

چه وظایفی می‌توانم در برایر جامعه ایرانی داشته باشم؟ هیچ!!! زیرا «هر فردی فقط در برایر آن جامعه‌ای وظایفی برعهده دارد که رشد آزادانه و همه‌جانبه او را ممکن می‌سازد (۱۲)». در این شرایط به جای وظیفه در مقابل حاکمان بر جامعه ایرانی، سه راه در پیش بای من آذربایجانی و بطور کلی جامعه آذربایجانی وجود دارد: یا تحمل و تن‌دادن به نابودی تدریجی، یا مبارزه‌ای بی‌امان و طاقت‌فرسا، و یا جدایی و در هم ریختن دیوارهای تسامیت ارضی کشور! زیرا تنها گذشته تاریخی مشترک و یا داشتن «زبان مشترک ملی» و تنها این استدلال که ما نیاکان مشترکی داریم برای باهم بودن کافی نیست زیرا داشتن «زبان مشترک ملی» در یک کشور چند زبانه از بدیهیات است و دلایل دیگر بقدری شکننده‌اند که بهتر است صحبتی بر سر آن‌ها به میان کشیده نشود.

۱۳۷۸ روزنامۀ «تشاطر»، دوشنبه ۳ خرداد دانشجویان دانشگاه کردستان» درج کرده و می‌نویسد:

«در پی انتشار خبر برگزاری و ایجاد کرسی تدریس زبان و ادبیات آذربای در دانشگاه اردبیل، دانشجویان کرد دانشگاه کردستان طی طوماری خواستار تدریس زبان کردی در چند واحد اختیاری در دانشگاه کردستان شدند...» معلوم نیست که منظور از «زبان آذربای» همان «زبان باستان آذربایجان» است و یا «زبان ترکی آذربایجانی». ولی از ظاهر امر و از درخواست دانشجویان گردد چنین برمن آید (و امیدوارم) که منظور «زبان ترکی آذربایجانی» باشد زیرا کرسی «زبان باستانی آذربایجانی» به اندازه‌ای وجود دارد که بتوان به آن قانع شد.

۱- با شرمندگی باید عرض کنم که متن کامل این نوشتۀ ارانتی را در میان یادداشت‌هایم نیافتم و چون در حال حاضر به متن اصلی آن دسترسی ندارم به‌ن查ار این بخش را از کتاب تاریخ تبار و زبان مردم آذربایجان، غلامرضا انصاف‌پور، انتشارات فکر روز، چاپ اول، ۱۳۷۷، نقل کردم. جالب توجه است که در این کتاب، نوشتۀ تدقی ارانتی در دو جا آورده شده است و هردو از یک منبع، ولی این دو نقل‌اندکی متفاوت از هم‌اند. نقل اول



## خسرو ثابت قدم

# شکر، ارمغان عرب‌ها از ایران به اروپا

زیاد بود. خلیفه آل ظہیر در قاهره، برای جشنی میلادی) تولید شکر در ناحیه شرقی دریای چیزی حدود ۷۶۰۰ کیلو را صرف تهیه مدیترانه کاهش یافت. شکر باز کمیاب و قیمتی شیرینی جات نمود. غزوی<sup>(۳)</sup> گزارش می‌کند که شد. در اروپا «طلای سفید» عمدهاً بعنوان دارو در آین جشن، بیش از ۱۵۰ اثر هنری، تهیه شده فروخته می‌شد. در توجهی این کار، داروخانه‌داران از پودر شکر، به تماشا گذاشته شده بود. از جمله: و پزشکان به ایوعی سینا استفاده می‌کردند؛ او نوشت: هفت قصر و یک مسجد کامل با مناره، بالکن، بود «و اما در مورد خودم، چیزی‌ای شیرین هرگز به من صدمه‌ای نرسانده‌اند». <sup>(۴)</sup>

ترجمه از: مجله آلمانی (Damals 10/98)

۱- آلمانی: Zucker، خوانده می‌شود: سوکر انگلیسی: Suger، خوانده می‌شود: شوگر قناد نیز به آلمانی Konditor گفته می‌شود که تغیر حالت یافته Kanditor می‌باشد که از کاند- قند گرفته شده است.

Poitiers - ۲

۳- غزوی، علاءالدین علی بن عبدالله بهائی دمشقی بردهای بود باهوش که خریده شد و نزد بزرگان آن زمان داشت فرا گرفت. مکرر به قاهره رفت و آمد می‌کرد.

۴- مُهَلْبَى، ابو محمد حسن ابن محمد از داشمندان و شاعران قرن ۴ هجری، وفات او در سال ۳۵۲ هجری بوده است.

۵- امروزه می‌دانیم که این داشمند بزرگ آن‌زمان، در این نکته، سخت در اشتباه بوده است و شکر چیز چندان سالمی نیست.



## کشف شهری گشده در شمال سوریه

حل یکی از معماهای باستان‌شناسی در پی کاوی در شمال سوریه

داشت و خود، پادشاه و وزیر و سیستم اداری و ... داشت) و با هم دیگر در رقابت و مبارزه بودند. در ابتدای هزاره دوم، شهر توتو

هزاره سوم ق.م. بوده است. در آن ایام، اغلب شهرهای بین النهرین به شیوه شهر — حکومتی اداره می‌شدند (یک شهر حالت یک کشور را

امروز تهایاد آور آنکه عرب‌ها شکر را به اروپا آورده‌اند نظری شکر و قناد (ازقد) می‌باشد که در زبان‌های اروپایی بجای مانده‌اند.<sup>(۱)</sup>

درست ۱۰۰ سال پس از مرگ حضرت محمد، کارل مارتل، در نبرد پویی تیر<sup>(۲)</sup> موفق به توقف رزم‌دگان اسلامی که در حال گسترش قلمرو خویش بودند، شد.

آن رزم‌دگان، به نام و در راه خدا تا مرزهای هندوستان پیش رفته بودند، در ایران خلیفه‌گی بغداد را حاکم کرده بودند، خاور نزدیک و شمال آفریقا را تحت سلطه خویش درآورده بودند، و بر جنوب اسپانیا چیزه شده بودند. هر جا که عرب‌ها می‌رفتند دو چیز را با خود بدانجا می‌برند: قرآن و شکر را.

شکر نامی که ایرانی‌ها بر نی شکر گذارده بودند، در مزارع و زمین‌های حاصل خیز بین النهرین به راحتی و فراوانی رشد می‌کرد. اعراب، کشت و پرورش و تولید شکر را از دهقانان محلی آموختند و ارزش اقتصادی آنرا سرعت دریافتند. عمر، خلیفة وقت، مالیات سنگینی بر نی شکر، که آنرا «نی‌های ایرانی» می‌نامیدند، بست. نی شکر در تجارت آن‌زمان جایگاه مهمی باقیه بود. و چنین بود که حکومت خلافتی بغداد، مقادیر زیادی نی شکر به چین، هند و اروپا صادر کرد.

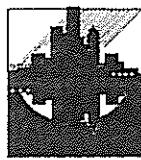
عرب‌ها، بواسطه فراوانی شکر در دسترسیان، آنرا هرگز بعنوان «طلای سفید» تلقی نکردند، کاری که اروپاییان بواسطه کمبود و گرانی شکر در اروپا می‌کردند. اعراب، در این زمان شیرینی‌های متنوعی با شکر درست می‌کردند از جمله حلوا. مصرف شکر در دریاری خلیفه‌ها بسیار

در متون خط میخی از شهری در بین النهرین نام برده شده است به نام توتوول که محل اقامت حاکمان بزرگ و شهری تجاری در

شواهد، گویای درگیری جنگی بودند. همچنین این قصر می‌باید زمانی قربانی حریق شده بوده باشد. این فرضیه بر بقاوی چوب‌های دغآل شده و بر اشیای استوار است که آنجا یافت شده است: در حین فرار، ساکنان آنجا همه چیز را به همان حالت خود رها کرده‌اند و سقف‌های در حال سقوط همه چیز را تا روزی که باستان‌شناسان آن‌ها را باز یافته‌ند مدفون کردند.

کلیسا‌ی آن صومعه مسیحی تا حدودی از زیر خاک بیرون آورده شده. در سرسرای کلیسا، بر روی زمین موزائیک‌هایی با نقش پرندگان، ماهی، گل و درخت‌های تزیینی کشف شد. کتبه‌های یونانی و سوری باستان، خبر از اهمیت این شهر در ارتباط با تمدن بیزانس در بین‌النهرین می‌دهند.

ترجمه از: (مجله آلمانی) Damals 7/93



ق.م. بنا گشته و در سال‌های ۶۰۰ بعد از میلاد مسیح در آنجا صومعه‌ای مسیحی ساخته شده است.

این شهر که تپه‌ای شنی آنرا پوشانده بود مساحتی حدود ۷۰۰۰ متر داشته است و دیوار سراسری شهر با سه دروازه، شهر را محاصره می‌کرده است. قسمت‌های مسکونی شهر، مثل شهرهای قرون وسطی بلطفاً از پشت دیوار شهر آغاز می‌گشته‌اند. در میان محله‌های مسکونی شمالی، معبدی با یک حیاط قرار داشته است. در مرکز شهر قصر حاکم، متعلق به سال‌های ۲۰۰ ق.م. از دل ساختمان به قسمت‌های ورودی، حیاط، سالن و محل‌های زندگی قابل تشخیص است. زیر کف سالن چاهی کشف شد که سرگذشت مخفوی را از تاریخ شهر بازگو می‌کند. در آنجا، قبر دسته جمعی کشف شد که تقریباً ۸۰ اسکلت را در خود جای داده بود. اسکلت‌ها به احتمال زیاد متعلق به قربانیان یک حمله بودند چرا که جمجمه‌ها و باقی استخوان‌ها جای جراحت و خشونت برخود داشتند.

مغلوب شهر ماری واقع بر رود فرات گشته اما از اهمیت تجاری آن کاسته نشد و بسا دیرتر در اواسط هزاره کنونی به دست فراموشی سپرده شد.

در سال ۱۹۶۲ میلادی، برای اولین بار، مطرح شد که شهر باستانی و گمشده توتوول همان خرابه‌ای است که در ناحیه تل بیاع در کنار شهر امروزی و مدرن راکا، جایی که رود بالیخ و فرات با هم یکی می‌شوند، قرار دارد. این ناحیه در شمال سوریه واقع است. از سال ۱۹۸۰ میلادی کندوکاوهای باستان‌شناسی در این ناحیه آغاز شده‌اند. در کاوش‌های سال‌های ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۲ استنادی بدست آمده است که حدس و فرضیه بالا را تأیید می‌کند: لوح‌های گلی متعددی که بر روی آن‌ها نام شهر توتوول نوشته شده است. علاوه بر این آثار و استناد، دانشمندان مواد با ارزش دیگری نیز از دل خاک بیرون کشیده‌اند که لحظاتی از تاریخ و فرهنگ بیزانس را نیز روشن می‌کند. اکنون ثابت گشته است که پس از متروک شدن توتوول اولیه و وقفه‌ای هزارساله، این شهر مجددًا در سال‌های ۲۰۰

## شیشه ایران در اروپای باستان؟!

است چرا که جنگ‌ها و سرقت‌های گلی یک قرن بعد آغاز می‌شود. روابط گرم تجاری و اقتصادی با کشورهای جنوبی باعث می‌شده تا تاجران و دلالان همیشه در رفت و آمد باشند. هدیه دادن میان تجارت رونق داشته است.

شاید آن کاسه هم هدیه‌ای بسوده است یا ارمغانی از سرزمینی دوردست بس از سفر دریایی درازی و یا هدیه تاجری ایرانی که بخوبی به ارزش کالای خود آگاه بوده است.

ترجمه از: مجله آلمانی (Geo)

و آنرا جانشین ظروف سنگی بسیار با ارزش خود بکنند. شیشه بعنوان ماده‌ای مناسب پذیرفته شد و ظروف شیشه‌ای جانشین ظروف سنگی گشته.

۵۰۰ کیلومتر دورتر، در اروپای آن زمان، شیشه چیزی نادر و قیمتی بود. در بسیاری از نواحی اروپا، بویژه در جنوب غربی آلمان، حکمرانان گلی حکمرانی می‌کردند. یکی از خصوصیات آن‌ها اصراف و تجملات و وارد کردن مواد گران‌قیمت از نواحی دریایی مدیرانه بود. اما حتی در این مواد، اشیای شیشه‌ای به ندرت یافت می‌شد. در شرق اروپا وضع متفاوت بود و ظاهرآ تولید شیشه رواج داشته است. اما این تولیدات نیز از نظری کیفی با کاسه مورد بحث قابل مقایسه نیستند.

این موضوع که این کاسه چگونه از چنین سرزمین دوری راه به اروپای آزمان یافته هنوز معماوار است. مُسلم اینست که کاسه مذبور غنیمت جنگی و یا مال ریوده شده نبوده

گلی‌ها پیشینیان اروپایی‌ها بودند که از قرن هشتم ق.م. در غرب اروپا اقامت گزیده بودند. در قبر یکی از حکمرانان آن‌ها در سال ۱۹۹۳ در ناحیه کایزراشتول (Kaiserstuhl) آلمان، چیزی یافت شد که بنامهان اذهان باستان‌شناسان را متوجه ایران ساخته؛ در این قبر ۲۵۰۰ ساله کاسه شیشه‌ای بسیار ظرفی و پاریکی یافت شد که رنگ آبی کمرنگی داشت. مسئولان اداره حفظ آثار باستانی در آن ناحیه می‌گویند که در تمام اروپای مرکزی چنین چیزی یافت نمی‌شده است، و همین موضوع همه را به تفکر پیرامون مبداء این کاسه شیشه‌ای واداشت.

باستان‌شناسان معتقدند که تنها در ایران باستان می‌توانسته چنین شیشه ظرفی نازکی تولید بشود. مبداء این کاسه را شوش یا تخت چمشید حدس می‌زنند.

آشوریان، در قرن هشتم ق.م. بدنبال ماده‌ای بودند که بتوانند از آن ظروف خود را بسازند



نوشتۀ زیر از آقای فروتن، در پاسخ ویراستاری و حاشیه‌نویسی من بر بخشی از مقاله «شاہنامه شاهنامه نیست»، می‌باشد. نویسنده محترم پس از خواندن حاشیه‌نویسی من بر نوشته‌شان، چنان عصبانی شده که بجای آنکه در مقام پاسخ دادن بر ایرادات واردۀ برآید به توهین و تحقیر پرداخته و لطف کرده، مرا چیزی در حد عدد صفر دانسته است. ایشان نوشته‌شان را به همراه نسخه‌ای از کتاب‌شان برای ما فرستادند یعنی اینکه: «آنچه را که شما در خور چاپ ندیدید در داخل کشور بعنوان یک کتاب تحقيقی چاپ شده است و خلاصه که: ای مگس عرصه سیمerring نه جولانگه توست...»، در باره توهین‌ها و تحقیرهای ایشان هیچ پاسخی ندارم. اما آیا این خیلی سخت بود که ایشان برایم بنویسند که شخصیتی به نام «ابن‌مقنع» (دقت کنید این شخص نه المقصود است و نه ابن مقتفع) را در کدام منبع تاریخی یافته‌اند و یا چگونه توانسته‌اند پدر فردوسی را، همدورة امویان که حدود دو قرن پیشتر از فردوسی متقرض شده بودند بدانند؟ به هر حال، خواننده را برای داوری به حاشیه‌نویسی در شماره پیشین «نیستان» ارجاع می‌دهیم. سخن آخر اینکه جناب آقای فروتن ۱- در برابر نقد چرا چنان عصبانی شده‌اید که هم در طی مقاله نام خود را می‌آورید و هم در پایان آن «امضا محفوظ، می‌نویسید؟ و ۲- از کی چاپ یک کتاب دال بر حقایق آن کتاب می‌شود؟ پس تمامی کتاب‌های دنیا به دلیل چاپ‌شدن‌شان ذیحق هستند.

بهرام حسین‌زاده

## آیا نقطه صفر هم شدی است؟!

شخصی بد ما به خلق می‌گفت  
ما از بد او تمی خروشیم  
مانیکی او بخلق گوییم  
تا هردو دروغ گفته باشیم

«در زمینه مساعد برای تحکم و استبداد و دیکتاتوری» شاهنامه‌ای، یعنی فقط میا، تنها مالک محتوى صاف و شفاف مغز خوانندگان خدومن هستیم و نه شما یا دیگران! و یا

معنی علم، یعنی من به میز لگد میزنم پایم درد میگرد لدرد بر من واقع شده و هرچه هست اینست علم.»

علم نیستانی، یعنی «بنازگونی هر آنچه است که واقع شده و میشود» و نه هر آنچه میتواند با (منطق فلسفه علمی) تحلیل و ارزیابی بشود. و یا

معنى «تسویه حساب باکی؟» یعنی مرز فرهنگ استعماری و استعماری را قاطی کردن و همینطور الاختکی و مثل همیشه، هزارگاهی حرفاهاي موقر و متین و مؤدبانه درباره فرهنگ استعماری زدن و پر قبای کسی را هم نجس نکردن! و یا

مطلوبی را خواندن و مثلاً نقد کردن، یعنی قله کن قله کن و به سبک نیستانی، یک مقاله را از چند مقاله مرتبط بهم انتخاب کردن و بقیه مطالب را که در رابطه باهم هستند به هم نچسباندن و نتیجه نیستانی خود را برای خواننده خود که مالک مغز خواهیم شد، آگاهانه و یا احتمالاً ناآگاهانه تشریح کردن. و یا

صد کروپار شکرگذار باشید، بصورت علمی و خودبخودی «وضع» درست خواهد شد، همینطور که، در طول چندهزار سال استثمار، بدون کوچکترین بی‌حرمتی به ساخت مقدس

شکم‌پرستان ادامه دارد و درست هم خواهد شد و یا اگر از جمله‌ای با نسیاد (تیر تیز را بر فرق دشمن انسانها کوبیدن)، بوی زشت اعدام خیالی دوست، به مشام خورد، باید، البته با کمی احتیاط!! گفت:

چریک‌بازی و پارتیزان‌سازی درنیاوردن و چکش استعمارگران ریز و درشت را بر سر خود بازهم جانانه ولی (مردانه و زنانه)! زدن بهتر است، تا درگیر جنگی فرجمانی برای محبو استثمار از صحنه گیتی شدن! و اعصاب رفقا را خراب کردن!

و همینطور معنی کلمه «سبک‌مغزان» دوال‌با یعنی دوستان‌با صمیمی و چندصد ساله آگاه و ناآگاه مردم! «قیم‌مایی روشن‌فکرانه و خودبرترینی» یعنی چاپ نکردن نوشته ادامه‌داری که قولش با شرمندگی داده شده بود.

«موج قیم‌مایی روشن‌فکرانه» یعنی مایه اندوختن اطلاعات غلط و نادرست در ذهن خوانندگان صلی، لابد بخاطر قیم نبودن از طرف خوانندگان صلی از ترفیدهای فرهنگ استعماری!

از عبید زاکانی رحمت‌الله علیه پرسیدند  
پژوهش چیست؟

عطسه‌ای جانانه کرد و گفت:  
«پژوهش فرهنگ و بیان خود را دارد»  
علی‌الخصوص اگر نقد کتاب شاهنامه آن‌جا نیست! در مجله نیستان شماره آذرماه سال ۷۷ و بوزیر آنکه در پاورقی آخر صفحه آن با پا کمال محافظه‌کاری و بسیار موقرانه نوشته شده باشد!

رندي گفت این زبان و بیان را چگونه باید فهمید

عبید رحمت‌الله علیه ادامه داد  
از زبان و بیان فردی مطلع از نیستانیان خودمان!

بطور مثال  
اگر در نوشته‌ای بر علیه استعمارگران و هاداران آگاه و ناآگاهان، جمله «به خودشان گند زده بودند... و یا شکم شکم‌پرستی را دریدن» مشاهده شود، برای آنکه بی‌ادبانه است، باید بدون درنگ پاک شود و بدین صورت نوشته شود. نهانخانه محبت اشرف و سرمایه‌داران را بعد از تا خرخره خوردن، به آرامی نگاه کردن و حسرت خوردن و از طرف آنها به فقا گفتند: (اینها وسیله است روزی رسان خداست). و اضافه نمود، همینکه آب دهانتان را با عُقده و بُغض و کینه، قورت میدهید،

## آمارها و خبرها

### از خبرگزاری جمهوری اسلامی ایران (ایرنا)

- رئیس سازمان زندان‌ها تعداد زندانیان ایران را در آخر ماه خرداد ۱۴۸ هزار نفر اسلام کرد. مرتفعی بختیاری گفت که زندانیان ایران در استفاده‌های گذشته ۱۶۲ هزار نفر بودند (۲ تیر)

- در هفته آخر خرداد ماه ۷۷۵ عنوان کتاب در شمارگان یک میلیون و ۳۹۹ هزار جلد در ایران منتشر شد. ۲۰۱ عنوان، تالیف و ۷۳ عنوان ترجمه بوده است (۷ تیر)

- حملات ناتو به یوگسلاوی ۳۹ میلیارد و ۶۰۰ میلیون دلار خسارت وارد کرد (۲ تیر)

- چنگ‌های هولی ۷۸ روزه ناتو در بالکان برای آمریکا بیش از چهار میلیارد دلار هزینه در برداشته است (۸ تیر)

- جهان امروز ما ۸۰۰ میلیون گرسنه دارد (۱۴ خرداد)

- مدیر کل روابط عمومی قوه قضائیه، در سال ۱۳۷۷ سرقت موجب حد ۲۲/۳ درصد سرقت موجب تعزیر ۱۳/۸ درصد قتل عمد ۱۳/۷ درصد اختلاس و ارشاد ۱۱/۱ درصد ایجاد خرب و جح ۶/۴ درصد صدور چک پلام محل ۲/۸ درصد دعاوی حقوقی ۴ درصد ازدواج ۲۰/۸ درصد طلاق ۹/۱ درصد به نسبت سال ۱۳۷۶ افزایش یافت وی گفت: در سال ۱۳۷۷ قتل غیرعمد ۱/۹ درصد و جرائم بزهکاری کودکان ۵/۳ درصد نسبت به سال قبل کاهش یافت (۲ تیر)

- سازمان ملل بر تأثیر تدبیه ۲/۵ میلیون چنگ‌زده نیازمند بالکان را اعلام کرد (۱۰ تیر)

- مدیر کل کار و امور اجتماعی استان مرکز اعلام کرد که بسیاری از فرسته‌های کاری ایران از سوی نیروهای خارجی اشغال شده است که این امر به پدیده بیکاری دامن زده است.

- سه‌هاب مقدم شیرازی گفت: هم‌اکتوون کارهای ساخت توسط کارگران خارجی صورت می‌گیرد که سبب شده است تا بسیاری از نیروهای داخلی از اشتغال در این بخش محروم باشند.

- وی افروزد: بر اساس آمار موجود هم اینکه در ایران یک میلیون و ۶۰۰ هزار تبعه خارجی فعالیت دارند به منظور ساماندهی و خصیت اشتغال اتباع خارجی در استان مرکزی در آینده تزدیک گشت ویژه مشکل از نمایندگانی از کمیته کار، استانداری، مراجع قضایی و نیروی انتظامی تشکیل می‌شود. (۱۵ اردیبهشت)

گهربار نیستانی آذرماه ۷۷ شما دستی نزدیم و درباره آن چیزی نمی‌گوئیم

فقط لنگلنگان و با دستانی چلاق به تذکرات پوزش‌پذیرا شما در پاورقی صفحه ۵۶. نیم‌گاهی از سر تعصب نه، تأثیر، اندختیم، تا انشالله تعالی در چاپ بعدی کتاب، نوشته نیستانی شما را، چون شیوه‌ای جدید در کاربرد ملخه (پرانتر نویسنده و آکولاد نقاد است)، عیناً به خواننده استعمال‌زده شیما منتقل نمائیم و همین‌طور امیدواریم در آینده‌ای دور با نزدیک، شاید کس یا کسانی پیدا شوند و با اعصابی راحت! کتاب را بصورت علمی مطالعه نمایند و بعد خودشان از محتوى نقد جانانه شما و حرفاهاي «ملغمده» ما، نتایج مفیدی را (در فضایي بدور از سلطه فرهنگ استعماری چندصد ساله که بر اندیشه من و شما حاکم می‌باشد) دریافت نمایند و صواب آنرا هم بر روح کم فتوح ما و اجداد ما، فوت کنند. آمین.

اینجانب غلامرضا فروتن با پای جفت کرده و لباس رسمی و با کلاه پهلوی و سلام نظامی خدمتستان ایستاده و عرض می‌کنم، «ملغمده» شاهنامه شاهنامه نیستا به حضور باسعادت شما (برای «خودداری» بدون «رنجش» ما، جیت «دامنه» پرت کردن آن در سلطه زباله)، تقدیم می‌شود. مُنتهایه که تمام حرف ماهم در همین مُنتهایه است! عاجزانه و خواهش! تقاضاً می‌شود! این‌دفعه دندانهایتان را روی جگر سفید و نه سرخ پیگذارید و کمی هم «فشار برای زیستن همه» را در زیر دندانهای خود تحمل کنید، اگر رستم وار نتوانستید عیبی نزاردا حداقل مثل یک ایرانی نیمه‌متخصص که در حال دگراندیشه در خارج از کشور است، کتاب را تا اول به الی آخر! بخوانید، کمی حوصله (شاعری که در شما سوگ داریم) بفرمایند، تا به آخر! آخر بخوانید، بعد شب که شد، موقع خواب چشمهاي نازنینستان را بیندید و بخواب ناز فرو بروید و به سلامتی سلامتی، فردای زیبای پر از شگون خود را با خیال قراری استعمال‌زده آسیانی و آفریقائی و غیره و دشمنان ثروتمند شکم پرست قلراهی آغاز کنید و این کار روش‌نگرانه را تا دم دمای حیات نیلگون ادامه دهید. موفق باشید.

نیمه اول فروردین ماه ۱۳۷۸  
غ - امضاء محفوظ



معنی مقام مستول نشریه نیستانی، یعنی فرد پشیمانی که با قول شتابان و با گستاخی بخاشایش پستدانه و در عرض دو ساعت جواب نگرفتن عجلانه از نویسنده مغلمه‌ای، دوستان را محروم‌می‌کند و بقول سعدی علیه رحمه شاید با دشمنان نظری دیگر دارد و خود نمی‌داند!

\*\*\*\*\*

پهرو

خدا را شکر می‌گوئیم که یکنفر از دوستان نیستانی ما را، از جمله مطلعین و پژوهشگران آفریدا! و باز هم صدهزار بار دیگر، خداوند را شکر می‌گوئیم که بعضی از دوستان ایرانی مانده در فرنگ نیز، خلاصه باین نقطه تاریخی، با دو گام به پیش رسیده‌اند که «گستاخی» کنند و بعد دو گام به پس بروند! و در نقطه صفر، بخشش و آمرزش بطلبند برای روز مبارا!! و باز هم خداوند را شکر می‌گوئیم، این‌دفعه بیش از صدهزار بار، که، بهره‌جهت بعضی کسان سر قول شتابان خود، بدون «تری» «تیشهای» یا نیش قلمی! می‌استند و زخمی‌ای نمک‌پاش تحمل کردن نصفه کاره مطالب ادامه‌دار دیگران را تا حدی بگردن قول و اخلاق و این‌جور چیزهای سنتی! می‌اندازن، و با شرم‌مندگی علمی و پژوهشگری، مطلبی را قلوه کن قلوه کن، قسمتی از دوم و قسمتی از سمت انصافاً آخر صفحه ۵۶ مجله خود، با نقدی انصافاً جانانه! در پاورقی صفحات اصلی، بدون ذرای «ملغمده»، برای نیستانیان بیادگار می‌گذارند. احسنتم.....

اینرا می‌گویند «پاپشاری برای زیستن همه» که در سرآغاز مجله، مردانه و پیرامونه! از آن دفاع شد.

که یعنی توده مردم باید استعمال سرمایه‌داری را بغل کنند و فعلاً همین‌طور کچ دار و مریز شب را به روز و روز را به شب برسانند.

و لا بد با این حرکت «خشونت غیرانسانی»! را با (ورده) و جادو خوانی فرهنگی! روش‌نگران مبتقل! تبدیل به خشونت انسانی! نمایند و «لقد دقیق نارسانی‌های جنبش سیاسی» را با زبان پژوهش و فرهنگ قلوه کن قلوه کن کردن یک مطلب بیهم پیوسته، برای فیم بهتر خوانندگان خود ارائه دهند.

احسنتم.....

به حال بعد از این گامهای پس و پیش، شاید رسیدن به نقطه صفر هم عددی باشد! کسی چه میداند!

ما در نامه نسبتاً دوستانه خودا با «پاکیزه گوشی» نسبتاً غیرفونی به ترکیب نقد

## نگاهی کوتاه بر تصوف و عرفان

ما را به رندی افسانه کردند  
بیرون چاهل، شیخان گمراه  
(حافظ)

گسترده اجتماعی رنگ تازه‌ای زده و موضوعات اخلاقی و عرفانی بدان ضمیمه می‌نمایند. به همین سبب در مسلک عرفان و تصوف که خوارشماری جهان یکی از ستون‌های آن بوده و هست، دریوزه جایگاه ویژه‌ای می‌یابد.<sup>۴</sup> گواینکه در مواردی نیز کار جمع‌آوری کمک مالی را نیز با منت‌گذاری بر دیگران انجام می‌دادند. چنانچه حسن مؤدب خادم و متصدی خانقاہ ابوعسید به دستور مرشد خود از مردم برای رفع نیازمندی‌های خانقاہ وام می‌گرفت و در مواردی که وام دهنده اصرار بر بازپس گرفتن وام داشته، او در مجالس ععظ و ذکر، از مردم مطالبه کمک مالی می‌کرده است. اما جالب است که بهنام خانقاہ و خود نبوده و متی بر دیگران هم می‌گذارد. چنانکه در یک مجلس برای وام‌گذاری خادم خانقاہ از حاضران کمک مالی می‌طلبد و می‌گوید:

«حسن را سیصد دینار قرض است. و پیرزنی می‌گوید من بدهم».<sup>۵</sup> و در این رابطه از بسیاری آیات قرآنی مدد می‌گرفتند<sup>۶</sup> که می‌توانست توجیه ایدئولوژیک قضیه باشد. بویژه استفاده از نزدوات در عرفان رونق فراوانی داشته و در همه‌حال چه از طریق احکام دینی و چه از طریق ادیات عرفانی و غیره از آن دفاع کرده و زندگی انگل‌وار توصیه شده است. چنانچه در حالات نجم‌الدین کبری آمده است که «برای هزینه نجم‌الدین کبری و مریدان او هر سال هزار و هشتاد دینار از مال ذکات که حلال‌ترین مال‌ها بود و به دیوان بیت‌المال می‌رسید مقرر گردیده بود»<sup>۷</sup> و نیز امام‌محمد‌غزالی نیز دادن و خوردن از بازوی دیگران را بسیار ترغیب و تشویق نموده، برای مردان خدا کارکدن را بی‌ஸورد دانسته است. در اندیشه عطار آنچه که انسان را به خدا می‌رساند نه عرصه عمل اجتماعی او، بلکه بیشتر ذکر و دعا و... است و می‌گفته که: «کارکنان خدا را پیشه حاجت نیست»<sup>۸</sup> و به همین دلیل است که در عرفان نه کار و زحمت، که توکل، به یکی از پایه‌های اساسی این ایدئولوژی تبدیل می‌شود. واژه توکل به معنی کالت و واکناری کار به عهده دیگری است و برخذا توکل کردن یعنی بد و تسليم شدن و اعتماد و

مبازات فرهنگی سختی نیز جاری بود اما کم کم می‌بینیم که از حدود قرن دوم پس از یورش تازیان آرا و عقاید نوی در ایران بوجود می‌آید، که مهم‌ترین آن‌ها تصوف و عرفان است. آنچه که از تحقیقات بیشتر اندیشمندان و پژوهشگران برمی‌آید، عرفان در ایران سرمنشاء و پایه‌های اسلامی دارد و احکام و قواعد اصلی آن از دستورات دینی اسلام و قوانین کلی آن بیروی می‌نماید.<sup>۹</sup> گروهی نیز برآنتد که صوفیان و عرفان، بسیاری از مبانی فرهنگی ایرانی را این بار با رنگ و بوی اسلامی عرضه داشته و در راستای حفظ ارزش‌های فرهنگی ایرانی کوشش می‌کردن. اما در هر شکل و حال آن تصوف و عرفان با حالت خردسازی خود نمی‌توانسته است که بار کاملی از فرهنگ پیش از اسلام را دارا باشد. البته گمان مذکور نیز چنان‌بدور از واقعیات نمی‌نماید زیرا که پیش از یورش تازیان ادیان بودایی، زرتشی، مانوی، میترای و... در ایران دارای بیرون بی‌شماری بوده‌اند. اما در طبعتاً ایرانیان نمی‌توانسته‌اند به یکبار تمامی تعلقات مذهبی خویش را به کناری نهند. به‌حال روند اندیشه عرفانی در ابتدا به کنای و سپس با تأیید فرمانروایان و خلفاً پیشرفت شایان توجهی می‌نماید. لازم به تذکر است که پس از پیش از یورش تازیان و سقوط دولت ساسانی و غارت و چاپل ثروت و دارای مردم، ازین رفتان شبکه‌های اقتصادی، ویرانی شهرها و دهات و کشتار پیش‌وران، خردمندان، کشاورزان و اسارت ایرانیان بی‌شماری توسط بادیه‌نشیان، بی‌نظم اقتصادی و اختلال در کار و نظام اجتماعی، عده‌ای از مردم به اقتضای شرایط اقتصادی با استفاده از کمک دیگران زندگی می‌کردن. بویژه با ازین رفتان شبکه‌های ایسایری و نیز سوختن کتابخانه‌ها و ازین رفتان مجموعه‌ای از دانش‌بشری توسط مسلمانان، پدیده فقر در طی دهه‌ها ادامه پیدا می‌کند و سرانجام در دوره گسترش و نفوذ عرفان از گریان خانقاہ و سفره رایگان آن سر بر می‌آورد. فقر و نداری تعدادی از مردم را به خانقاها کشانده و پس از آن نیز جذبه‌های معنوی و روحانی بدان اضافه می‌گردد. از این‌سوی گروهی از مشایخ خانقاها به مسئله دریوزه بعنوان یک پدیده

تصوف و عرفان دیرگاهی است که بخشی بزرگ از حجم فرهنگی ما را اشغال نموده است. دست‌کم این وزنه تأثیره معاصر، بر گرده ادبیات مانند سنتگینی می‌کرد. بیشترین تأثیر در ادبیات ما بیویژه در شعر سنتی،... سلط بی‌جون و چرای خویش را در زبان فارسی تثیت نموده بود پس از دوران تحصیل فکری - سیاسی در ایران، که مشخصه آن انقلاب مشروطیت و نشر فرهنگ غرب در ایران بود، ادبیات را فتحه رفته زمینی تر شد. بیویژه با پیدایش فرهیختگانی مانند ایرج میرزا، ملک الشعرا و بهار، محمدعلی جمالزاده، صادق هدایت، علی اکبر دهخدا و... ادبیات ایران در مسیری نو راه پیمود. این مسیر از سویی تفکر پخش روشنگر جامعه را دیگرگون کرد و از سویی دیگر مقبولیت عالم برخی از این فرهیختگان در تحول اندیشه عوام نقش بسزایی داشت. همانگونه که اشاره شد ادبیات ما بیشتر زمینی شده، از حال و هوای خلسمه‌های عرفانی خالی گشت. دیگر بجای اینکه ملائکه در میخانه‌ای را بزنند<sup>۱۰</sup> و انسان امروزی را هاج و واج بگذارند که در ذهن خویش بدنی چنین میخانه و چنان ملائکه‌ای بگردد می‌شد از می‌خوری‌های کوچه و خیابان سخن گفت. می‌شد از می‌خوردن با اغیار و تلوتو خوردن با یار نالید و حتی قربان مشدی‌های محلاتی هم شد که کلمه‌ای حرف حساب سرشن می‌شد.<sup>۱۱</sup> دیگر در شعر ما فلان عارف و شیخ مسیح‌ادام جانی نداشت که به دعایی، خلقی و شهری را برآشوبد و اینجه، از دیگرگونی اندیشه از آسمانی به زمینی بود اما در روزگاران گذشته بویژه پس از یورش تازیان به ایران این دیگرگونی به شیوه‌ای دیگر بوده است. آنچه که از تاریخ برمی‌آید ایرانیان از نادر اقوامی بوده‌اند که ظرف یک قرن، صد و چهل و پنج قیام خوین برعلیه اعراب مسلمان داشته‌اند هر از گاهی از گوشاهی دلاوری برخاسته و برعلیه ستم و ددمنشی تازیان و حکام جابر پیکار می‌کرد. اگرچه همواره این مبارزات با سخت‌ترین و وحشیانه‌ترین شیوه‌ها توسط حکومت اسلامی سرکوب می‌شد، ولی سوچ پیکار هیچگاه آرام نمی‌گرفست. علاوه بر پیکار نظامی،

اطمینان کردن و از او یاری جستن که در این مورد آیات معتقد در قرآن وجود دارد<sup>۱۰</sup> به این اعتبار «سالک راستین معتقد بود که وقتی خداوند در طی آیات قرآن مجید، روزی بنده را تمهد کرده، نگرانی و تشویش خاطر درباره روزی بی معنی است [و] حتی دنبال رفتن خلاف معنی توکل است».<sup>۱۱</sup> شفیق بلخی گفته بود: «کوشش در راه روزی سالک را از خداوند جدا کرده و به خلق نیازمند می‌سازد».<sup>۱۲</sup> در عرفان این کلمه توکل، به استناد قرآن، بیشتر به معنای موضوعات تقدیمه تفسیر و توجیه می‌شده است. نمونه: «بزرگی از ابراهیم خواص (کوزه‌گر) پرسید: تصوف ترا به کجا رسانید؟ گفت: به مقام توکل رسیدم. گفت: هنوز اندر آبد کردن شکمک؟»<sup>۱۳</sup> بهر حال آنچه که از روند پیدایش و ادامه حیات عرفان در ایران برمی‌آید نداشت استقلال ذاتی است و به همین مناسبت می‌باشد از ابتدا با توسل و در کثار یکی از فرق اسلامی به روند زندگی خود ادامه دهد ما در تاریخ نیز به مواردی برمی‌خوریم که هر گاه عرفاً به واسطه اختلاف متافیزی از متشرعین گرفته‌اند و یا اینکه منافع متكلمان و مشرعنین در تضاد با تصوف و عرفان قرار گرفته، تعدادی صوفی تحت تعقیب حکومت قرار می‌گیرند و یا به قتل می‌رسند. اندیشه عرفان نیز مانند هر جریان فکری دیگری نیاز به مراکزی داشت که در آنجا بتوان اصول فکری را تثویله کرد و نیز پسروان و مریدان و... را تعليم داد. بدین سبب مراکزی به نام خانقه بوجود می‌آید. واژه خانقه در کتاب‌ها به صور گوناگون خبط شده است. مانند: خانگاء<sup>۱۴</sup>؛ خانه‌گاه<sup>۱۵</sup>؛ خانجاه<sup>۱۶</sup>؛ خانقه<sup>۱۷</sup>؛ خانی<sup>۱۸</sup>...

در مورد بوجود آمدن خانقه و واژه خانقه که ما امروزه نیز از آن استفاده می‌کنیم می‌توان به لحاظ واژه‌شناسی به منابع گوناگون مراجعه نمود<sup>۱۹</sup> که برای پرهیز از اطالة کلام به مثال اوردن از آنها نمی‌پردازم اما با توجه به ساختار واژه خانقه، طرز کاربرد و اشارات افراد و صاحب‌نظران گوناگون می‌توان پذیرفت که کلمه خانقه از واژه (خانه) + (گاه) ترکیب شده و این معنی به مقصد نزدیکتر است.<sup>۲۰</sup> با توجه به اینکه در بیشتر کتاب‌ها و یا رسالاتی که در مورد عرفاً و صوفیان و خانقه آنان نوشته شده، در این نکته که خانقه دارای حجه و یا اتاق‌های متعددی بوده و در آنجا به مسافران غذا و جای خواب و... داده می‌شده، اتفاق نظر است، می‌توان چنین برداشت نمود که بهر حال هر کجا که از گذریان پذیرایی شود لاجرم می‌باشد افرادی نیز در آن مکان بهطور دائم سکنا گزینند تا بتوانند وسایل پذیرایی و... از دیگران را فراهم نمایند. طبیعتاً نمی‌توانسته است این مراکز تپه‌ای به صورت مسافرخانه‌های رایگان باقی بمانند و به مرور زمان

شاخه‌های گوناگون تقسیم شده، هر فرد انسانی تمایلات ویژه خود را در بخشی از این جریانات فکری جستجو نماید. جنابکه ابوالقاسم توحی<sup>۲۱</sup> هجری) یاد کرده است<sup>۲۲</sup> این جریان فکری از قرن سوم و چهارم و بیویزه از قرون هفتم تا نهم پس از یورش تازیان تا هجوم مغول و جنگ و کشتار آنان و سقوط دستگاه خلافت بغداد و ازین رفتن مرکز سیاسی اسلام ادامه یافته، جامعه مسلمانان بیش از پیش تسلیم آسان‌گیری مذهبی و عواطف انسانی مسلک تصوف می‌گردد و کار صوفیان از رونق و رواج پیشتری برخوردار می‌شود. چنانچه در پرخی منابع اشاره می‌شود که: «دویست نفر شیخ صاحب مکاشفه در شیراز بوده و در هر قرن نیز پیش از دویست نفر وجود دارند».<sup>۲۳</sup> علیرغم اینکه می‌تواند در مورد عدد دویست مبالغه شده باشد، اما در هر حال کمیت شیوخ تصوف و به تبع آن تعداد زیاد پیروان این مسالک را به نمایش می‌گذارد. از همین حاست که می‌بینیم با آنهمه قیام علیه اعراب مسلمان که در گوشش و کنار این آب و خاک بدوقوع می‌پیوندد، در زمان حمله مغول مقاومت‌هایی با کمیت زیاد، چنانچه در مقابلة با مسلمانان بوده، مشاهده نمی‌گردد. آنچه که بدینهی است، تصوف و عرفان مانند افیونی ایرانیان را از حالت انسان‌های زمینی بدرآورده، به خلسمه‌های درونی، باری به هر چهت بودن، تفکر قدری و خلاصه بی‌گراییش به مشکلات و مضللات حاد و عینی اجتماع سوق می‌دهد.

درست همین سئله است که توجه حکومت‌ها را از اغزار تا به امروز، مستقیم و غیرمستقیم به خانقه‌ها جلب کرده است. زمانی مستقیماً حکام به ساختن خانقه‌ها و کمک مالی به عرفای اهتمام می‌ورزند و زمانی با کمک‌های توأم مالی و معنوی و زمانی حتا با سکوت به ادامه حیات این اندیشه یاری می‌رسانند. مثلاً در زمان خواجه‌رشیدالدین فضل‌الله بیشترین کمک‌های مالی به خانقه‌ها می‌شده است و در این رابطه تنها به استفاده سیاسی حکومت در راستای تحریق و اسارت مردم بسته می‌شد. چنانچه رشیدالدین در یکی از مکاتباتش (مکاتبه با شیخ مجذل‌الدین بغدادی) با وقف مقادیر بسیاری اعم از کالا و پول نقد، تهبا درخواستی که دارد این است که در مجالس وعظ و ذکر و... برای حاکم مغول، غازان‌خان دعا شود... «برای جماعت (جمعه‌ها) نیز مقرر شد که در این شب سمعای باشد که اکابر و اعیان بغداد حاضر شوند مشروط برآنکه چون ساعت آخر شود، دعای بانی، که پادشاه غازان‌خان است و مسبب این ضعیف است، بفرمایند، انشاء‌الله در معرض اجابت افتدا».

**روزی مقرر در رویشان و صوفیان و عرفاً چیزی جز در آمد حاصله از تجاوز و تعدی نبوده است.**

و... بوجود می‌آورد. طبیعی است که هر جریان فکری با اصطکاک و برخورد با جریانات دیگر و نیز با توجه به تمایلات افراد انسانی که از خاستگاه طبقاتی و چهان‌بینی‌ها و... نشأت می‌گیرد، می‌تواند به

اینگونه خاصه خرجی‌ها برای خانقاھا و مساجد و نیز روزی مقرر درویشان و صوفیان و عرفان چیزی جز درآمد حاصله از تجائز و تعدی نبوده است. در این راستا فراوانی مقرر و کمک‌های مالی به خانقاھا، آن مکان‌ها و گرداندگانشان را به صورت ثروتمندان و توانگران درآورده بود. حتی برخی از خانقاھا چنان از اموال دولتی مملو بودند که دیگر نیازی به نذورات مردم احساس نمی‌شده است. «مشایخ خانقاھ ناجیه یزد» به سبب فراوانی موقوفات نذورات را از مردم نمی‌پذیرفتند.<sup>۲۳</sup> به گزارش درویش‌علی بوزجانی شیخ شهاب‌الدین جامی بی‌حساب داشت و از آن حسابی نداشت. همچنین خواجه اطرافار(۸۹۶) هجری) یکی از مشایخ توانگران سلسلة نقشبندی در نایخه خراسان<sup>۲۴</sup> صاحب ۱۳۰ ملک متصرفی و شخصی و متناسب با آن املاک - مزارع و مستغلات و گله‌ها و دیگر اموال منقول نیز بود و به بازگانی نیز می‌برداخت، و از سلطان وقت هم تقاضا می‌کند که املاک او را از پرداخت مالیات معاف دارد.<sup>۲۵</sup> پس از اینکه صوفیان و عرفان خود دارای قبه و بارگاه و خانقاھ و ملک و دارایی... می‌گردند و فراز کردن حال جزئی از برنامه‌های تشکیلات آنان می‌شود، فقر و غنا هم معنای خود را تغیر می‌دهد. مثلاً فقر را نایوب کردن حس تملک در خویش و راندن رغبت‌ها و تمایلات حیوانی و مادی... از دل تفسیر می‌نمایند به این معنا که از تمایلات فقیر باشد نه از ثروت مادی. چنانکه اصروره هم رسم است که عارفان سرمایدار خود را فقیر و ملایمان متفرعن ژرونتمد خویش را الاحقر خطاب می‌نمایند و طبیعتاً این معانی را همگان بدخوی درک می‌نمایند. واژه‌های گوناگونی که ارتباط تزدیک و گاه معانی

گردید و به دعوت سران کشورها پرداخت و برای آنان جامه فتوت فرستاد.<sup>۲۶</sup> طبیعی است که علاوه بر مالیات و جزیه و خراج حکومتی، که همواره به نوعی با ستم اخذ می‌گردیده است، از این پس نذورات وهدایا... هواداران این اندیشه نیز به کیسه حاکم وقت ویخته می‌شده است. در عوض حاکم وقت نیز با تمام نیرو به بسط این اندیشه مدد می‌رساند. از این تاریخ مسلک فتوت رسمیت قطعی پیدا کرده، بیش از پیش در مسیر پیشرفت قرار گرفت زیرا که بزرگترین مقام دینی جهان اسلام آنرا مورد تأیید خویش قرار داده بود.<sup>۲۷</sup> اوحدی مراغه‌ای نیز در مورد کانون‌ها و لنگرهای جوانمردان اشاره می‌نماید:

هر یک اوّازه در فکنده به شهر  
جسته از کودکان زیبا یهر  
که در لنگری گشاده اخی  
آنکه چون او جهان ندیده سخن  
سفره نعمت است و شربت و قند  
سرگذشت و سمعان و صحبت و پند  
لنگری ساز کرده چون کشته  
پر ز سنگ و ز آلت کشته

۳۰.....

در این رابطه با چند مثال فهرست وار از ادامه این مقوله در می‌گذریم:

- سلطان محمود غزنوی به دیوار شیخ ابوالحسن خرقانی (۴۲۵ هجری) می‌رود و تربت بازیزید بسطامی(۲۲۴ هجری) را نیز زیارت می‌کند.
- طفول سلجوقی (۴۵۵ هجری) باباطاهر عربان و یاران او را در همدان مورد عتابت قرار می‌دهد.
- توران شاه سلجوقی در حدود سال ۴۹۰ هجری در کرمان برای صوفیان خانقاھ می‌سازد و به آن‌ها اجازه فعالیت می‌دهد.

- سلطان سنجار به خانقاھ زنده پیل (۵۳۶ هجری) می‌رود و مبلغ پنجاه هزار دینار برای خرج خانقاھ شیخ ابویوسف همدانی به سرقد می‌فرستد...

- هارون الرشید خلیفة عباسی (۱۹۷ هجری) از صوفیان دیدار می‌کند.

این جزوی می‌نویسد: «بیشتر رباطه‌های صوفیان را ستمگران بنا کرده و اموال نایاکی را بر آنها وقف می‌کنند».<sup>۲۸</sup> این گفته این جزوی چندان بدور از واقعیات نیست. تقریباً در همه زمان‌ها اینچه که توسط حکومت‌گران بعنوان کمک مالی... و به اندیشه‌ها و سازمان‌ها... شده است خالی از اجحاف به اشاره دیگر اجتماعی نبوده است. بیشتر پرداخت‌های حاکم به عرفان و تشکیلات آنان از محل درآمد عمومی بوده است و می‌دانیم که مأمورین مالیاتی در طی دوره‌های امیان - عباسیان و بعدها خراج و غیره را با زور و تعدی و شکنجه و حتی کشتار تهیستان شهر و روستا جمع‌آوری می‌نمودند و

آنچه که از تاریخ مبارک غازانی برمی‌آید این است که حتی غازان خان مغول نیز برای خود خلوت خانه و چله‌خانه می‌سازد.<sup>۲۹</sup> حمدالله مستوفی در باره خانقاھ‌های شیراز می‌گوید: «جامعه‌ها و خوانق و مدارس و ایوان‌الخیر که ارباب تمول ساخته‌اند بسیار است. همانا از پانصد بقیه درگزد و هرگز آن مقام از اولیاء خالی نبوده است و بدین سبب او را (شیراز را) برج اولیاء گفته‌اند».<sup>۳۰</sup> در این رابطه حکام مناطق دیگر نیز به تأسی از دیگر مرزهای جغرافیایی آن زمان و با گرایشات مشترک به تحقیق افراد جامعه، از پاری به عرفان و اولیاء‌الدین خودداری نمی‌ورزند. چنانچه این جیب در دیدار خویش به سال ۵۸۰ هجری از شام گزارش می‌دهد که کانون‌های رباطی آنچه مانند کاخ‌هایی است آراسته و تزیین شده. هر مسجد و مدرسه و خانقاھ یا رباطی که ساخته شود، پادشاه صبلقی برای اداره آن وقف می‌کند.<sup>۳۱</sup> پادشاهان عثمانی هم برای پیروان طریقه بکتاشیه تکیه‌های بسیار می‌سازند و موقوفاتی برای آن‌ها مقرر می‌دارند. ادامه و دوام سلسله‌های تصوف وابستگی کامل به عوامل اقتصادی و پیوندهای خانوادگی با خاندان‌های حکومت‌گر... داشت چنانچه خانواده شیخ احمد جامی به همین سبب توانسته تا چند نسل کم و بیش خط او را دنبال نمایند و به اصطلاح جراغ خانواده را روشن نگهدازند. و نیز سلسله‌های مانند سفرت‌الله (۷۲۶ هجری) و شیخ صفی‌الدین اردبیلی (۷۳۵ هجری) هم به کمک مالی خواجه رسید الدین فضل‌الله (۷۱۶ هجری) وابسته بود و بعد از او وابسته به پسر وی یعنی خواجه غیاث‌الدین می‌شود.

درویش‌علی بوزجانی در روضه‌الریاحین می‌نویسد: «هنگامیکه سلطان محمد خلبانه پسر خود را ویجهد می‌ساخت، چهارصد کس از اولیاء و اتقاء در مجلس وی حاضر بودند».<sup>۳۲</sup> از اینروست که می‌بینیم برای بیماری فکری افراد اجتماع، عرفان و تصوف بخوبی برخی اندیشه‌ها عمل می‌نمایند اگر در مورد مشخصی، مثلاً فلان ملای متشعر می‌تواند فتوایی دهد و عده‌ای را برآشوبد، در همان مورد می‌تواند بهمان عارف و صوفی مردم را به آرامش و تحمل و سازگاری و گردن‌نهادن به مشیت الهی دعوت نماید در خلصه و افعال نیز افراد بیشتر به قدرت متکی می‌شوند و همین است که برخی از حکام با فرایست نیز این شیوه مرضیه را پیشنهاد می‌سازند و به جای حمایت از فلان و بهمان عارف و صوفی خود این افسار را پدست می‌گیرند. این معمار می‌نویسد: «الناصر الدین اللہ (۶۲۲ هجری) خلیفة عباسی در سال ۵۷۸ هجری به وسیله پیشوای جوانمردان شیخ عبدالجبارین یوسف صالح بندادی (۵۸۳ هجری) به آین فتوت پیوست و پس از آن خود رهبری آین فتوت را بعده گرفت و قطب و پیشوای جوانمردان

**فقیر و نثاری تعدادی از  
صریم را به خانقاھ‌ها  
کشانده و پس از آن نیز  
جذبه‌های معنوی و  
روحانی بدان اضافه  
می‌گردد. از این‌رو گروهی  
از مشایخ خانقاھ‌ها به  
مسئله دریویزه بعنوان یک  
پدیده گسترش اجتماعی  
رنگ ترازه‌ای زده و  
موضوعات اخلاقی و  
عرفانی بدان خصمیه  
می‌نمایند.**

سایر حکومت‌ها ندارند. چه بسا که خشونت پیشتری نیز دارا باشد و به اصطلاح در به همان پاشته خواهد چرخید. چنانکه به گفته حافظ حسین کربلاشی (۹۸۸ هجری): «در زمان شاه جم جاه، شاه اسماعیل صفوی انا را برخانه، همه سلاسل درهم شکست و قبور سلف ایشان را کنند، تا به خلف خود چه رسد.»<sup>۴۲</sup> همین مطلب را نایاب‌الصدر نیز در کتاب طرائق تأیید کرده است. از گزارش وی نیز چنین بر می‌آید که این شاه صوفی هم در رابطه با دگراندیشان و رقبای مسلکی چندان تسامح و تساهله نداشته است. می‌نویسد: «جواب شاه اسماعیل به خانقاھهای مشایخ اهل سنت می‌رسیدند خراب میکردند.» همچنین در تاریخ کاشان نیز تمونهای از تعدیات و تجاوزات شاه اسماعیل پس از استقرار حکومت صوفی‌منشی خویش، می‌نویسد. ظاهراً شاه اسماعیل خاطر نشان می‌سازد که هدف از تسخیر کشور ترویج شیعه اثنی عشری (یعنی مسلک خودش) است و به همین سبب است که طی گزارش تاریخ کاشان خانقاھه‌ها، مراکز، گبداه، اساقن تجمع صوفیان و آثار مشایخ گذشته را ویران نموده، مردم آن مناطق را برآورده و گریزان می‌سازد و اینهمه تجاوزات را به نام رواج سلک تنتیع و نیز با تکیه بر مقام مذهبی - عرفانی خویش مرتکب می‌شود.<sup>۴۳</sup>

## پس از اینکه عرفان تاحدور نسبتاً زیادی نفوذ خود را در بین مردم از دست می‌دهد عده‌ای از آنان با کارهایی از قبل مارگیری - معركه‌سازی و... از مردم چیزی می‌طلبدند و خود را بعنوان سردار به جامعه تحملی می‌نمودند. که این اصر نتیز در دلسوزی و گریز مردم از تصوف و عرفان نقش داشته است.

و اما در اینجا بد نیست که اشاره‌ای کوتاه هم به وضیت زنان در عرفان و تصوف بنماییم. بدیهی است که حقوق زنان در تصوف و عرفان نیز همان حدود و ثوری است که اسلام تعین کرده است و آنچه را که برخی از فرقه‌های عرفان مدعی هستند از اعتباری در عمل برخوردار نیست. امروزه با توجه به برخی سرخوردگی‌های اجتماعی گرایش به اینگونه دستجات در بین مردم چه در داخل و چه در

متوسط اصلی آن مانند قرآن، احادیث و نیز از منابع تاریخ دوران اسلامی نیز مثال آورد که چگونه نفس دیگراندیشان بدنام چهاد و جنگ و سیاست با آنان می‌توانسته است منافع ایدئولوژیک - مادی مسلمانان را تأمین نماید در درجه اول در بیشتر جنگها، قایل و اقتدار اجتماعی مظلوب مجبور به قبول اسلام می‌شوند و بدینوسیله امپراتوری اسلامی گسترش پیدا می‌کرد و دیگر اینکه با غلبه بر اقوام دیگر منابع سرشار مادی بعنوان غنائم جنگی توسط مسلمانان به تاراج می‌رفت. نیز مالیات‌هایی که پس از غلبه به خواهه حکومتی روانه می‌شد، در این باب نیز مشایخ عرفان و تصوف از قافله عقب نسانده‌اند چنانکه، «برخی عرفانیز برای جمع‌آوری مال و اداسه حیات اقتصادی فرقه خویش به جنگ با غیرمسلمانان می‌پرداختند و از غنایم بدست آمده به حیات فرقه خویش تسلیم می‌بخشیدند. بعنوان نمونه شیخ مرشدالدین ابواسحق ابراهیم این شهریار کازرونی معروف به شیخ مرشد، رئیس سلسله مرشدیه در فارس (کازرون و نواحی آن) علاوه بر درگیری‌های مذهبی و مسلمان کردن (البته با زور) زرتشیان ساکن در ناحیه کازرون، هرساله عده‌ای از پیروان خود را تجهیز می‌کرده و طبل و عالمی به دست آنان داده و به نام جهاد به مرزهای اسلامی می‌فرستاده است...»<sup>۴۰</sup>

بدین سبب او را شیخ غازی لقب داده بودند.<sup>۴۱</sup> در برخی سلسله‌های عرفانی نیز علاوه بر مطالب ذکر شده برای نوعی عده‌ای از ادامه حیات فرقه‌ای، آن‌ها مانند «فروشگاه‌ها و کارخانجات می‌توانستند از سلسله‌های دیگر نمایندگی بگیرند. نمونه آن سلسله روزبهانیه است که توسط شیخ روزبهان بقلی (۶۰-۶۴ هجری) بناد گردید و ظاهراً به قول انسنر این سلسله نخست از سلسله کازرونیه منشعب شده بود، پس از چندی عده‌ای از فرزندان و نوادگان روزبهان با سلسله سپهورودی نیز ارتباط پیدا می‌کنند و از آن سلسله هم نمایندگی می‌گیرند و به صورت خلیفة‌السلاسل درمی‌آیند.<sup>۴۲</sup> این زیاده‌خواهی‌ها، فراز کردن مال، وسعت دادن قلمرو رهبری مذهبی، مثل گرفتن نمایندگی از دیگر فرقه‌های عرفانی و خلاصه ریاست طلبی بسیاری از عرفان و صوفیان و این میل باطنی حکومت طلبی در آنان است که علیرغم معنی اصطلاحی اغلب به نام خویش نسبت شاه و سلطان و... اضافه کرده و می‌کنند. مانند شاه‌نامه‌الله ولی (سلسله نعمت‌الله‌ی)، شاه قاسم انوار، شاه قاسم فیض‌بخش، و یا در اصطلاح شاهان فرقه‌اویسی شاه مقصودی، مانند نادرشاه عنتا...»<sup>۴۳</sup>

اما آنچنانکه از تاریخ بر می‌آید، چنانکه اینان به حکومت رسند، روند سرکوب‌ها و تجاوزات و تعدیات همان است که در تاریخ بوده و تفاوت چندانی با

مشابهی نیز دارند، در فرهنگ عرفانی استفاده می‌شود از این واژه‌ها گاهی معنایی استباط می‌گردد و گاهی معنای صریح اقتصادی دارند. در مواردی نیز دارای دو تعبیر اقتصادی و معنایی‌اند می‌دانیم که در متون ادیان ومناهب، کلامی و وجود دارند که قابل تفسیر و تأویل‌اند و به اصطلاح دوپهلو هستند و عرفان از این نوع واژه‌ها بسیار به خود مردم داده است. چنانکه دعوی اکبریت آنان با عمل فرنگ‌ها فاصله می‌گیرد. مثلاً کلمه فقر، پیشتر اشاره شد که فقر را به معنای دل‌کنن از صور مادی زندگی تفسیر می‌کنند اما گذشته از آن دارای تعبیر اقتصادی نیز هست. سُلَمی هم اشاره‌ای دارد بدین مضمون که: «فقر سعادتی است از سوی خداوند، زیرا، روزی دیگران با آن نبیوسته و روزی مقسام هم کم نشده است.»<sup>۴۵</sup> یا واژه فتوح، جمع فتح به معنای گشایش‌ها و پیروزی‌ها است که در آیات معتقدی از قرآن نیز ذکر شده است.<sup>۴۶</sup> اما این واژه در اصطلاح صوفیان می‌تواند دارای دو تعبیر اقتصادی و معنایی باشد.

- معنای، عبارت است از تجلیات و ظهور حق بر قلب سالک، که پس از قطع منازل سیر و سلوک نصیب او می‌گردد.

- اقتصادی، حصول چیزی از جایی که انتظار آن نمی‌رود. مانند پول و هر چیز دیگری که بدون رنج و...

تسب بدهدست آید و سبب گشایش می‌شود.<sup>۴۷</sup> ظاهراً از همین اختلاف در تفسیر کلمات است که عده‌ای از مشایخ حتاً توان مادی را بر فقر ترجیح داده، در برآرای سخن می‌گفتند و از آن دفعای می‌نمودند.<sup>۴۸</sup> همچنین واژه‌های مانند روزی، توکل (که پیشتر بدان اشاره شد) و... که این هردو واژه را پیشتر در چارچوب اقتصادی و به معنای موضوع تقدیه ذکر کرده‌اند با اینکه توکل در معنایی، سپردن خویش به اراده و مشیت الهی است. چنانچه شفیق بلخی (۱۹۴ هجری) کوشش در راه روزی را برای سالک تحریم کرده است. زیرا به اعتقاد او این امر می‌تواند سالک را از خداوند جدا نماید. در شرح تصوف اشاره می‌شود: «بزرگی از ابراهیم خواص پرسیله: تصوف ترا به کجا رسانید؟ گفت: به مقام توکل رسیدم. گفت: هنوز اندرا آسودان کردن شکمی.<sup>۴۹</sup>

از همه این‌ها گذشته با تمام نوشتگات گذشتگان که عرفان و تصوف را ادامه عرفان ایرانی و برخی ایرانی - بودایی و... گزارش و تفسیر کرده‌اند، اشاره کردیم که اصلی‌ترین بایه‌های این اندیشه برخاسته از اسلام است. به‌همین دلیل اسلام جزئی جدایی‌نایدیز از مبانی تصوف و عرفان بوده و طبعاً دستورات آن نیز بنا به مقتضیات زمانی و مکانی لازم‌الاجرا می‌باشد. می‌توان از منابع اسلامی بویژه

علتی نور بر آنان پاشیده نشده است و به همین سبب خودشان مسؤول گمراهی خویش هستند. و نیز همان فرقه عرفانی مسئله انتخاب را اینگونه شرح میدهد: «انتخاب در معنای عارفانه، اعتراض به کمال وجودی انسان است، در حالیکه موجود محسوس و مرئی، و میدانهای نیرو و جوادب فلکی و تششعی تاییدا، در قدر وجود طبیعی برای هترنماهی و عرضه موجودیت خود اندیشه انتخاب ندارد و ثمرة قابلیت قبول آنها در همه صور طبیعت ناصحود ناشی از مشیت و ارادات لایتنه و وجود و کانون بگانه و بالامعارض آن است.<sup>۵۰</sup> علیرغم اینکه انتخاب همواره نیاز به اندیشیدن، مقایسه و شناخت... دارد، در همین چند سطر قضیه را بازگونه بازگو نموده و نتیجه گفته اند که در هر حال هیچ چیزی نمی تواند خارج از مشیت باشد و خلاصه نمی توان تن به فضای قدر نداد. و بر دیگری حرجنی نیست.<sup>۵۱</sup> همین استنادات به متون در رابطه با اراده و مشیت الهی است که پایه توضیح معنی مرید و شرایط و ضوابط عضویت و غیره در این فرقه ها را تشکیل می دهد. مرید در لغت عرب با اسم فاعل است، به معنی اراده کننده و خواهند و کسی که دارای اراده است. اما در اصطلاح عرقا و صوفیان مرید طریقت آن است که از خود اراده ای ندارد و آن سالک که واقعا از اراده و اختیار خود جدا نشود مرید واقعی نیست. و همین مطلب نیز در طبقات الصوفیه چنین آمده است: «مرید آن است که از خود اراده ای ندارد مگر آنچه را که خداوند درباره او اراده کند»<sup>۵۲</sup> در عین حال مسئله اختیار به شیوه های گوناگون همواره مرد بحث فرقه های عرفانی بوده و از آن به عنوانی مختلف در چهت عکس معنا استفاده کردند و گاهی نیز آن را به مانند بردن گذال طبله ایه توجیه نمودند در برخی مکاتب نیز به پیروان چنان توجیه می نمایند که هیچگاه انسان نمی تواند بدون وجود معلم به نهانگاه عرفان بی برد به همین جهت پیوسته باید بدون چون و چرا از اولمر و دستورات اعلاء نموده، آموزش ها را موبهمو بکار بندد. در این صورت هرگاه سالک بتواند به پایه هایی از عرفان دست یابد آن را

**حقوق زنان در تصوف و  
عرفان نیز همان حدود و  
شگوری است که اسلام  
تعیین کرده است و آنچه  
را که برخی از فرقه های  
عرفان مدعی هستند از  
اعتباری در عمل  
برخوردار نیست.**

گذشت تأیید می نماید. بعنوان مثال ستایی غزنوی خانقاہ زن را خانه شوی، و کار و مجاهده او را تسبیح (دعا) و پنبد رسی می دانند:

«گرچه شبی شدند مشتی خر  
این جنیدان ماده نیز بترا

دوک و پنبد است و سبجه راه زنان

خانه شوی خانگاه زنان»

و...

مولوی هم معتقد است که جهاد اکبر مخصوص مردان است و از آنجاییکه زنان برای جهاد اصغر (جنگ با کفار...) هیچ دستوری از طرف خدا ندارند، پس در مورد جهاد اکبر هم دارای حق و دستوری نیستند.<sup>۴۵</sup> رکن الدین میرحسین هروی (۷۸۱ هجری) هم بطبق حديث نبوی زنان را ناقصات العقل و الدين شمرده و سزاوار رهبری نمی داند.<sup>۴۶</sup> حتی ابوسعید ابی الخیر هم زنی را که نزد او آمد و اظهار ارادت می کند نزد همسر خویش می فرستد تا بدو خرقه پیوشناد.<sup>۴۷</sup>

چه در رابطه با مسئله زنان، چه در حوزه نیایش و آموزش... در تصوف و عرفان جایی برای اراده نیست. چه، اختیار و اراده از جمله مباحثی هستند که لازمه آن اندیشه ورزی انسان است و اندیشه همواره انسان را به شک و تأمل و پرسش برانگیخته است. لذا در این نوع مکاتب عموماً به انسان اندیشمند نیازی نیست. یا اینکه بهتر بگوییم سیستم اینگونه مکاتب بهنحوی است که افراد فقط برای دنیاله روی بی اراده تعليم می بینند و ناگفته پیداست، دنیاله روی بی اراده و یا اطاعت کورکرانه، هم برای پیر و هم برای پیرو، هردو، راحترین راه هاست. پیر نیازی به بازگویی و حل مسائل بفرجه و پرسش های آنچنانی ندارد و پیرو نیز به خود زحمت اندیشیدن نمی دهد در قرآن نیز به صراحت اشاره شده است که تنها کسانی هدایت می شوند که خدا خواستار هدایت آن باشد.<sup>۴۸</sup> به عبارت دیگر هر کسی هم که اصول این مذاهب و مسالک را نبذرید، عارف و سالک می تواند آن را به اراده خدا تغییر نمایند و بدون سوال و جواب سر راحت بر بالش استراحت گذارند. و یا اینکه می توانند باز به استناد قرآن مریسان خود را هدایت یافته از سوی خدا (به عبارتی هم عارفان بعنوان نمایندگان خدا در زمین) تلقی نمایند.<sup>۴۹</sup> و باز راحتتر اینکه گناه غیرمسلمان بودن و به زعم آنان گمراه بودن را نیز به گردن خود انسان ها انداخته، خدا و خلق (عرفا) هیچگونه مسؤولیتی در این قبال نپذیرند در این رابطه فرقه ای با استناد به حدیثی از محمد توضیح می دهد که خداوند انسان را در تاریکی افريده است و سپس از نور خویش بر آنان پاشید. اما تعدادی از انسان ها خود را کثار کشیده اند و یا بدھر مشایخ عرفان نیز این نظر نگارنده را، با اشاراتی که

**ابن جوزی صی توییس:  
«بیشتر رباطه های صوفیان  
را ستمگران بنا کرده و  
اموال ناپاکی را بر آنها  
وقف میکند.»**

خارج از کشور فرونی گرفته است بطوریکه در داخل کشور نیز علیرغم محدودیت های دولتی و نیز با استفاده از امکان تقهی در اسلام، بوجهه تشیع، محالف خانقاہی آشکار و پنهان گسترده شده، و حتا در واحدهای کوچکتر به حیات خویش ادامه می دهد برخی نیز بیویه در خارج از کشور (نگارنده از وضعیت تشکیل جلسات آنان در داخل کشور اطلاعی ندارد) برای نشان دادن آزادمنشی مسلک خویش، حتا اجازه می دهند که زنان بدون روسربی و... در محالف و مجالس دعا و ذکر و قرآن خوانی و... شرکت نمایند گواینکه در هر حال بخاطر حفظ حابقی!! قواعد شرعیه زنان از مردان جدا می شنیتند. در هر صورت شرکت زنان، حتا به همین شیوه ای که اشاره شد را می توان در اثر تغییر در روابط اجتماعی در جهان معاصر دانست. و گرنه در تصوف و عرفان نیز جایگاه و حقوق زن همانگونه است که پیشتر اشاره رفت. همانگونه که می دانیم اسلام با دلایل ایدئولوژیک خود بجز مراسم عبادی و دینی مانند حج، روزه، نماز، دعا و تا حدی بهره وری از جهنم و پیشست... برای زنان حقی برای برادر مسلمان قائل شده است. خانقاہنشینی زنان در طول تاریخ عرفان نیز، نه به سبب آزادی های فردی - انسانی در این مکاتب، و نه طریقی ثابت برای پرورش ایدئولوژیک آنان بوده است. چه در این صورت می توانستیم حداقل در تاریخ عرفان یک نفر زن را بعنوان پیشوای فلان سلسه یا فرقه تصوف و عرفان نام ببریم. به همین واسطه خانقاہنشینی زنان صوفی سا دیوتشینی و تارک دنیا شدن زنان پیرو مسیح تقاضوت دارد. انسان از مریم عذر ایشی می تواند پیروی نمایند ولی اینان نمونه ای جهت سرمشیق زن عارف ندارند. اینان بنابر اشارات منابعی، عبارت بودند از «زنان بی شوی و فانغ آلباسی که در خانقاہها گردند آمده و اوقات خود را به عبادت می گذرانند و برخی از رجال سیاسی و همسران آن ها هم همتی به خرج داده و مرکزی را برای تجمع چنین زنانی می ساختند»<sup>۵۰</sup> البته ساختن مراکزی، آنهم بطور استثنای برای زنان هیچگاه جنبه مستقل نداشته و حداقل نگارنده به گزارشی مبنی بر خانقاہ مستقل برای زنان برخورد نکرده است. در عین حال که عقاید مشایخ عرفان نیز این نظر نگارنده را، با اشاراتی که

- بردر شاهم گدائی نکته‌ای در کار کرد  
گفت برهر خوان که بنشستم خدا رزاق بود
- ۷- تاریخ آل جلایر، ص ۲۶۵
- ۸- کیمیای سعادت، ص ۷۲۸
- ۹- تذکرۃ الاولیاء، عطار، ج ۱، ص ۹۸
- ۱۰- قرآن، ر. ک و ازه توکل
- ۱۱- تاریخ خانقه در ایران، ص ۲۷۸
- ۱۲- طبقه‌سازی، ششم، ص ۴۷۰
- ۱۳- خلاصه شرح تصوف، ص ۳۱۰، به نقل از تاریخ خانقه در ایران
- ۱۴- فارسname ابن بلخی، ص ۱۶۶
- ۱۵- منتخب رونق المجالس... به تصحیح دکتر احمدعلی رجایی، چاپ دانشگاه، ۱۳۴۷، ص ۳۹ و ۵۵
- ۱۶- منجم البلدان، ج ۲، ص ۳۴۰
- ۱۷- مثنوی:  
لوت خوردن و سماع آغاز کرد  
خانقه تا سقف شد پرورد و گرد
- ۱۸- سعدی:  
بدر نمی‌رود از خانگد یکی هشیار  
که پیش شخته بگوید که صوفیان مستند  
۱۹- در صور و ازه خانقه و برای شناخت و پیگیری بوجود آمدن این ازه و سایر واژگان مربوطه رجوع کنید به:  
- صورت‌الارض، ابوالقاسم حوقل نصیبی، چاپ لندن، ج ۴، ص ۲۵۸
- لغت‌نامه دهخدا زیر و ازه خان
- سعدی، دیباچه گلستان، ص ۷۲
- دیوان حافظ
- تذکرۃ الاولیاء، ج ۱، ص ۲۰۱
- خطط مقریزی، ج ۳، ص ۲۷۱
- الاظفاظ الفارسیه‌العرب، السید ادی شیر، بیروت، ص ۸۴ و ۵۴
- یاقوت حموی، منجم البلدان، ج ۲، ص ۳۴۰
- ذیل ازه‌الخانقه
- ویس و رامین، خاقانی
- فرهنگ آندرای، ازه خورنگاه
- حدودالعالم، صفحات ۷۷، ۷۶، ۷۵، ۷۰، ۶۹، ۶۷
- الحیوان، جاخط، ج ۴، قصہ‌الراہین، ص ۱۶۶
- تاریخ مسارک غزاری، خواجه رسیدالدین فضل‌الله، ص ۱۶۶
- ۲۰- دکتر محسن کیانی
- ۲۱- نگاه کنید احسن التقاسیم فی معرف‌الاقالیم، ابوعبدالله محمد المقدسی البشادی، چاپ لیدن، ۱۹۰۶، ص ۴۴ (به نقل از تاریخ خانقه در ایران)
- ۲۲- سیرت ابن خیف، ص ۲۲۵-۲۲۶
- ۲۳- به نقل از تاریخ خانقه در ایران
- ۲۴- تاریخ مبارک غزاری، ص ۱۵۲
- ۲۵- حمدالله مستوفی، نزهه‌القلب، ص ۶۷
- که فرقه‌های گوناگون تصوف و عرفان برای ادامه حیات ایدئولوژیک از خود نشان داده و می‌دهند، می‌بینیم که این مسالک از قرن هفتم به بعد یعنی پس از سقوط سلسلة عباسیان دوره نزول و افول خود را آغاز کرده، طی منایند در زمان خلفای اسلامی بویژه عباسیان این فرقه‌ها به میزان قابل ملاحظه‌ای وابسته‌اند که اینگونه حمایت‌های معنوی حکام بودند ولی بعد از اینگونه حمایت‌ها را از دست دادند به نوعی سازش با متشرعنین رسیده و از این پس در کنار متشرعنین در برخی امور اجتماعی مانند رفتن با مردم برای دعای نزول باران و کارهایی از این قبیل شرکت می‌نمایند پس از اینکه عرفان تاحدود نسبتاً زیادی تفویض خود را در بین مردم از دست می‌دهد عده‌ای از آنان با کارهایی از قبیل مارگیری — معرفه‌سازی و... از مردم چیزی می‌نمودند. که این امر نیز در دلسردی و گریز مردم از تصوف و عرفان نقش داشته است.
- در دوره صفویه، مسلک تصوف در ناحیه فارسی نیز، همچون نقاط دیگر ایران، رفتارهای رواج و رونق خود را از دست داده و در اوخر قاجاریه از حرکت باز می‌ماند تا آنکه در زمام محمدشاه قاجار (۱۲۶۷) هجری) با وزارت حاج‌میزا آغا‌سی، وزیر عرفان منشی عهد قاجاری این طبقت به یک آزادی نسبی می‌رسد و کانون‌های برای آنسان ایجاد می‌گردد از این دوره شعبات این اندیشه با افت و خیز در روندی، گاه به سبب آزادی نسبی و گاه به سبب فشار حکومت‌های بهلوی و اسلامی، کم و بیش به حیات خود ادامه می‌دهند. و متأسفانه بخشی از نسل‌های میانی و جوان را در چهت خواست حکومت‌های فشار به سوی مرداب‌های خموشی هدایت می‌کنند
- به حساب تساهل سالک می‌گذارند در برخی دیگر شاید در اکثریت این فرقه‌ها افراد را وادر به کارهای تمرینات و... می‌کنند که این کارها و بویژه دشوار بودن آن‌ها نیز به لحاظ روانی سالک را مجاب می‌نماید که واقعاً به کار شگرفی دست یازیده است. برخی نیز با برشمودن فصه‌های بسی سر و ته از کرامات شیوخ و نمود می‌نمایند که سالکان کرامات تمرینات و... می‌توانند صاحب همان کرامات گردند<sup>۵۲</sup> در کتب عرفانی از اینگونه ریاضت‌ها و روش‌های تمرین آن بسیار بهم رشتہ و بافته‌اند برخی نیز رهروان را به گذاشی و دریوزگی و امنی‌داشت‌اند که به گفته امام محمد غزالی کبر و غورو آنان را بشکنند<sup>۵۳</sup> چنانکه سعدی در هزل این جماعت می‌گوید:
- جفت در دین اهل دریوزه  
بیست پا را بس است یک موزه<sup>۵۴</sup>
- در عین حال همین امام محمد غزالی که ریاضت و اینگونه خودستیزی را تشویق می‌نماید آنچه که موجب پایداری اجتماعی و پیداری ذهن است را، تقبیح می‌کند. او در نوشته‌های خود به عیان در خودستیزی از دیگر عرفان و صوفیان قدم را فرازیر گذاشده است. تعصبات ایدئولوژیک وی تا بدانجا بوده است که با عنوان اینکه عید نوروز از جشن‌های مجوسان است، به پیروان خویش اعلام می‌نموده که بویژه در ایام نوروز لباس‌های مدرس پیوشنده تا این جشن منسخ گردد. حتی در کاربرد ریاضیات هم دارای نظریه‌ای است که می‌گوید: ریاضیات با دقیقی که در انسان پدید می‌آورد آدمی را در رابطه با دین به شک و دادر می‌کند. مولوی هم از دیگر عرفانی اسلامی، خرد را بیانی نمی‌دهد و به قول خود بای استدلالیان را چوین دانسته، بیشتر بر مشیت تأکید می‌ورزد
- اما علاوه بر دستورات دینی و فرقه‌ای برای اینگونه اعمال، در مواردی می‌تواند برخی عقده‌های روانی نیز در امر ریاضت و... دخیل باشد. ریاضت و یا به عبارت بهتر خودستیزی و درونگارابی غیرعادی که در بخشی از پیروان عرفان دیده می‌شود، می‌تواند ناشی از برخی روان‌پریشی‌ها باشد. تن‌آزاری‌های برخی، ازدواج نکردن برخی دیگر و نیز عدم توجه به مسائل اجتماعی از طرف بخش عمده این گرایشات نیز ریشه در همین مقوله دارد. گفته شده است که ریشه این عناد و خودستیزی و فروتنی شدید از دیدگاه روان‌کاوی بر خشم و نفرتی شدید مبتنی است. در واقع هنگامیکه آدمی در حل مسائل زیستی خویش دچار بین‌بست می‌شود و راه را مسدود می‌باید تیزجه دون خود می‌گردد و قدرت وجودی خویش را علیه خویش بکار می‌گیرد و «کارش با نفس جویش کار جlad با محکوم می‌شود». <sup>۵۵</sup> اما با تمام تلاشی

### پانویس‌ها:

۱- اشاره به بیتی از حافظ:

دوش دیدم که ملانک در میخانه زند

کل ادم برشتند و به پیمانه زند

دیوان حافظ شیرازی، دکتر قاسم غنی و علامه

قرزوینی، ص ۱۴۲، انتشارات ساحل، ۱۳۷۴.

۲- اشاره به بیتی از استاد شهریار:

با خلق میخوری می و با ما تلوتلو

قریان هر چه مشیدی خوب سرش بشو

۳- تاریخ خانقه در ایران، دکتر محسن کیانی، ص

۱۴، سرآغاز.

۴- با برداشتی آزاد از کتاب تاریخ خانقه در ایران.

۵- اسرار التوحید، ص ۱۱۶

۶- سیرت ابن خیف، ص ۲۹/۲۲، ۷/۷۶، ۵/۸۹

خانقه در ایران، ص ۲۸۷؛ نیز: رحله این‌بطوطه، در

مورد خانقه محمد بطنخانی؛ نیز: حافظا:

## Ein Stück Iran in Hannover

Yeden freitag ab 19.30 Uhr findet in Kargah Kulturell-Politisches Statt, so auch am freitag, den 11.06.1999.

Es stand eine Autorenlesung mit dem Erich maria Remarque-Friedenspreisträger Hooshang Golshiri auf dem programm. Vor ca. hundert zuhörern wurden zwei Erzählungen vorgestellt: Eine bisher unveröffentlichte, vom Autor auf persisch vorgetragen und Eine Übersetze-Urknaill-die von einer deutschen mitarbeiterin des Kargah orgetragen wurde. Beide Geistes und die Einschränkung der Persönlichkeitsentfaltung durch das iranische Regime zum Thema. Nach einer Pause, in der Essen und Trinken angeboten werden, findet Die Diskussion zwischen den Zuhörern und dem Autor bzw. den Autoren Statt, die übergeordneten Zosiokulturell-politischen fragen nachgeht.

Die wöchentlichen Zusammenkünfte haben Kargah längst zu einer Art iranischen Öffentlichkeit in Hannover erweitert, in der neues Ausgetauscht wird und man speziell iranischen Künstlern und Intellektuellen ein interessiertes publikum bietet. So dient z.B. der Lesungsraum auch als Ausstellungsgesrum. Ihnerhalb weniger Jahre hat es die iranische Gemeide in Hannover geschafft, aus einem Fabrikgelände mit unzugänglichen Räumen eine kulturelle Mische

Mit best-ausgestatteten Räumlichkeiten und einer Bibliotheck Auszubauen, in der unter anderem die neuesten iranischen Bücher Ausleihbar sind. Egal ob durch film vorführungen oder Autorenlesungen: jeden viele von uns wünschen.

Kargah-Faust  
Wilhelm-Blumm Str. 12  
30451 Hannover

مقصودی، مباحثی از دستورات خاصه ریاضت و آثار باطنی آن ذکر شده است.  
۵۴- «خادمان صوفیان... به سوال از عوام رعونت و کبر را بشکند و به نقهه بر صوفیان بخل بشکنند.» کیمای سعادت، ص ۲۵۲  
۵۵- کلیات سعدی، ص ۹۳۱، هزلیات، عیاش اقبال آشتیانی، چاپ علمی؛ و نیز: بوستان، باب هفتم؛ گلستان، جلال سعدی با مدعی  
۵۶- آشناه، «حصہ حامم آصم»: «کارم با تن چون کار جلاad است با گناهکار»



## ۱۹۹

می توانی چو راهی دور  
با بر آغاز من بنمی

زیر پایت  
قلوه سنگ هایم  
چو خاک  
درم خواهد بود  
می توانی از پیج های  
پر دار و درخت -  
تنم بگذری.

می توانی چو رهگذری

با به آغاز من بنمی  
راه دوری در ابتدای خودم.  
از چشممه های خنک  
سبزه زاران دلم  
سیراب شو.

گردننه های بادگیر و

پناه گاه های روانم  
گام های تو را انتظار می کشند.  
در من گام بگذار  
در دره های پر طین من  
فریاد خود را رها کن.  
من پژواک توانم  
مرا بشنو.

## پیهراام

۳۰ ژانویه ۱۹۹۹

- ۲۶- رحله ابن حبیر، ص ۲۸۴، به نقل از ت. خ.
- ۲۷- روضه الریاحین، ص ۱۱۷
- ۲۸- مقدمه فتوت، ص ۵۷ و ۶۸
- ۲۹- تاریخ خانقاہ در ایران، ص ۴۷۸
- ۳۰- دیوان اوحدی مراغه‌ای، ص ۱۱۷
- ۳۱- تلیس، ابن جوزی، ص ۱۷۵
- ۳۲- تاریخ جدید یزد، ص ۱۲۵
- ۳۳- به نقل از تاریخ خانقاہ در ایران، ص ۳۲۲ و نیز ر. ک. به روشنالی باحث، ص ۱۰
- ۳۴- به نقل از تاریخ خانقاہ در ایران، همان صفحه، همچنان ر. ک. رشحات، ص ۳۲۷
- اسلام در ایران، پطروفسکی، ترجمه کریم کشاورز، انتشارات پیام، ۱۳۵۰، ص ۳۶۹
- هفت اقليم، ج ۱، ص ۱۷۳

شیخ است و صد هزار تعلق به نیک و بد پیوسته در ذخیره که ابن بیش و آن کم است -افلاکی در حبیب السیر، ج ۳، ص ۲۵۵ می نویسد: «با وجود او (معین الدین پروانه)، وزیر سلطان علاء الدین کیقباد) علماء و شیوخ در مدارس و خوانق مرغفاند و مجتمع»

- ۳۵- طبقات الصوفیه، ص ۵۵
- ۳۶- بطور مثال: قرآن، ۱/۱۱۰، ۱۳/۱۱، ۱/۴۸، ۱/۱۱۰
- ۳۷- تاریخ خانقاہ در ایران، ص ۲۸۷
- ۳۸- در این باب در متابع گوناگون اشاراتی شده است، بعنوان مثال می توان به ت. خ. ا. در رابطه با یحیی معاذ رازی (۲۵۸ هجری) مراجعه کرد.
- ۳۹- به نقل از تاریخ خانقاہ در ایران
- ۴۰- ر. ک. فردوس المرشدیه، در شرح شیخ غازی
- ۴۱- ت. خ. ا. به نقل از:

The Sufi orders P. 15

- ۴۲- روضات الجنان، ج ۱، ص ۴۹۱
- ۴۳- ر. ک. تاریخ کاشان، در شرح احوال شاه اسماعیل صفوی
- ۴۴- از جمله متابع، ر. ک. زنان صوفی
- ۴۵- مشنونی، دفتر ششم، ص ۱۱۲۵
- ۴۶- به نقل از تاریخ خانقاہ در ایران، ص ۲۵۴
- ۴۷- همان
- ۴۸- قرآن، س. قصص، ۵۶
- ۴۹- قرآن، س. کهف، ۱۷
- ۵۰- «بدرستیکه خداوند خلق را در تاریکی آفرید و سپس از نور خویش بر آنان پاشید پس هر کس که از این نور به او برخورد نمود، هدایت شد و هر کس دور ماند در گمراهی و فریب قرار گرفت». حدیث نبوی، محمد

- به نقل از: اصول فقر و تصوف، ص ۱۰۸، از انتشارات مکتب اویسی شاه مقصودی
- ۵۱- اصول فقر و تصوف، ص ۲۰، از انتشارات مکتب اویسی شاه مقصودی
- ۵۲- سُلَمی (۴۱۲ هجری) از ابوعلی روباری (۲۲۲ هجری) نقل می کند که گفته است: «مرید آن است که از خود...»

- ۵۳- در کتاب های ذکر، دو ضربان، یک ره مفتاطیسی و... از انتشارات مکتب اویسی شاه

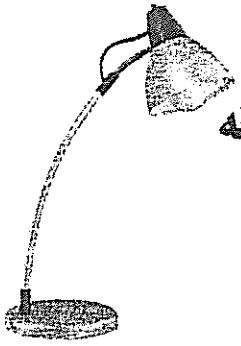
# شعر امروز ما

الف - فراز

 <p><b>درخت</b></p> <p>رضا چایچی</p>	 <p><b>زندگی سگ</b></p> <p>آبین آباورد</p>
<p>آه</p> <p>اگر چون تو می‌توانستم مأمن پرندگان شوم</p> <p>پاها فرو می‌بردم در رطوبت خاک و چندان</p> <p>بر زمین پای می‌فسردم</p> <p>تا از شاخه و برگ انبوه شوم</p>	<p>رفتند</p> <p>در خانه‌ی تلخ بسته شد</p> <p>زن</p> <p>و مرد خانه از نفس افتاد سگ پشت در ماند پنجه کشید به در زوزه کشید</p> <p>پست‌چی مثل هر روز صدای قدمهایش دور شد کامیون، آشغال‌ها را برد اتوبیل پلیس آژیر کشید و صدایش محو شد</p>
 <p><b>در شتاب عقره‌ها</b></p> <p>روح الله پیریائی</p>	<p>دیر وقت</p> <p>سگ باز پنجه کشید به در ناله کرد</p> <p>یک لحظه خوابش برد خواب دید که توی خانه هیچکس نیست</p>
<p>ماهروی من لنژهای آبی را از چشمان سیاه شرقی‌ات بردار و لحظه‌ای به آسمان نگاه کن تا بینی</p> <p>آنقدرها هم که خیال می‌کنی</p> <p>ماه آبی نیست خوب نگاه کن تا بینی ما</p> <p>دارد در شتاب بی حاصل عقره‌ها پیر می‌شود</p> <p>این را گفتم که یادت باشد آنقدرها هم که خیال می‌کنی ماه آبی نیست</p>	<p>در خانه‌ی صدو سه انتهای خیابان</p> <p>زن، دیگر در خانه نبود که سیگار بکشد مرد، در خانه نبود که ودکا بخورد از اتاق بوی زندگی رفته بود</p> <p>سگ</p> <p>در بالکون رو به خیابان نشست و نگاه کرد چشم‌هایش، شمع‌های سیاهی بودند که قطره قطره آب می‌شدند</p>

حمید رضا رحیمی

## روزنه



صادق چوبک

## تمام اتفاق‌های خالی جهان



بی امان  
برف است که می‌بارد  
و بشکه‌های زباله و  
پیراهن‌های بخزده  
بر بند رخت‌ها را می‌پوشاند

چه دور می‌نماید  
خاطره‌ی آخرین چشم‌ انداز سبز  
و گستره‌ی آبی؟  
همنوایی زرین پرنده و آفتاب  
موحی که دستان تو بر آب می‌انداخت  
و خیال آسوده‌ای که پاروکشان  
از میان امواج به جزیره‌ای دور می‌رفت؟

دلم امشب

صف است  
و هزاران فانوس .....

باد هم می‌آید  
و نسیمی زیرک

سعی دارد که بفهماند شب  
مظہر اینهمه تاریکی و دلتگی نیست

بگمانم فردا

روز خوبی باشد  
صورتِ ماه  
به من

می‌گوید....

روجا چمنکار

## شبانه



اکنون  
همچنان برف است که می‌بارد  
و آشیانه‌ی خالی گنجشکان  
دوچرخه‌ای زنجیر شده بر نرده‌های پارک  
ورد پای تو را  
می‌پوشاند  
تو کمرنگ می‌شوی  
سپید می‌شوی  
و به خانه باز می‌گردی  
کاغذی مجاله  
را صاف می‌کنی  
گوشی را بر میداری  
و شماره‌ای می‌گیری  
صدای بخار آلودت  
از سیمه‌ای سرد و آسمانهای تاریک می‌گذرد  
و تلفن سیاه رنگی  
در تمام اتفاقهای خالی جهان  
زنگ می‌زند

نازینین نعمتی

## از تو دارم



بیا ای عشق بنشین در کنارم  
که جز اشک روان یاری ندارم  
تمام شعرهایم وقف چشمت  
که شاعر بودنم را از تو دارم

با صدای زنجره‌ای که در خلوت شب شناور است

چشم می‌گشایم

و ماه را می‌بینم

و ستاره‌ها را

و آسمانی را که شاید آبی است

زنجره می‌ماند

و در ناکجای آنسوی کلبه‌ها

شغالی به انعکاس صدای خود

که تا خلوت پُر شرم دلدادگان جوان

سر می‌کشن، می‌بالد

و چشمها یام

دروازه‌های وامانده زتراج داغها

راه دراز خاطره‌ها را می‌کاوند.

ماه نمی‌ماند

و ستاره‌ها می‌مانند

و من در حسرت آبی آسمان

خنکای نسیم را می‌نوشم

عمران صلاحی

## سلنگ و صدف

به خاک می‌افتم  
و پیشانی بر سنگی می‌گذارم  
که دریاها را پیموده است  
و با ماهی‌ها، همسفر بوده است

کشتی‌ها را می‌خوانم  
کشتی‌هایی از دریا کنده  
لنگر در آسمان‌ها افکنده

می‌خوانم روزی هفده بار  
آرامش تلاطم را  
تلاطم آرامش را

سوت بلند کشتی‌ها طناب می‌اندازد  
مرا از قایق خردم برمی‌گیرد  
به ساحل‌هایی پر از نیزار  
به نیزاری پر از آواز  
به آوازی پر از پرواز مرغان شکفته دریایی

پارویی می‌خواهد یالی باشد  
و قایقش را بردارد به هر کجا که می‌خواهد برآند  
مرواریدی گیسو افشارنده بر عربانی خویش  
می‌تابد

به خاک می‌افتم  
و پیشانی بر سنگی می‌گذارم  
کنار یک صدف

## شهاب شهیدی

### «تکیه بِر باد»

نشسته بر درگاه

زنی

که در خاطر من  
یادهای سپید می‌چرخند  
ریشه یاس‌ها  
و عطری گنگ و حریر پوش  
که در کف نسیمی تو گذاشت

در برگ ریز غروب  
تکیه بِر باد داده

زنی

که آسمان ابرآگین را  
به تقالی ورق می‌زند.

تقى هنرورشجاعى

## شعرم شبیه توست

شعرم شبیه توست  
و من کنار شurm مانده‌ام  
و در کنار آن که چنین تاریک  
در جامه‌ای سبتر از فصل می‌لرزد  
و هیچ چاره‌ای  
گرمش نمی‌کند

شعرم شبیه توست  
و من کنار ویرانی ام  
با دست‌هایی از سرما  
تصویرهایی آباد  
از خنده‌های روشن و گرمت می‌پردازم  
تصویرهایی آزاد

و کوچ می‌کنم هر روز از یک باغ  
و خانه می‌کنم هر شب

در یک شعر.

الف فراز

## تنها‌ترین ...

تنها ترا از ساعت اتفاق  
که بی‌خیال می‌چرخد

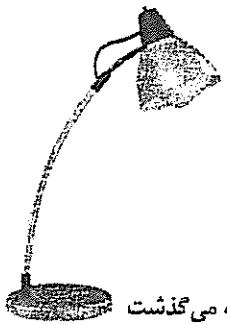
به گرد خویش  
آن کل پیچک است  
که پرنده پر کشید  
از شاخ او

و ایستگاه، تنها دیگر  
که قطار می‌گذرد

از خواب او

اما در ساحل این شهر بی نشان  
هر گز زنی  
تنها از خورشید نبوده است  
که گم شده در لابلای ابر  
و گیسو به دست باد مهاجر سپرده است

۲ شعر از:  
شناپور بنیاد



۱ اتراق ما زیر چه رنگین کمانی بود  
از نگاه که ستمهای کبود

از دامنه می گذشت

و رفتار سرو

حیران تر از نگاههای تهی می لرزید

و بیم ما

افقی بی قرار را به افقی سرگردان وصل می کرد

که شب را

به شب

می دوختیم.

۳

در سقوط

مکائسه

حیرت بی انتهاست

که هر دم

از ما می گریزد

اما

مثل برف

بر بام ما

می نشیند.

موسی بندری

هادر

صدایها

پرندهان پاشیده در هواشد.

مادر به سختی

پاره بیراهن را در آغوش می فشد

پشت انبوه برگ‌ها - از دور -

پرچمی

بسان کلهای گیج

تکان می خورد

مادر بیراهن پاره را

در دنج ترین پستوی گلویش، نهان می کند

ابرها، بر منظر بی گناهی ما

شها دست نداده اند

تنها

زخم‌های ریخته بر خاک را

باک می کنند.

مادر

برای کفنی در دور دست عمر

بیراهن پاره را تا می کند.

نازین نظام‌شهری

پشت هر کلمه اتفاقی است  
پشت هر جمله، چراغ قوهای پنهان، راه متروکی را باز می کند:  
خیابانی را که یکبار در فصلی دور اتفاق افتاد  
با آن اتفاق که در کودکی در بسته مانده است.

پشت هر کلمه اتفاقی خالی است  
در هر اتفاق، چراغی معلق، رسمنانی مدور است  
تا تو را به آن خیابان دور بیاویزد.  
پشت کلمات اتفاق‌هایی پنهان است  
با خنده‌های خاموش و نجواها.....  
با آهها، سکوت، صدای تیک‌تاك قدمها  
پشت جملات راهرویی به چراغی کم سو می‌انجامد  
آن جا کسی هنوز بیدار است؟

نها! تنها منم که در کلماتی توبه‌تو پرسه می‌زنم  
و ماهی تنها که می‌آید در اتفاق‌های خالی چرخ بزند.....

مصطفی فخرائی

شعر شکسته

عجب است  
دارد نام یکایک پرندهان در قاب گرفته آن همه سال  
از یاد می‌رود  
حافظه‌ام این روزها  
عجب نم برداشته است  
حتی توانای نام یک پرنده  
نام یک پروانه را ندارد  
بر ذهن تمام یادداشته‌ایم  
برفی سنگین نشسته است  
و دستهایم تا هنوز هم  
دعای گریه می‌خوانند  
و چشمان شرجی‌زدهام  
چشم به راه  
قایق شکسته‌ای هستند که  
بارش، شعر شکسته است و  
کاغذهای خیس و پاره پاره

با این همه  
هنوز هم  
بُوی آن پروانه  
بُوی آن پرنده سالیان دور  
از قایق شکسته می‌آید  
خدا کند که به ساحل برسد.



۱ اتراق ما زیر چه رنگین کمانی بود  
از نگاه که ستمهای کبود

از دامنه می گذشت

و رفتار سرو

حیران تر از نگاههای تهی می لرزید

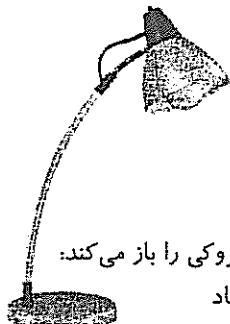
و بیم ما

افقی بی قرار را به افقی سرگردان وصل می کرد

که شب را

به شب

می دوختیم.



۱ اتراق ما زیر چه رنگین کمانی بود  
از نگاه که ستمهای کبود

از دامنه می گذشت

و رفتار سرو

حیران تر از نگاههای تهی می لرزید

و بیم ما

افقی بی قرار را به افقی سرگردان وصل می کرد

که شب را

به شب

می دوختیم.

۳

در سقوط

مکائسه

حیرت بی انتهاست

که هر دم

از ما می گریزد

اما

مثل برف

بر بام ما

می نشیند.

موسی بندری

هادر

صدایها

پرندهان پاشیده در هواشد.

مادر به سختی

پاره بیراهن را در آغوش می فشد

پشت انبوه برگ‌ها - از دور -

پرچمی

بسان کلهای گیج

تکان می خورد

مادر بیراهن پاره را

در دنج ترین پستوی گلویش، نهان می کند

ابرها، بر منظر بی گناهی ما

شها دست نداده اند

تنها

زخم‌های ریخته بر خاک را

باک می کنند.

مادر

برای کفنی در دور دست عمر

بیراهن پاره را تا می کند.

## اسلام آزادگان و اسلام جزیره‌العرب

مسلمان، با دو فرهنگ متفاوت با هم مقایسه بکنیم، و به عبارتی رستار با هم مشاهده کنیم نه مقایسه؛ که قصدمان داوری و صدور حکم قطعی و جازم نیست. به حکم وجود زمینه‌های ذهنی و آشنایی‌های مقدماتی، از میان ملی مسلمان‌جهان، دو ملت ایرانی و عرب را انتخاب می‌کنیم، تا نیازی به توضیح و اضطراب نباشد.

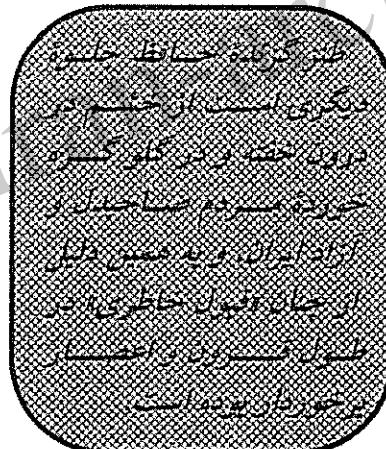
ساکنان شبے جزیره عربستان مسلمانند. صحراي خشک و سوزان جزیره‌العرب مهد اسلام است. ملت ایران نیز مسلمانند و به مصدق عهد من بالب شیرین تو اصروری نیست، اسلام‌شان سابقه‌ای هزار و چند صد ساله دارد، در طول این ده دوازده قرن، نه فرشته مقربی از آسمان به زمین آمده است و نه از جمله رفته‌گان این راه دراز به قول خیام رفته‌ای به دنیا باز آمده است که پرسیم و بدایم معامله آن جهانی نکیر و منکر با مسلمان ایرانی و عرب چگونه بوده است. اگر خدای ناکرده مدعی قشری متعصبی ظهور کند و اسلام دوازده قرنی ما ملت ایران را بخواهد تخطه نماید، بدین نکته ظریف باید متوجه‌اش کرد که در این صورت دلی ماند و حوضش، و جز محدودی عرب‌زبانان دنیا، اندر همه دهر

یک مسلمان نبود.

چونان مدعی فرضی را باید با این واقعیت تاریخی آشنا کرد که از میان ششصد میلیون مسلمانان امروز جهان، در حدود پانصد میلیون‌شان اسلام را ازدست ایرانی و با تبلیغ ایرانی و از طرف فرهنگی ایرانی گرفته‌اند و مسلمان شده ایرانیانند.

تورق چند ساعته‌ای در سفرنامه این بوطه، جهانگرد مغربی قرن هشتم، مدعی را حیران می‌کند که از کرانه‌های اسلام را در بین دو ملت

ملت‌ها و مردمی که در طول این سیزده قرن به اسلام گرویده‌اند هر یک صدها و هزار سال سایقۀ تاریخ و تمدن، پشت سر داشته‌اند و به حکم همین سوابق هرگز نه خواسته‌اند و نه توانسته‌اند یکباره از گذشته خوبیش بپرند و سفن و فرهنگ خود را به دست فراموشی بسپارند. این از گذشته بریدن، و بر همه مواری ثابت مدینت خط بطان کشیدن، فقط از عهده ملتی ساخته است که سابقه و فرهنگی نداشته باشد و یکباره از ظلمات بدويست و بیابان‌گردی قدم به ساحت پر برکت اسلام گذشته باشد. و چنین ملتی، بی‌ریشه و بی‌فرهنگ، اگر هم در جهان باشد، بسیار نادر و کمیاب است.



فقیهان و اصحاب مذاہبی که مطلقاً به سنت چسیده‌اند و با چماق حسبنا کتاب الله، [در] هر تفکر و تدبیر و تفسیری را چهارمیخه بسته‌اند، در طول حیات و گسترش اسلام با مشکلاتی برخورد کرده‌اند و نتیجه این بن‌بست‌های فکری، ظهور مذاہب گوناگون اسلامی بوده است.

برای این که بحث‌مان خالی از شواهد محسوس تاریخی نباشد، اجازه بدھید به عنوان درآمد، جلوه‌های اسلام را در بین دو ملت

اسلامی که در طول زندگی هزار و سیصد ساله‌اش در بسیط زمین گستردۀ است و نزدیک یک پنجم ساکنان کره زمین بدان گرویده‌اند، چون هر چیز دیگری جوهری دارد و جلوه‌هایی.

جوهر اسلام اعتقاد به وحدائیت خداوند است به حکم «قولوا لاله الا الله تقلحوا»، اما جلوه‌های آن در هر اقلیم و دیاری به حکم عادات و سنت‌ها و فرهنگ هر قومی گوناگون است. مسلمان چینی و فرنگی و عرب و هندی در جوهر اساسی اسلام اختلافی ندارند، اما در ک آنان از احکام دینی و شیوه اجرای فرایض مذهبی و به عبارت کلی رفتار اسلامی آنان تابع مقتضیات اجتماعی و فرهنگی خویشتن است و غالباً با یکدیگر متفاوت.

برای روشن‌تر شدن این واقعیت می‌توان از بیت معروف سعدی مدد گرفت و دین مقدس اسلام را به قطره جان‌بخش بارانی تشییه کرد که در لطفت طبعش خلاف نیست، اما در باغ لاله را بد و در شوره زار خس، می‌توان شریعت مطهر خاتم النبیین را به خورشیدی تشییه کرد که نور بسیط‌اش از پشت شیشه‌های رنگارنگ جلوه‌های رنگارنگ دارد.

در این تنوع جلوه‌ها، کمال خودخواهی و خودپسندی است اگر قوم و ملتی خود را مسلمان‌تر از ملت‌های دیگر بداند و در اسلام خویش بر دیگران مزیتی قائل شود.

فلان مسلمان چینی که به قول بهار «طاقت گفتار حرف ضاد ندارد، و ریشش را می‌تراشد و قرآن را به زبان ملی‌اش می‌خواند، نه اسلامش ضعیف‌تر از نوادگان بعرب بن‌قططان است و نه مقامش در بارگاه عدل الهی فروتر از ساکنان حریم مکه و مدینه.

ترسایان را فریفته رفتار اسلامی و انسانی خود می کند و در پاسخ بلفصوی که «اگر شیخ اشارتی فرمودی همه زنارها می گشودند و مسلمان می شدند، می گوید: «ماشان نبسته بودیم که بگشاییم».

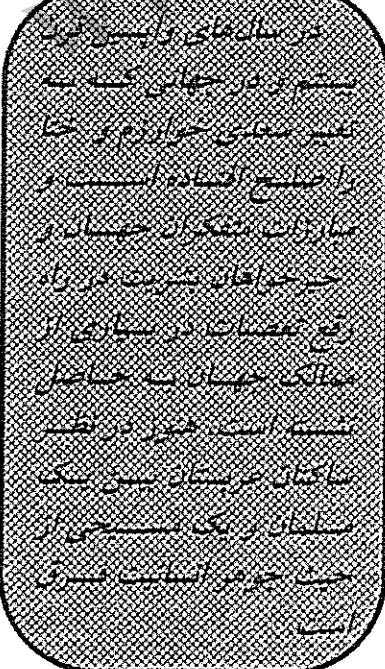
تارویزی که بساط خلافت عباسیان با سرانگشت تدبیر ایرانیان می گردد، دربار مأمون مرکز ذوق و دانش و فرهنگ است، جلسات آزاد بحث و مناظره رواج و رونق دارد، پیروان ادیان و مذاهب گوناگون بی هیچ ترس و پرواپی از عقاید خود دفاع می کنند و کسی جرأت تعرض و توهین ندارد. اما بمحض آن که سایه فرهنگ ایرانی از دربار عباسی محو می شود، سلیقه نژاد سامی بغداد را در اعماق ظلمات و جهل و تعصب و خودکامگی فرو می برد و تفتیش عقاید و بگیر و بیندها آغاز می شود.

از مردم مکه و مدینه که کارشان حرمداری است و روزی خور اعتقاد مردمند بگذریم که جای تعجب نیست، اما در شهرهایی چون دمشق و عمان — اگر گذارستان اقتاده باشد — دیدهاید که از هر پاسیان چهارراهی و هر بقال سرگذری و هر کارمند اداره‌ای حتی هر استاد و دانشجویی اگر غریبانه نشانی هتلی یا آدرس خیابانی را پرسید به جای پاسخ، شما

این بالاتر در نظر او یک شیعه دوستدار آل محمد که به همه اصول و فروع اسلام عقیده دارد و رفتار می کند و با فروش هستی و تحمل سختی به عزم زیارت خانه خدا میهمان ایشان است رافقی است و بی دین، و اگر سازمان ملل و مترسک حقوق بشر و اعتراف جهانیان بگذارد واجب القتل. در نظر او همه اهل جهان گمراه وهالک و از سگ نجس ترند و تنها و تنها پیروان طریقه وهابی مسلمانان واقعی و نور چشم عالم امکان و برگزیدگان خدایند.

اما در ایران از دوره‌های کوتاه جهالت و تعصیبی که محصلو تسلط خارجیان بوده است بگذریم، وضع درست به خلاف بوده است و هست و خواهد بود. این فرهنگ ایرانی است که در اوج تعصیبات قرن چهارم ندای «الطرق الى الله بعدد انفاس خلائق»، در می‌دهد. این مسلمان ایران است که با شعار «از هیچ دلی نیست که راهی به خدا نیست، خودبینی‌ها و خودپسندی‌ها را در هم می کوبد. این ایرانی مسلمان است که بنی آدم را اعضای یک پیکر می‌داند و همه‌جا را خانه عشق و محبت انوار الهی می‌شمارد؛ چه مسجد چه کنشت.

عرب مسلمان وهابی از تصور وجود یهودی و مسیحی در شهر و خانه‌اش احساس نفرت می کند و رهگذر آنان را به هفت آب می شوید که مبادا نجاست ذاتی آنان، زندگی طاهر و طیب او را آلوهه کند، اما مسلمان ایرانی از بانگ ناقوس کلیسا نغمه توحید می شنود و در شعله آتشکده زرتشیان تجلی همان نوری را مشاهده می کند که: دید در طور موسی عمران، در روزگاری که ترکان «غازی»، غزنوی از سویی هندوستان را غارت می کنند و از دیگر مبارزات متوفکران جهان و خیرخواهان بشیریت در راه رفع تعصیبات در بسیاری از ممالک جهان به حاصل نشسته است، هنوز در نظر ساکنان عربستان بین یک مسلمان و یک عیسیویان به سماع برمی خیزد و دل های



را با پرسشی پذیرایی می‌کند که دینست چیست؟ در بسیاری از موارد، اگر دعوی مسلمانی نکنی، یا جوابت را نمی‌دهد یا گمراهت می‌کند و چه تفاوت فاحشی است میان رفتار این بشر قرن پیشتم با آن عارف ایرانی که صدها سال پیش از این و در عصر تعمیمات دینی، ملازمت آستان پیر مفان را برگزیده است که «جام می‌به کف کافر و مسلمان داد».

این جلوه‌ها محصول ضعف و شهرت اسلام دو ملت نیست، نتیجه ناگزیر فرهنگ و تمدن و تاریخ آنان است. نمونه دیگر می‌خواهید؟ اگر جرأت دارید در حضور یکی از حمله‌داران و مطوفان عرب در مراسم حجی که ان شاء الله مشرف خواهید شد به نماز برخیزید تا بینید چگونه مشکلات قوانین و ازان بالاتر دسته‌ای گشوده شما، رگ‌های گردش را ملتهب می‌کند و داغ باطله تکفیر بر پیشانی ایمانتان می‌چسباند.

اگر خدای ناکرده بدین بلا گرفتار آمدید و از این رفتار رنجیده خاطر شدید سری به خانقه مولانا بزنید و دل افسرده را با داستان موسی و شبانش تسلیت دهید.

اسلام مبلغ پرهیزگاری است و با حکم «ان اکرمکم عند الله اتقیکم»، مسلمانان را به پرهیز و پاکی می‌خواند. این دعوت رسارا گوش همه مسلمانان جهان می‌شود، اما هر ملتی برحسب فهم و فرهنگ خویش از آن ادراکی دارد.

قوسی مفهوم تسوی را در وسوس و مردم گزیری و چشم اشکبار و چیز پیشانی و اخم قیafe می‌جویند. با هر زیبایی و لذت و هنری به دشمنی بر می‌خیزند و هر صاحب ذوق و نازک طبعی را محکوم به نامسلمانی و لامذهبی می‌کنند. خنده را نشان بی خسردی می‌دانند و مؤمن را از «کشتار بکائش»، می‌شناسند. کاسه تار را بر فرق نوازنده‌اش می‌کوبند، نقاشی را مظہر بت پرسنی می‌شمارند و همه شاعران را در ردیف گمراهان می‌نهند، به گناه تصنیفساز هر زهای که در صدر اسلام به هجو پیغمبر زیان گشود.

اما ایرانی مسلمان در هر عهد و زمانی که زیر

مهیز بیگانگان پر تعصب و بسی ذوق نبوده

که تا خراب کنند اصل خود پرسیدن است، زندگیش را وقف هنر و زیبایی کرده

آثار طبع این بزرگواران، فریاد اعتراض ایرانی است به قشری گری زاهدان سیم و جاهاندوز روزگار.

دیوان عزیز حافظ ادعانامه نژاد ایرانی و فرهنگ ایرانی و تمدن ایرانی است بر علیه

شیوه سایی پسندانه‌ای که مرد متعصب قساوت پیشة محتسب‌کرداری چون مبارز الدین محمد بر مردم آزاده ایران تحمیل کرده است.

طنز گزندۀ حافظ جلوه دیگری است از خشم در درون خفته و در گلو گره خسروه مردم صاحبدل و آزاد ایران، و به همین دلیل از چنان «قبول خاطری» در طول قرون و اعصار برخوردار بوده است.

این‌ها نمونه‌هایی بوده از تفاوت سلیقه دو ملت مسلمان جهان که هر دو تقریباً در یک زمان به اسلام گراییده‌اند و همسایه یکدیگرند اما تمدن و فرهنگشان یکی نیست.

نمی‌گوییم در طول این سال‌های دور و دراز تاریخ پر نشیب و فراز، ایران از خشونت و تفتیش دینی و جنگ‌های مذهبی بکلی برکنار مانده است، اما می‌گوییم و می‌آیم‌ش از عهده بیرون، که این دوره‌های کوتاه تعصب عموماً با

تسلط بیگانگان همراه بوده است آنهم بیگانگی نمی‌نمم بر خوان تو سر خیل مهمنان تو

را در قالب غزل ریخته و «گلستان خیال» هموطنان هم‌سلیقه‌اش را خوش کرده است، و بدین جسارت به جنگ مسندنشینان نظامیه

بغداد برخاسته که:

خوان کرم گسترده‌ای مهمنان خویشم کرده‌ای گوشم چرا مالی اگر من گوشة نان بشکنم

نی نی منم بر خوان تو سر خیل مهمنان تو جامی دو با مهمنان زنم تا شرم مهمنان بشکنم

ادیبات اصیل و پرآوازه فارسی وقف وصف شاهد و ساقی و شراب است، در همه ادوار

اسلامی ایران. آیا همه شاعران ما نامسلمان و می‌خواره و شاهد زاهد و پارسا بوده‌اند.

سعده، زاهدی چون نظامی، نه فاسق و فاجر بوده‌اند و نه دامن لب به می‌آلوده‌اند. اینان:

(به تقلیل از مجله «نگین»، ۳۱ خرداد ۱۳۵۸، چاپ تهران)



# جهان را چگونه می‌بینم

## شکوفایی بی‌پایان در تھامی ترس‌ها

برگردان: مهدی مجتبه‌پور

ریشاره کاپوشینسکی

که «اگزوپری» به ما می‌دهد — شخصیتی که تمام همسن، تأمل در یک انساندوستی عمیق و درونی است. اما دوست شدن با جهان، نه آسان است و نه به تمامی امکان پذیر. جهان، طبیعتی پیچیده و متناسق دارد؛ بسیاری پدیده‌های نیک در آن نهفته است اما پدیده‌های بد نیز اندک نیستند و پدیده‌های نیک به تنهایی توان آنرا ندارند که حرف افریمنی را از میدان بهدر کنند و برای دست یافتن به این مهم، یاری ما ضروری است.

کمی کمتر از نیم قرن پیش، من جهانگردی خویش را آغاز کردم. بیش از بیست سال از عمر خویش را در سفر به پنج قاره گیتی به سر آوردم. تقریباً تمام این مدت را نیز در بخش موسوم به «جهان سوم» بسر بردم: در کشورهای آسیایی، آفریقایی و آمریکای لاتین. چرا من مسائل و مشکلات این بخش از جهان را به عنوان خطیرترین موضوع زندگی خویش برگزیدم؟ برای این سؤال، حداقل دو جواب دارم: یکی احساساتی و دیگری، کارشناسانه.

من در «پولزی»<sup>۱</sup> به دنیا آمدهام که در آن زمان، فقیرترین شهر لهستان و شاید تمام اروپا بود. من خیلی زود این سرزمین کوکی ام را از دست دادم و تا چهل سال تمام تقواستم بدانجا بازگردم. تصور من این است که صرف اشتیاق به این سرزمین ساده و یا — آنچنان که امروز مصطلح است — توسعه نیافته،

یاری و نجات در نیل بر می‌انگیزند سخن می‌گفت. از «ابرو» حکایتی نداشت بلکه ساحل رودخانه کوچکی را که اصلاً روی نقشه قابل رویت نبود برایم مشخص می‌گرد و می‌گفت که برای یک فرورد اجباری، محل مناسبی است آنرا روی نقشه‌ات مشخص کن. بین ترتیب ماز اعماق تاریکی‌های نهان او و از ندانسته‌هایش، رانسته‌هایی را برون آوردم که تا آنزمان برای متخصصین امر، ناشناخته بود.

هنگامی که من سال‌ها پیش، کتاب «باد، سنگ، شن» اثر «اگزوپری» را خواندم، فکر کردم که باید بو درس را در زندگی به خوبی فراگیرم: نخست آنکه بهترین راه برای شناخت جهان، در دوست شدن با آن نهفته است. دوم، از آنجا که رابطه تنگاتنگی بین سرنوشت هریک از ما با هزاران شیع یا موجود زنده — که شاید ما اصولاً وجود آنان بی‌اطلاع باشیم — وجود دارد و هریک از آن‌ها می‌تواند تأثیرات غیرقابل باور و گاه اعجاب‌آوری بر زندگی ما داشته باشد — و حتی دارد — حداقل به خاطر منافع خودمان باید به خویشتن زحمت بدھیم که نه تنها آن‌ها را که در نزدیکی مان قرار دارند بشناسیم، بلکه همه آن‌ها را که از دوردست‌های این کره خاکی بر ما تأثیر می‌گذارند نیز مورد شناسایی دقیق قرار دهیم.

بهترین راه شناخت هر پدیده‌ای در دوستی با آن نهفته است. این درسی است

برای لحظه‌ای کوتاه به دو مین دهه قرنی بازگردیم که اکنون رو به پایان دارد؛ عصر تکوین هواپیما، مردان شجاع، به نخستین پروازهای بین‌قاره‌ای مبادرت می‌ورزند. یک خلبان جوان فرانسوی به نام «آنتوان سنت اگزوپری» مأموریت می‌یابد تا از «تولوز» به «داسکار» پرواز کند. برای خلبانان آن روز، بیش از هر چیز پرواز بر فراز کوه‌های اسپانیا خطرناک و غیرممکن می‌نمود. خالق «شازده‌کوچولو» که این مأموریت را بسیار خطرناک یافته بود، اسیر ترس شد. به مطالعه مسیر تعیین شده برای پرواز پرداخت و نقشه را به دقت بررسی کرد، اما هیچ‌یک از این‌ها به او کمکی نکرد. با یک همکار قدیمی و با تجریب‌تر به نام «هنری گویلامت» به رایزنی نشست. هر دو نقشه را مقابل خویش قرار داده و در آن تعمق کردند. بعدها او گفت:

«با خود فکر می‌کردم که اصلاً این کار چه حاصلی دارد؟ هنری برای من از اسپانیا چیزی نمی‌گفت بلکه تنها به من اطمینان می‌داد: از «گواریکس» چیزی نمی‌گفت بلکه از سه درخت پرتقالی که در کناره یک مزرعه در «گواریکس» در کنار هم روئیده بودند حکایت می‌کرد: «هو است به آنها باشد. آن‌ها را روی نقشه‌ات مشخص کن: از «لورکا» هم چیزی نمی‌گفت، بلکه از خانه رهقانی بی‌آلایش نزدیک آن، از مزرعه شاداب با مردان و زنان کشاورزش که بر فراز بلندی مزرعه‌شان همچون فانوس دریایی، امید

خیلی از مشکلات قابل حل بود اگر بودجه تکنیک شیرین کردن آب دریاها، بهبود کیفیت بذر برنج و گندم، بهبود بخشیدن مواد دارویی و پهداشت و مبارزه با مالاریا و بسیاری بودجه‌های دیگر افزایش می‌یافتد.

بس‌مری برند، اما از سوی دیگر، شادی‌افزایی که نودونه درصد جمعیت جهان در صلح زندگی می‌کنند، جنگ سرد - که همه ما را به نابودی تهدید می‌کرد - امروزه دیگر «خطیری منتفی شده» محسوب می‌گردد. از چند سال پیش، هیچ دو کشوری به جنگ با یکدیگر برخاسته‌اند، بحران‌های کنونی، بحران‌های ملی و قومی می‌باشند. بر خلاف گذشته که هر بحران کوچکی، ظرفیت تبدیل شدن به یک جنگ جهانی را داشت، امروزه در هر کجا که بحرانی روی می‌نماید، جامعه جهانی به میانجیگری پرداخته، می‌کوشد تا از گسترش دامنه‌های آن پیش‌گیری نموده،

هرچه زودتر بدان خاتمه بخشد.

در جهانی که تا بنده دنیان مسلح است، چگونه می‌توان به چنین اطمینانی دست یافت؟

ما باید خود را در موقعیت انسان‌هایی فرض کنیم که در دو - سه دهه پیش زندگی می‌کردند، پیش از این، شناخت انسان از جهان، از طریق تجربیات شخصی، حکایت و نقل‌گذشتگان و یا واژه‌های چاپی حاصل می‌گشت. در کنار و به موازی این امکانات مستقیم - و هنوز قابل استفاده - امروزه در عصر

سوی خلق‌های مستعمرات، با جنبش دیگری همراهی می‌شده: کوچ عظیم و گسترده از دهات به شهرها. در آغاز قرن ما، بیشترین جمعیت کره زمین در روستاهای ساکن بودند که چیزی در حدود نودوینج درصد کل انسان‌ها را تشکیل می‌داد، اما امروز در آستانه پایان قرن، بیش از نیمی از جمعیت زمین، در شهرها سکوت دارند. این پدیده نه تنها شکل زندگی صدھا میلیون انسان را تغییر داد، بلکه فرهنگ و بافت فکری آنان را نیز دستخوش تغییرات اساسی نمود. انسان‌هایی که تا دیروز در هیئت واحدهای عقب‌مانده روس‌تایی به‌سر می‌برند، ناگهان به اعضای یک حرکت فرهنگی باز، رها و رهایی بخش تبدیل شدند که امروزه فرهنگ جامعه جهانی را تشکیل می‌دهد.

## صلح، دمکراسی، تحول

چه پدیده‌ای امروزه در آخرین سال‌های قرن بیستم، بهترین وجه مشخصه جهان است؟

نخست این واقعیت که مادر صلح زندگی می‌کنیم. هرگاه من این مطلب را عنوان می‌کنم، صدای اعتراض از هر گوشه برمی‌خیزد: «چطور؟ پس روآند، بوسنی، بلفاست، ...؟» و این بی‌شك اعتراضی به‌جاست. هر مرگی یک تراژدی است و هر جنگی یک فاجعه و مصیبت. اما ما از تمامی جهان سخن می‌گوییم و در این حالت، قضیه به شکل نسبی مطرح می‌گردد و نسبت‌ها، مهم هستند. در زمان ما چیزی در حدود سی فقره بحران نظامی وجود دارد، اما تعداد انسان‌هایی که مستقیماً درگیر این مصائب می‌باشند، کمتر از یک‌درصد کل جمعیت جهان است. غمانگیز است که یک‌درصد جمعیت جهان، در بحران جنگ

نگرش من به هستی را رقم زد: من با رغبت تمام در سرزمین‌های فقیر بسیاری بودم زیرا چیزی از «پولزی» در خویش داشتم. به عنوان خبرنگار، احتیاج به هیچ درنگی نداشتیم اگر قرار بود که بین سفر به «سوئیس» یا «کنگو»؛ و یا «پاریس» یا «موگادیشو» یکی را انتخاب کنم. من بدون شک کنگو و موگادیشو را انتخاب می‌کردم؛ آنجا جای من بود چرا که من در آنجا «سوژه زندگی» خویش را جسته بودم؛ و این دو میان دلیل من بود.

هنگامی که تحصیلات من در رشته تاریخ در دانشگاه «ورشو» به پایان رسید، امکان دو انتخاب در برابر من وجود داشت: علاقه‌مندی را که سال‌ها عمر خویش را در راه آن‌ها در آرشیوها گذرانده بودم دنبال کنم یا آنکه در لحظه‌ای که آنرا به وجود می‌آوریم و تاریخ نیز متقابلاً به ما شکل می‌بخشد. و دومین انتخاب، مرا جذب خویش نمود، چرا که سال‌های پنجم، سال‌هایی بخصوص و غیرعادی بودند. در این سال‌ها ما شاهد شکل‌گیری جهان سوم بودیم. هنگامی که ما اکنون در پایان قرن بیستم در باره آن فکر می‌کنیم، به دوران دو جنگ بزرگ جهانی می‌اندیشیم؛ به «آشوبیس» و «ورکوتا»؛ به «هیروشیما» و «چرنوبیل».

اما قرن بیستم شاهد پیشرفت‌های بی‌شماری نیز بود که در قرون قبلی سابقه نداشت: پیدایی جهان سوم. همه قاره‌ها، بسیاری از کشورها و میلیاردها انسان به استقلال دست یافتند و کشورهای خویش را بنا نهادند. چنین حادثه‌ای در قرون قبل هرگز سابقه نداشته است و پس از این نیز هرگز پیش نخواهد آمد و من چنین شناسی را داشتم که شاهد و وقایع‌نگار این حادثه باشم.

هو استقلال و یا جنبش آزادیخواهانه از

سومین عامل، امروزه توسعه مداوم تحقیقات بزرگتر شدن نتیا و قانونمند شدن جوامع می‌باشد. چراکه همواره بر تعداد انسان‌ها افزوده می‌گردد و در همان حال حجم کالاها نیز افزایش می‌باشد: «لوریزون»، آتمبیل، هواپیما، تلفن... همه در حال افزایش هستند. هر روز یک کشف یا اختراع جدید، هر روز به ماه نزدیکتر می‌شویم، ساختمان هر ماده‌ای ارزشی هر روز دقیق‌تر پررسی می‌گردد. همین چندی پیش فیزیکان مشهور آمریکایی «فریمن دلیسون»<sup>۳</sup> در کتابی به نام «بی‌پایانی در همه عرصه‌ها»<sup>۴</sup> نوشت: «بر این روند کشفها و پیشرفت‌ها، پایانی متصور نیست. اما لازم است که ما نزد خود مجسم کنیم که این تجربیات فیزیکی، روحی و مذهبی که در مقابل ما قرار گرفته‌اند تا چه اندازه می‌توانند متعدد و گونه‌گون باشند». او همچنین می‌نویسد: «امروز بر جهان، قاعده پیشرفت‌حداکثر در تعاملی زمینه‌ها حاکم است. اما متأسفانه نتیجه می‌گیرد که: «این «حداکثرگرانی» راه به «حداکثر اضطراب» می‌گشاید. و بیاییم و مانیز با خود صادق باشیم و به هشدارِ تی‌اس‌الیوت» گوش فرا نهیم که خلی پیش از این‌ها سرود:

«دایره‌ای بی‌انتها از ایده و عمل تلاش بی‌پایان، کشف بی‌پایان ما را به شناخت حرکت راه می‌نمایاند و نه به سکون ...

کجاست بالشی که لاحظه‌ای گسترشی بهبار آرد آنچنان گسترشی که ما را تا عمق واقعیت هر خبر، راه بگشاید.»

این واکنش نقادانه درست همانقدر صحیح به نظر می‌رسد، که روی یک نقشه زمین، لکه‌ها، شیارها و سایه‌ها. کسی که به دور جهان سفر کند بیش از هرجیز و پیش از هرجیز، نابرابری را به چشم می‌بیند. در یک سو زندگی خوب و

حکومت‌هایی نیست؛ به وضوح می‌بینیم و لمس می‌کنیم که زمان آن گذشته است. اما در سرزمین‌هایی که دمکراسی، بنیان سیاست آن‌ها را تشکیل می‌دهد نیز به زودی تحول مهمی به چشم خواهد خورد که عبارت است از پیوتد بین دمکراسی و فرهنگ. هرچه فرهنگ یک جامعه در سطح نازل‌تری قرار داشته باشد، به همان نسبت، دمکراسی در آن جوامع، سطحی‌تر، شکننده‌تر و ناپایدارتر خواهد بود. سطح بالای فرهنگی در یک جامعه، شرط لازم برای بقای دمکراسی می‌باشد.

اگر حکومتی ادعای پای‌بندی به دمکراسی کند اما در عین حال از بودجه‌های آموزشی و فرهنگی بکاهد، این را «تناقض در خویش»<sup>۵</sup> می‌نامند. حتی برتر از آن، اصولاً علم و فرهنگ، هر لحظه اهمیت پیشتری پیدا می‌کنند زیرا همراه با پیشرفت عمومی، درجه تمدن، تکنیک و همچنین وضعیت علمی جامعه پیشرفت می‌کند. معیار تمیز دادن یک جامعه پیشرفت‌هه از یک جامعه عقب‌مانده، امروزه نه دیگر میزان تولید آهن در آن جوامع، بلکه تعداد دانشجویان و مدارس عالی آن‌ها می‌باشد.

«تغییر و تحول ما از آنجا آغاز می‌شود که فراگیریم و - سرانجام پس از سال‌ها خیره شدن به غرب و اروپا - به خود آییم و در خویشن‌تن باز نگریم و خویشن‌خویش را کشف کنیم»

شهرهای الکترونیکی ارتباطات، امکان دیگری بوجود آمده که از طریق رسانه‌های همگانی اعمال می‌گردد. اکنون تاریخ دوبار تولید می‌گردد: یکبار در جایی در بیرون و یکبار در مقابل چشمان ما؛ و این تحقق ساخته رسانه‌ها - به سبب امکان همه‌گیر شدن - به تنها واقعیت قابل شناخت برای ما تبدیل می‌گردد. این واقعیت اما می‌تواند ثمرة مایوس کننده یک انتخاب، یک تقلب و یا تلخیص مزورانه باشد: حادثه‌ای را که طی چند ساعت اتفاق افتاده، باید در چند ثانیه خلاصه کنیم. ما همه، قربانی مبانی انتخاب خویش می‌باشیم.

روال صلحی که پیشتر از آن سخن گفتم تنها بدان سبب اهمیت نمی‌باید که از بروز جنگ جلوگیری کرده و در کاهش تعداد قربانیان و فجایع و ویرانی‌ها تأثیر می‌گذارد؛ بلکه شکوفایی کامل بشریت، خوشبختی، آزادی، هستی خلاق ماء، همه یو همه در گرو آن است.

پس از صلح، عامل مهیم - و امروزه تعیین کننده - دیگر تلاش تسامی جهان برای دستیابی به دمکراسی است. اکنون دمکراسی به راه حل روز تبدیل شده است: به لباس مستنی همه جوامع. حتی احزاب مافوق راست و شوونیست مثل حزب آقای «ولادیمیر شیرینووسکی» خود را «لیبرال - دمکرات» می‌نامند. بیست - سی سال پیش که من سفرهای خویش را به اقصا نقاط جهان آغاز کردم، همه جا قدرت در دست دیکتاتورها بود: دیکتاتوری‌های نظامی، پلیسی و تکحریزی در آمریکای لاتین، آسیا، آفریقا و در بخش عظیمی از اروپا حکومت می‌گردند. این گونه دیکتاتورها امروزه به ندرت یافت می‌شوند؛ استثنائی و نابهنجام، امروزه کسی در تلاش ایجاد چنین

در سویی زندگی بد. در سویی رفاه و در دیگرسو فقر. و این در همه جوامع، نزد همه ملت‌ها و در تمام قاره‌ها مصدق دارد.

## عمق فقر

آیا نمی‌توان این زنگ و این تحریر بزرگ تاریخ را که امروزه پیش از نیمی از خواهران و برادران جامعه انسانی ما را در چنگال خویش می‌نشاند، از بین برد؟

مشکل فقرا را حل کرد. آنان در جهان گرستگان تنها یک مشکل زیست‌شناسانه می‌بینند: «چگونه می‌توان اردوگاه گرستگی را تغذیه کرد؟» نه آنکه «چگونه می‌توان اندیشیدن را به آنان آموخت؟»، «چگونه می‌توان به آنان آموزش حرفه‌ای و فنی داد؟» و «چگونه می‌توان برای آنان ایجاد کار کرد؟» بلکه «چگونه می‌توان شکم آن‌ها را سیر کرد؟»

اما یک کاسه برنج، سرنوشت آن‌ها را تغییر نمی‌دهد. فقر! این تنها به معنی معددهای خالی نیست. فقر یک حالت و یک فرهنگ است. انسان فقرزده، انسانی است بی‌افخار و تحریرشده که نه راه نجاتی برای خویش می‌بیند و نه امیدی به آینده دارد. «اورول»<sup>۱</sup> زمانی در زمینه «نتایج فقر» دست به مطالعات و تحقیقاتی زد. او حدتی در یک «اردوگاه بی‌سربپناهان» زندگی کرد و چندروزی چیزی نخورد. بعدها شرح داد که چگونه در اثر گرستگی، توان اندیشیدن را از دست داده بود؛ او توان هیچ چاره‌اندیشی نداشت. تفکر ضعیف او قادر نبود به افقی ماورایی «یک طرف غذا» پرداز کند. همه فکر او بـه این سوال ختم می‌شد که ساعتی دیگر چه خواهد خورد؟

من در آفریقا، اغلب در اردوگاه مهاجرین زندگی کرده و با خیل گرستگان، اینجا و آنجا رفته‌ام. چنین انسانی، بـی دفاع و خنثی است. نه

و بر این مشکل، راه خروجی منصور نیست. هیچ راه نجاتی در چشم‌انداز نیست. زمانی که من کار خود را در کشورهای جهان سوم آغاز کردم، نظرات امیدوار کننده، جرأت بخش و خوش‌بینانه در این زمینه‌ها وجه غالب را داشتند: نظرات «لومونت»، «روسوف»<sup>۲</sup> و «گالتونگ»<sup>۳</sup>. آنان معتقد بودند که پژوهی نابرابری از روی زمین رخت بر می‌بندد و در کوتاه مدت، (حداکثر تا پایان قرن) همه مردم زمین در شرایطی مثل مردم هلند یا سوئیزندگی خواهند کرد. اما خیلی زود، هوشیاری جایگزین این مستی شد. نابرابری بین شمال پیشرفت و جنوب عقب‌مانده نه تنها ازین نرفت، بلکه هر روز عمیق‌تر نیز شد. این نابرابری در دو زمینه بیشتر به چشم می‌خورد: در سطح جهانی، فاصله بین غرب ثروتمند با بقیه جهان که دو سوم جمعیت جهان در آن سکونت دارند بیشتر و عمیق‌تر شد؛ و در سطح ملی - در داخل کشورها - نیز فاصله بین فقیر و غنی، هر روز فزونی گرفست؛ یکی هر روز ثروتمند و دیگری هر روز فقیرتر شد و این به یک روال عمومی در گستره تمامی جهان بدل گردید. این شیار، اکنون ابعادی غول‌آسا به خود گرفته است: ۲۸۶ فرد ثروتمند دنیا، ثروتی را در اختیار خویش دارند که با مجموع ثروت نیمی از ساکنین زمین برابری می‌کند.

ثروتمندان و فقرا در دو جهان متفاوت زندگی می‌کنند. ثروتمندان بر این باورند که با صدقه دادن یک کاسه برنج، میتوان

## سیمای آینده

جهان امروز تنها بستر کمبودهایی نیست که بیش از نیمی از جمعیت زمین را در چنگال خویش می‌نشاند؛ بلکه

مسئله این است که به زبان ساده، بسیاری از انسان‌ها در شرایط بدی بسر می‌برند.

بیماری‌های بسیاری وجود دارد، دردهای روحی و جسمی بی‌شماری. بسیاری از انسان‌ها تنها هستند. خیل عظیم ناامیدان که ترس در وجودشان لات کرده است. هر روز شمار بیشتری از انسان‌ها، خود را در تهدید می‌بینند، ترس آن دارد که کسی در کمین‌شان نشسته باشد؛ که اتفاق ناگواری رخ دهد. راه نجاتی می‌جویند و به هرسو چنگ می‌اندازند، در اغلب موارد، انسان، خود راه خویش را سد می‌کند؛ خود مانع برخوردارند، مرتبطتر هستند و از رسوم پابرجاتر و نیرومندتری در مقابل سنت‌های منحط غربی برخوردار می‌باشند.

کسی که تصور کند پیشرفت تکنیک و انبوهی تولیدات به خودی خود سیستم و معیارها و ارزش‌های غربی را به همراه می‌آورد، در اشتباہ محض است. بسیاری از تروریست‌ها لباس جین می‌پوشند، کوکاکولا می‌نوشند و قربانیان بی‌کنای خود را به نام ایده‌آل‌های نامشخص خویش، با مدرن‌ترین سلاح‌ها نابود می‌کنند. تمدن غربی، یکانه و غیرقابل نسخه برداری است. فرضیه او بیش از هرچیز بیانگر ترس‌های آمریکا است: «دو خطر بزرگ در مقابل آمریکا قرار دارد: چین که موجودیت اجتماعی نیرومندترین کشور جهان را تهدید می‌کند و اسلام که نفت را در اختیار دارد - ماده‌یی که بدون آن، ادامه حیات آمریکا متصور نیست. هردوی این جوامع، مقاومت قابل تحسینی در مقابل تهاجم فرهنگ آمریکایی از خود بروز می‌دهند» هانتینگتون معتقد است: «قنهای راه برای غرب در آن نهفته است که خویش را استقرار کند و همچون دوران امپراتوری روم به دور خویش یک همین‌رفاعی ایجاد نماید در غیر این صورت، جنگ بین تمدن‌ها محتمل است و پیش درآمد آن را در افغانستان یا بوسنی می‌بینیم». هانتینگتون<sup>۱</sup> می‌باشد. وی در تابستان سال ۱۹۹۳ در مجله Foreign Affairs به صورت فشرده در مقاله‌یی تحت عنوان «نبرد تمدن‌ها»<sup>۲</sup> به انتشار نظرات خویش پرداخت. نویسنده در این مقاله به انتقاد از این بینش متکرانه و تا خردانه

«ابراهیم»<sup>۳</sup> مالزیایی، نویسنده «رنسانس آسیایی»<sup>۴</sup> نمایندگی می‌شود. نویسنده معتقد است که در قرن بیست و یکم، آسیا به مهمترین مرکز حوادث جهان بدل خواهد شد. میان حکومت‌های سنتی که ریشه در ارزش‌های زنده و کهن این منطقه دارند، با فرهنگِ تلاش، اطاعت، وابستگی‌های شدید خاتوادگی و اعتقاد متقابل، پیوندِ ژرفی موجود است و این یعنی آمادگی همه شرایط لازم برای شکوفایی و پیشرفت اجتماعی. آسیای جدید، «پست‌ناتسیونالیستی»<sup>۵</sup> و در پی یافتن علائق و پیوندهای مشترک خواهد بود. «ابراهیم» طرح خوش‌بینانه‌ای از جهان آینده ترسیم می‌کند: «تمدن‌ها به جنگ با یکدیگر بر نفی خیزند؛ تبادل فرهنگی جای بحران را می‌گیرد و گفتگو جای چپاول را». (چنین نظریه‌ای تفاس و تبادل فرهنگی بین تمدن‌ها - قبل از از سوی سیمیل<sup>۶</sup> و ماوس<sup>۷</sup> مطرح شده بود).

وقتی که امروزه از چشم‌انداز آینده و دشای جدید صحبت به میان می‌آید، در وحله اول باید دید که نظریه‌پرداز کیست. اگر صدای نومیدی و یأس به گوش می‌رسد، بی‌شک صدایی است که از اروپا برزمی خیزد؛ رهایی از تجربه تلح اروپا به آسانی میسر نیست. اگر صدایی به گوش می‌رسد سرشار از نوید و تحرک، تشجیع کننده و اطمینان بخش با رنگهای شاد و روشن، بدون تردید صدایی است که از آسیا یا آمریکای لاتین برحاسته است.

آسان نیست بپذیریم که در جهان، تنها نیستیم و دیگرانی که در قاره‌های دوردست به سر می‌برند بر زندگی ما تأثیرگذارند. برای پذیرش این اصر، چیز مهمی را کم داریم: چشم‌اندازی جهان شمول.

انور ابراهیم می‌نویسد: «تغییر و تحول

آمریکایی برحاست که گویا تمامی جهان در فراگیری «روش زندگی آمریکایی» می‌کوشند و برآند تا ارکان‌های خویش، ارزش‌ها و سرمشقاًهای خویش را از آنان فراگیرند. او این تفکر را اشتباہ و خودپسندانه نامید. وی نوشت: «هرست برعکس، تمدن‌های مدرن غیر غربی، از خود جاذبه نیرومندی بروز می‌دهند. آن‌ها از نیروی تحرک اجتماعی عظیمی برخوردارند، مرتبطتر هستند و از رسوم پابرجاتر و نیرومندتری در مقابل سنت‌های منحط غربی برخوردار می‌باشند.

کسی که تصور کند پیشرفت تکنیک و انبوهی تولیدات به خودی خود سیستم و معیارها و ارزش‌های غربی را به همراه می‌آورد، در اشتباہ محض است. بسیاری از تروریست‌ها لباس جین می‌پوشند، کوکاکولا می‌نوشند و قربانیان بی‌کنای خود را به نام ایده‌آل‌های نامشخص خویش، با مدرن‌ترین سلاح‌ها نابود می‌کنند. تمدن غربی، یکانه و غیرقابل نسخه برداری است. فرضیه او بیش از هرچیز بیانگر ترس‌های آمریکا است: «دو خطر بزرگ در مقابل آمریکا قرار دارد: چین که موجودیت

اجتماعی نیرومندترین کشور جهان را تهدید می‌کند و اسلام که نفت را در اختیار دارد - ماده‌یی که بدون آن، ادامه حیات آمریکا متصور نیست. هردوی این جوامع، مقاومت قابل تحسینی در مقابل تهاجم فرهنگ آمریکایی از خود بروز می‌دهند» هانتینگتون معتقد است: «قنهای راه برای غرب در آن نهفته است که خویش را استقرار کند و همچون دوران امپراتوری روم به دور خویش یک همین‌رفاعی ایجاد نماید در غیر این صورت، جنگ بین تمدن‌ها محتمل است و پیش درآمد آن را در افغانستان یا بوسنی می‌بینیم».

هانتینگتون<sup>۸</sup> می‌باشد. وی در تابستان سال ۱۹۹۳ در مجله Foreign Affairs به صورت فشرده در مقاله‌یی تحت عنوان «نبرد تمدن‌ها»<sup>۹</sup> به انتشار نظرات خویش پرداخت. نویسنده در این مقاله به انتقاد از این بینش متکرانه و تا خردانه

نظریه دیگری نیز وجود دارد که با اولی بسیار متفاوت بوده و از سوی «انور

ما از آنجا آغاز می‌شود که فرایکریم و سرانجام پس از سال‌ها خیره شدن به غرب و اروپا - به خود آییم و در خویشتن باز نگریم و خویشتن خویش را کشف کنیم.

مهم‌ترین توصیفی که می‌توان از جهان امروز به دست داد، چه می‌تواند باشد؟

شاید این که جهان، امروز در پایان قرن بیستم، در اصول خویش، در بنیان‌های

خویش، در توازن قوای خویش و در جهت پیشرفت‌های خویش، محکم و

پابرجا است. شاید در آینده نزدیک، هیچ اتفاق مهمی رخ ندهد. خطر یک جنگ، یک

انقلاب، و یا یک فاجعه همه‌گیر در چشم‌انداز نیست. آژانس‌های بزرگ

خبری از کمبود «اخبار» رنج می‌برند. اما

نایاب فراموش کنیم که همه اینها قویاً

شکننده‌اند چرا که خود زندگی، ترد و

شکننده اسست و بنیان‌های آن از

زنگارهای بیشماری در رنج می‌باشند:

زنگار شوونیسم و ناسیونالیسم؛ زنگار

نفرت و پرخاش‌جویی؛ زنگار کمبود

عدالت و انسان‌دوستی؛ زنگار پستی و

حماقت.

طمئنناً گفتگو از «زمینِ ما» کار آسانی

نیست اما نایاب فراموش کنیم که «زمین»

از هرگوشه که بدان بنگری به گونه‌ای

خاص به چشم می‌آید و تعداد این

«زوایای دید» رقمی به وسعت تمامی

زمین را تشکیل می‌دهد. ما باید برای

سرنوشت خویش به یک مخرج مشترک

دست یابیم. نخستین مشخصه‌ای که

امروز در یک نگاه عمومی به جهان، به

چشم می‌آید - و قبلًا وجود نداشته - رشد

همه تلاش‌های مردمی ممکن، پوینده و

بالنده در گستره‌گیتی است؛ شکوفایی

## آبجو در ایران باستان؟!

باستان‌شناسان دانشگاه تورنتوی کانادا، باقیمانده‌های شکسته یک فنجان ۲ دسته گلی، مربوط به ۳۱۰۰ تا ۳۵۰۰ سال قبل از میلاد مسیح را که در گودین تپه ایران کشف شده بود مورد پژوهش قرار دادند.

بر روی لایه درونی این پیاله، شیارهای متعددی دیده می‌شد که یکدیگر را قطع کرده بودند. در این شیارها رسوبات زرد رنگی به چشم می‌خورد. تجزیه شیمیایی این رسوبات معلوم کرد که ماده مورد تحقیق «کلسیم اوکسالات» یعنی یکی از اجزای چیزی بنام «سنگ آبجوپ» است.

باستان‌شناسان معتقدند که سومری‌ها، خود این شیارها را در این پیاله‌ها ایجاد می‌کردند تا رسوبات آبجو در این شیارها تهذیب شود. این کشف باستان‌شناسان کمک کوچکی نیز به خواندن خط تصویری «هیروغلیف» سومریان می‌کند. در این خط، علامت وجود دارد که پیاله‌ای با خطوطی روی آن را نشان می‌دهد. اینک این علامت با اطمینان بیشتری بعنوان یک بشکه آبجو تعبیر خواهد شد. علامت دیگری هم هست که چیزی شبیه یک مجلس می‌گساری را تصویر می‌کند که در آن شرکت کنندگان با نی‌های بلند خمیده مشترک‌کار یک طرف می‌نوشند.

خسرو ثابت قدم

ترجمه از: مجله آلمانی Geo

آبجو دستاوردهای جدیدی نیست. باستان‌شناسان آمریکایی و کانادایی مواد شیمیایی‌ای یافته‌اند که نشان می‌دهند که سومریان، ۵۵۰۰ سال قبل، آبجو را می‌شاخته و به آن اهمیت می‌داده‌اند.

علاوه بر آن، سقوط امپراتوری‌ها - که مانع این تلاش‌ها بودند - اضمحلال حکومت‌های وحشت‌ایدئولوژیک و توتالیت، صلح طولانی، تلاش برای دمکراسی، رشد برق‌آسای وسائل ارتباط و خبر رسانی: انسان در تلاش جهت‌گیری به سوی آیده‌آل‌های جدیدی است که هنوز تبیین ماهیت آن به تمامی مقدور نیست. اگر با دقت بنگریم، یک چیز به وضوح به چشم می‌خورد: جامعه بیشتر و دولت، کمتر. و در همه‌جا شکوفایی بی‌پایان، همانگونه که دلیسون گفت.

- Polesie<sup>۱</sup>  
contradictio in adiecto<sup>۲</sup>  
Freeman Dyson<sup>۳</sup>  
infinite in all Directions<sup>۴</sup>  
T.S. Eliot / The Rock<sup>۵</sup>  
Dumont<sup>۶</sup>  
Rostow<sup>۷</sup>  
Galtung<sup>۸</sup>  
G. Orwell<sup>۹</sup>  
Samuel P. Huntington<sup>۱۰</sup>  
The Clash of Civilization<sup>۱۱</sup>  
Anwar Ibrahim<sup>۱۲</sup>  
The Asian Renaissance / 1997<sup>۱۳</sup>  
Postnationalistisch<sup>۱۴</sup>  
Simmel<sup>۱۵</sup>  
Mauss<sup>۱۶</sup>

## بازی‌های روح. آینه‌های آینه‌ها

«آین»، «اجرا»، «بازی» و روشنتر بگوییم «رفتار» می‌دانم که هنرمند با عناصر هنری می‌کند، نهایت «فرم» را اصلی ترین صورت آینی و اجرایی و نمایشی و رفتاری، در هنر می‌شناسیم، بنابراین لازم می‌آید کسی به این مهم بپردازد:

۱- «فرم» در هر هنری، رفتار است. در شعر، رفتار با وزن، در نقاشی، رفتار با خط و رنگ، در موسیقی، رفتار با طبلی و صدا و اگر نقاشی‌های غارهای دوران کهن، منشایی از ترس و جادو داشتند، نقاشی امروز خود جادو و خود ترس است و جنبه ارجاعی به بیرون ندارد. از این رو رفتاری را که می‌طلبد با رفتار نقاشی کهنه متفاوت است. نقاشی امروز فرم است. یا به تعابیر روشنتر «آین»‌ی به خاطر «آین» است. اگر شاعر «گاتا»‌ها یا ریگ‌ودا اورادی را برای ارضای «ناشناس» و عموماً از سر ترس و بخاطر منافعی زمزمه می‌کرد، و این اورده‌اند. واژه «بازی» - که خیلی مورد توجه کار را در «معبد» انجام می‌داد، شاعر امروز با خود «ناشناس» و با خود معبد (که حالا در اندرون عناصر هنری است) سر و کار دارد و مدام آنها را «عمل - یا کنش» می‌کند. (البته شاعران دیروز، حتی پرپرزو، هم این کار را کرده‌اند؛ هر غزل حافظ هر غزل مولانا و هر فصلی از مثنوی او مبدی است سرشار از خدا. زیرا هر کدام یک «فرم»‌اند و یک «آین»‌اند که همه چیز خود را در خود دارند. هر غزل حافظ یک فضای مشخص، یا حجمی از رفتار است. اگر بخواهید زیبائی شعر را بیرون از این حجم جستجو کنید، چیزی به دست نخواهد آورد. اصولاً اگر شعری به این مرحله از کمال ساخت نرسد، فاقد آن شایستگی واکاوی خواهد بود و الوهیتی در آن قرار نخواهد گرفت).

۲- فرم، یا «حجم هنری» در صیرورت و جابجایی و حرکت مستمر تکاملی خود (که لزوماً استمرار خودشکنی و خودوابی را هم



آنست - نباید برداشت نادرستی به کسی القا کند. بازی، به مفهومی، همان آین است. متنهی آینی که از محتوای ابتدائی و اولیه خود فاصله گرفته، مستعد شکل گرفتن و شکل عوض کردن شده تا بتواند بردها و حجم‌های ویرهای از زمان را اشغال کند و خصوصیات «این زمانی» را استمرار بخشد. عمل و حرکتی که در ابتدا برای فرونشاندن ترس و ارضای خاطر «ناشناس» خشنده انجام می‌گرفت، رفته رفته به صورت «بازی» و «نمایشی» جهت سرگرمی، لذت، آرامش روح و درمان اندوه، و در نهایت به رفتاری زیباشناختی تغییر سیما داد، و بعضًا هدف خود قرار گرفت (من کوشش نخواهم کرد به پرخاش متداول بر اینگونه مدعاهای «هنر برای هنر» پاسخی بدهم و کشمکشی را دامن بزنم که مذاق جنجالیان را خوش می‌آید. از طرفی، خود، طرفدار جنبه‌های تفنن‌آمیز چنان نظریه‌ای نیستم اما چون هنر را

انسان در هراس و زاری زاده شده است، همچنانکه نوزاد امروزین چنین زاده می‌شود. رها شدن در فضای بیگانه و ناشناس، رودر روی طبیعت قهار و حوادث هولناک و «ناشناس» بزرگ‌اچه زمانی و چه عمر پر خلجانی لازم است تا «زهدان جهان» به گرمی و کام بخشی «زهدان مادر» شود؟ کی به این «زهدان جدید» - که هزاران بیگانه گریان چون ما را در خود دارد - عادت خواهیم کرد؟ شاید هیچگاه و هرگز!

به جرأت می‌توان گفت در برای هراس تولد نخستین، نخستین کشها و واکنش‌های انسان - در مسیر چاره‌گری - نخستین صورتهای هنری او را بوجود آورد. صورتهایی که در تبعیت از علت وجودی خود، خیلی زود مسیری آین گرایانه را بیمود و رفته رفته در «قالب»‌ها، «اشکال» و «فرم»‌هایماندگار شد.

اگر گریه را نخستین واکنش موسیقیایی ناخواسته انسان بدانیم، رقص، با تردیدی اندک، دومین هنر اوست که موسیقی اولیه را پس گرفته و موسیقی شکل‌یافته‌تر بعدی را به یاری طلبیده است. بی هیچ تردیدی، موسیقی و رقص نخستین، و سپس تمامی هنرهای بعدی - نوشتاری و اجرائی - آبشخور از «هراس»، «از دست دادن»، «نشناختن»، «لایهان و سردر گمی» و «آرزومندی» - که خود ریشه در ترس و عدم اطمینان دارد - داشته‌اند، و به اعتقاد من، خواهند داشت، با این همه، همه هنرهای، در عین حفظ خصلت ذاتی خود، یعنی «سوگ و هراس» اندک اندک، از صورت کنش‌های دور از اختیار، به صورتهای «آین» و «بازی» گرایش یافته‌اند، و در این گرایش و حرکت بوده که از حالت‌های ساده بدوي، به سمت پیچیدگی و نظم، و کلا (فرم) روی

وقتی از زبان سخن می‌گوییم، در عرصه‌های منظورمان زبان به مفهوم عام آن نیست، بلکه منظور عنصری است که با آحاد آن فرم و فضا ایجاد می‌شود و به تعداد هزارمندان، متفاوت و مختلف است.

همه نمونه‌های بی‌ترهی‌دی از کوشش آدمی، و بالندگی او از مرحله حیوانی، پرخاشگری به منطقه بلند انسانی و به سمت آفرینش و زیبایی و ایجاد فضاهای وضعیتی آشتی و اندیشه‌ورزی هستند. این مدعای حتی در عرصه ورزش هم مصدق‌های فراوان دارد؛ پرتاب نیزه، صورت «بازی شده»‌ی جنگ با نیزه است. کشتی، پرتاب خشت (یا دیسک)، مشت زنی، میل گرفتن و همه صورتهای «بازی» و «آین شده»‌ی واقعیات هستند، شمشیر بازی، رقص چوبی، مسابقات تیراندازی و کمان‌کشی هم همچنین.

بنابراین؛ این «بازی»‌ها و «آین»‌ها و آدمها که در ذات زیبا‌گرایانه خود، حقیقت وجودی و واقعیت‌های درونی انسان والا را به نمایش می‌گذارند و او را اندک اندک از مرحله جانوری دور می‌کنند، تباید دست کم گرفته شوند. (از این روزت که می‌گوییم، هنری که انسان را به سمت نفرت و کین و کشtar فرا می‌خواند، هنر نیست. و اگر با هنر مشتبه شود هم، عمری کوتاه خواهد داشت. گرایش هر چه بیشتر هنر به عشق در تمام دورانها، گواه این مدعاست).

یک طرف خطاب من نیز جوانان هنرمند و شاعرند تا پیدزیرند که بیان و نمایش حساسیت‌های سطحی و بی‌شكل و گسیخته، که روی خط و سطح حرکت می‌کنند و فرم و زفاف نمی‌گیرند، یا هنر نیستند یا صورتهای شکل نگرفته و خام هنری هستند. هنرمند زمانی به مرحله کمال می‌رسد، که جان توانای خود را در «بازی»‌ها و «آین»‌های نیرومند و پرتوافشان به نمایش بگذارد و هنرمند تجسم هیویت شخص او باشد. وقتی در هنر از «سبک»، «شگرد» و «زبان» سخن می‌گوییم، یعنی از جان و انرژی خود مایه می‌گذاریم تا انرژی به هنجار، به نمایش بگذارد. خلق اسطوره‌ها، حماسه‌ها، افسانه‌ها، دراماها و نمایش‌های جنگی و عشقی، شمايل‌سازیها، و پرده‌های نقاشی و...

از عشق سخن رانده‌اند. شباهتهای ظاهری گاه چنان است که می‌تواند ساده‌انگاران را به اشتباه بیندازد. ولی هرگز، هیچ غزلی از خواجه، هم ذات و همرفتار غزل حافظ نمی‌شود. خواجه، استاد حافظ، نتوانسته زبانی با انشیزی فشرده و جان حافظانه به وجود آورد تا نتیجه شعرش «صورت»‌ی کامل از وجودش باشد. در ساختار درونی خواجه پراکندگی‌هایی هست که به کلام او سرایت می‌کند و نمی‌گذارد شعرش شانه به شانه حافظ رقصانی و دست افشاری کند و جلوه‌های متفاوت به نمایش بگذارد.

باری، غرض از نوشتن این مقاله – فقط پرداختی به این ریزه‌کاری‌ها نبود. بیشتر می‌خواستم به جنبه‌های آینی و «بازی» بودن آثار هنری پیردادزم، که البته تا حدودی در مقدمه مقاله، نشانه‌هایی از این برداشت عرضه شد. بد نیست با مثالی نه چندان هنری، این تلقی را صراحت ببخشم:

می‌گویند اختراع شترنج – این یکی از شگفت‌ترین و الاترین دست‌آوردهای فکری بشر – مرهون جنگ خونین دو برادر (شاید دو شاهزاده که برادر هم بوده‌اند) بر سر مدعاوی یا ملکی بوده که استمرار می‌یافته بآنکه پیروزی نصیب هچکدام شود. فقط خون بوده که بر زمین ریخته می‌شده. در این میان – مثل همه حکایات آنچنانی وزیر با تدبیری پیدا می‌شود و شترنج را اختراق (شاید هم به تعبیری کشف) می‌کند (کشف امکاناتی که خانه‌های شترنج به حرکت نامحدود مهره‌ها می‌دهند). باری، وزیر با تدبیر شترنج را پیش روی دو برادر می‌گذارد و می‌گوید، این میدان جنگ‌ا فیل و وزیر و اسب و سرباز... هم دارید. فقط خونریزی نمی‌شود. تا می‌توانید بجنگید. برندۀ این «بازی» این نبره اندیشه، چرا برندۀ واقعی جنگ نباشد؟ جنگ اندیشه آیا دشوارتر و افتخار‌آمیزتر از جنگ با تیغ و تنگ نیست؟ و با این ترفند جنگ طولانی دو برادر تمام شد. شترنج در واقع یک نمونه روش از تبدیل واقعیات به «بازی» است. انسان در بعد خداگونگی خود و در جغرافیای خود، از همان ابتداء کوشید تا اشرافت خود را بر جانوران درنده چهارپا و دوپا، از طریق تبدیل واقعیات ناهنجار به «آین»‌ها و «بازی» به هنجار، به نمایش بگذارد. خلق اسطوره‌ها، حماسه‌ها، افسانه‌ها، دراماها و نمایش‌های جنگی و عشقی، شمايل‌سازیها، و پرده‌های نقاشی و...

با خود دارد) مستمرأ به ایجاد «وضعیت»‌های تازه می‌پردازد و این وضعیتها تازه‌اند که کار مضمون پراکنی‌های تازه را انجام می‌دهند. (در اینجا باید یادآوری کنم که کار مضمون با معنا فرق کلی دارد.) من در این مقوله با دوست فرانزه و همشهری خوبم دکتر محمد بینازاده موافقم که این «معنا» است که کهنه می‌شود و ایستا می‌ماند. اگر شما پرسید: سنگ یعنی چه؟ و پاسخ بشنوید که: سنگ یعنی حجمی فشرده از شن یا خاک. شما «معنا»‌ی سنگ را در یافته‌اید، معنایی که همیشه ثابت می‌ماند. اما اگر سنگ را از دیدگاهی که مثلاً نور خورشید صبح، یا ظهر، یا عصر، بر آن می‌تايد بنگردید، دیگر دنبال «معنا»‌ی آن حجم نمی‌گردد، بلکه خود، با صورتهای متفاوتی از زیبایی، شادی، دلتنگی، یا گوناگونی رنگ و سایه روشن و غیره روپردازی شود که شاید تنها برای شخص شناس است که حالاتی را ایجاد می‌کند و دیگری، با روحیه متفاوتی، حالات دیگری از آن «وضعیت»‌ها درمی‌پابد. این «حال افشاری»‌ها را می‌توان مضمون نامید. چون اگر پیخواهیم خود واژه مضمون را معنی کنیم، تاچاریم پیگوییم که: مضمون کیفیاتی است که در ضمن یک چیز احسان می‌شود نه از خود آن چیز. بنابراین، این فرم است که با ساخت ویژه خود مادیت شعر را تشکیل می‌دهد، مادیتی زنده و جاندار که در حرکت و گردش «وضعی» خود، گرد انرژی درونی خود که از جان و منش شاعر و زبان او ساطع شده، مضامین مختلف را پرتوافشانی می‌کند. وقتی هم از زبان سخن می‌گوییم، در عرصه هنر، منظورمان زبان به مفهوم عام آن نیست، بلکه منظور عنصری است که با آحاد آن فرم و فضا ایجاد می‌شود و به تعداد هزارمندان، متفاوت و مختلف است. همین زبان است که انرژی برگرفته از روحیه مستقل هنرمند را به نمایش می‌گذارد و ما می‌گوییم: این اثر هنری قوی، این ضعیف است. حافظ می‌گوید:

یک قصه بیش نیست غم عشق و این عجب کثر هر «زبان» که می‌شنوم نامکرر است از خود می‌پرسیم؛ این نامکرر بودن از چه چیزی حاصل می‌شود؟ عشق که عشق است و نکر، یعنی «معنای» تازه‌ای، توسط هیچ مکرر. این نکر، یعنی «معنای» تازه‌ای، توسط هنرمندی از آن به دست داده نمی‌شود، اما هر هنرمند توانایی با «زبان» دیگری آنرا وامی گوید و صورت دیگری از آن را به «اجرا» در می‌آورد. خواجه و حافظ، با شگردی خیلی مشابه، هر دو



## خدایان بین‌النهرین

### برکردان: خسرو ثابت قدم

از سومریان آغاز گشته است. یقیناً سومری‌ها تصورات مذهبی آکادی‌ها را نیز تحت تأثیر خود قرار داده‌اند. آن‌ها نه تنها خدایان را در ظاهر انسانی متصور می‌شدند بلکه با آن‌ها بسان خویشاوندانی قدیمی و مهریان رفتار می‌کردند. قدیمی‌ترین اسطوره‌ها، خدایان را انسان‌گونه‌هایی عادی با تمام خطاهای وضعه‌های انسانی ترسیم می‌کنند. سامی‌ها (آکادی‌ها) می‌باید رابطه خشکتر، پراحترام‌تر و «بنده‌گی»‌تری با این خدایان داشته باوده باشند. آن‌ها همچنین این خدایان را «غیرمادی‌تر» می‌دانسته‌اند. در هزاره سوم ق.م. آکادی‌ها بدرج سومری‌ها را پراکنده و یا جذب نمودند. نهایتاً آکادی‌ها تنها ساکنان آن سرزمین باقی ماندند و فرهنگ سومری را به پیش راندند و مذهب سومری‌ها را با تصورات مذهبی خود رونق پخشیده، غنی‌تر ساختند. آمیختگی‌های سیاسی این اقوام بر مذهب بی‌تأثیر نماند. سیستم حکومتی از شهر-حکومتی، که در آن حاکم کوچکی ناحیه‌ای را، اغلب شهری را اداره می‌کرد، به حکومت مرکزی‌تر و سراسری تغییر یافت. در رأس چنین حکومت‌های سراسری افرادی قرار داشتند که وابستگی ناحیه‌ای احساس نمی‌کردند. از این زمان به بعد و براساس تصویر این حاکمان، خدایان موجوداتی «الله» و دست‌نیافتنی تصویر می‌شدند. انسان‌ها خود را در برابر این خدایان ناجیز و خدمتگزار تلقی می‌کردند و وظیفة خویش می‌دانستند که برای آنان تمام وسائل رفاه و راحتی را فراهم سازند. این نوع پرستش خدایان بدرجی قوی‌تر هم شد. در اواسط هزاره دوم ق.م. مردُوك، خدای حفاظت‌کننده بابل، چنان محبویست و جذابیتی یافت که مذهبیون و روحانیون خود را ناچار دیدند تا او را به عنوان برترین خدا معرفی نموده. جایگزین خدای سومری ائلیل کنند. بدین منظور این روحانیون شعری اسطوره‌ای سروده همه جا پخش کردند. این شعر را «گزارش خلقت» می‌نامند. در این گزارش مردُوك والاترین خدا معرفی می‌گردد.

نزدیک گشته، اندک - اندک با هم یکی شدند. یکی قوم سامی (که ما معمولاً آن‌ها را آکادی می‌خوانیم) که از کناره‌های صحرای سوریه - عربستان می‌آمدند و در ابتدا، پیش از آنکه در بین‌النهرین اقامت گزینند، به حالت نیمه‌بیابان‌نشینی روزگار را به گله‌داری می‌گذرانند. زبان آنان آکادی، زبانی امروزه به

کهن‌ترین تصورات مذهبی که ما از آن‌ها آگاهی و اطلاع داریم متعلق به اقوام باستانی ساکن در بین‌النهرین می‌باشد. اسنادی که به خط میخی باقی مانده‌اند و یافته‌های باستان‌شناسی مربوط به ۴۰۰۰ سال پیش از میلاد مسیح، به ما امکان پژوهش و شناخت خدایان بین‌النهرین را می‌دهد. تورات نیز یکی از متابعی است که ما را با این خدایان آشنا می‌سازد. در تورات به زیرینای اسطوره‌ای برمی‌خوریم که از قبل، در میان آثار مکوب به جای مانده از بین‌النهرین، بر ما آشکار بوده است:

خلوی انسان و جهان، توفان نوح، برتری انسان در جهان که این برتری پس از ارتكاب گناه مورد سوال قرار می‌گیرد، مرگ و دنیا پس از مرگ.

ترسمی خدایان آن‌ها و تشریح تصویری که آن‌ها از این خدایان داشتند، به ما کمک می‌کند تا آنگیزه‌های آن‌ها را بهتر بشناسیم. اولین چیزی که پس از مطالعه متن‌های خط میخی که از ۱۵۰ سال پیش به اینطرف شناخته شده و قابل خواندن هستند - توجه ما را جلب می‌کند آنست که مذهب بین‌النهرین‌ها چند خدایی و تصویر ایشان از خدا وجودی به ظاهر انسان بوده است. این خدایان، داران، قوی‌تر، باهوش‌تر و قادرتر، مهمتر از همه جاودانی بودند، اما با وجود آن ظاهری انسان‌گونه داشته‌اند. این تصویری ذهنی ابتدایی در طول ۳۰۰۰ سال گذشته، دستخوش تغیر نگشته است. ما از وجود تقریباً هزار خدای مرد و زن در نیمة اول هزاره سوم ق.م. باخبریم. این خدایان، از قرار معلوم، برای جواب گویی به پرسش‌هایی نظیر منشاء و عملکرد جهان و موجودات ساخته شده بودند. تقریباً همه آن‌ها نام‌های سومری و تعداد بسیار اندکی نام‌های سامی دارند. این موضوع در ریشه سومری این خدایان جای تردیدی باقی نمی‌گذارد. در آن ایام بسیار دور، از اواخر هزاره چهارم ق.م. به این سو در جنوب بین‌النهرین، دو قوم متفاوت به یکدیگر



مردُوك

خوبی کاوش شده بود. دیگری قوم سومری‌ها بود که قومی اسرارآمیز از ناحیه شرق بود و راجع به منشاء و مبداء ایشان چیز زیادی نمی‌دانیم. سومری‌ها به زبانی سخن می‌گفتند که آنها بسا آکادی تفاوت داشت که چیزی با یکی از زبان‌های اروپای مرکزی. سومری‌های مستعد، خلاق، کوشا و با فرهنگ، در طول همیستی طولانی خود با آکادی‌ها، آن‌ها را با فرهنگ و تمدن آشنا ساختند و مشترکاً با آن‌ها سنگ بنای فرهنگ عالی آینده بین‌النهرین را گذاشتند. فرهنگی که غنی‌ترین، قوی‌ترین و درخشان‌ترین فرهنگ شرقی باستان بود.

شعار زیاد خدایانی که اسامی سومری دارند اثباتگر آنست که کهن‌ترین اعتقادات چند خدای

# وصیتname آلفرد نوبل: تولد جایزه نوبل

آلفرد نوبل، الکویی برای همه آدم‌های ثروتمند؟

## برگردان: خسرو ثابت‌قدم

من، امضا کننده، آلفرد برنهارد نوبل، بیدینو سیله و پس از تکر کافی اعلام می‌کنم که آخرین درخواستم در مورد ثروتی که پس از مرگم از من به جای می‌ماند به شرح زیر می‌باشد:

(فهرستی از اسامی دوستان، فامیل و همکاران و میزان ارث هر کدام) مابقی ثروتی که به صورت نقد و قابل دسترس فراهم می‌گردد به شرح زیر مصرف گردد:

این سرمایه که می‌باشد از سوی مجری وصیتname به صورت اوراق بهادر در آید، می‌باید پشتونه‌ای را تشکیل دهد که بهره سالیانه آن به صورت جایزه بین افرادی که در همان سال بزرگترین فایده‌ها را عاید بشریت کرده‌اند تقسیم بشود.

بهره را به پنج قسمت مساوی تقسیم نموده، بدین شکل امدا کنند:

یک بخش برای کسی که در فیزیک مهمترین کشف یا اختراع را کرده است.

یک بخش برای کسی که اصلاح را در شیمی انجام داده است.

یک بخش برای کسی که مهمترین کشف را در فیزیولوژی یا پزشکی انجام داده است.

یک بخش برای کسی که در ادبیات بهترین اثر انسان دوستانه را پدید آورده است.

یک بخش برای کسی که بیشترین یا مؤثرترین فعالیتها را در راستای نزدیکی ملت‌ها، در جهت کاهش یا برچیدن ارتق‌ها و همچنین برای برقراری و ترویج اقدامات صلح‌طلبانه انجام داده است.

جوایز مربوط به فیزیک و شیمی از سوی آکادمی علوم سوئد، جایزه مربوط به طب یا فیزیولوژی از طرف انتستیتوی سلطنتی استکلهلم، جایزه ادبیات از سوی آکادمی استکلهلم و جایزه تلاش‌ورزان صلح از طرف کمیته پنج نفره‌ای که اعضا آن از سوی پارلمان نروژ انتخاب خواهند شد، امدا می‌گردد. تاکیداً می‌خواهم که در توزیع جوایز هیچ‌گونه توجهی به ملیت افراد نشود و آنکه لایقتراست جایزه را دریافت کند، خواه اهل اسکاندیناوی باشد خواه نباشد.

این وصیتname تنها سند معتبر است و وصیتname‌های قبلی مرا - چنانچه پس از مرگم چنین استادی یافت شوند - از درجه اعتبار ساقط می‌کند. در خاتمه بعنوان میل و خواست صریح دستور می‌دهم که پس از مرگم، سرخ رگ‌های مجع دست‌هایم را بگشایند و پس از آنکه اینکار انجام شد و پزشکان مجرب مرگ قطعی و واضح مرا تأیید کردن، جسم را در کوره مخصوص جسدسوزی پسوزانند.

آلفرد نوبل در ۱۰/۱۲/۱۸۹۶، در حالی که چند روز پیش از آن دچار خوتیری مغزی گشته بود، در شهر سان رمو، ایتالیا، چشم از جهان فروبست.

وصیتname مشهور او در روز ۱۲/۱/۱۸۹۷ بطور علنی و همگانی منتشر شد.



Monothéisme\* - حقیر ترجمه کرده است:  
یک - خدا - باوری یعنی فقط یک خدای واحد پرستیده می‌شود. فقط یکی باور می‌شود.  
Monolatrie - حقیر ترجمه کرده است:  
یک - خدا - پرستی یعنی خدایان متعددی در کنار هم وجود دارند ولی ما فقط یکی از آن‌ها را می‌پرستیم. فقط یکی پرستیده می‌شود.  
Polytheisme - حقیر ترجمه کرده است:  
چند - خدایی جای شک نیست که بهتر و رسانه نیز می‌توان ترجمه کرد.



شیوه یک - خدا - پرستی پرستیده می‌شده‌اند. خدایی به نام نایو<sup>\*</sup> که فرزند مردُوک بوده است و خدای دیگری بنام شاماش که خدای خورشید بوده است نیز بدینسان پرستیده می‌شده‌اند.  
تصویر قدیمی چند - خدایی همچنان دست نخورده باقی ماند. خداییت تنها با وجود چندین خدا تصوری ذیسیز بود، خدایانی که چهره و اندامی انسان‌گونه داشتند. اقوام بین‌النهرین هرگز تصویر باستانی چند خدایی و انسان‌گونه بودن خدایان را کنار نگذاشتند.  
می‌بینیم که برخی از این خدایان متعدد بیشتر و قوی‌تر پرستیده می‌شده‌اند. این موضوع ریشه در تمایلات یک - خدا - پرستی \* داشته است. برخلاف یک - خدا - باوری \*(اعتقاد به خدایی واحد)، که هرگز در بین‌النهرین با تکررت، یک - خدا - پرستی می‌تواند به عنوان دوره‌ای از چند - خدایی محسوب گردد. در این دوره، «خدائیت» موقتاً فقط در یک خدا تجلی می‌یابد بدون آنکه خدایان دیگر فعلاء صرفاً به کاری گذاشته شوند تا نوبت ایشان باز فرا رسد. و چنین بود که نه تنها مردُوک بلکه دیگر خدایان بین‌النهرین نیز در طول هزاره اول ق.م. به

Welt und Umwelt der Bibel

## "ثروتمندان باید ثروت خود را با کمال میل تقسیم کنند"

### برگردان: مه. شفیع

س - انتگریزه شما برای فعالیت چیست؟  
ج - من خودم در فقر و نزادپرستی بوجود آمدام. حالا که وضع من خوب شده است نمی توانم هیچ کاری نکنم و فکر کنم که هیچیک از این مسائل وجود ندارد. من باید دخالت کنم و این در همه جای دنیا اتفاق می افتد و همیشه کار دارم. در این رابطه نه تنها چیزی را از دست نمی دهم بلکه چیزهای زیادی هم بدست می اورم.

س - چه چیزهایی مثلاً؟  
ج - دوستی طولانی با دکتر مارتین لوتنکینگ، ملاقاتات با روزولت و نلسون ماندلا. البته با صدھا انسان با ارزش ولی نا شناخته دیگر. در صحبت با آن ها، من با واقعیت های جدیدی آشنا می شوم و انرژی جدیدی می گیرم، امیدهای تازه ای می گیرم، امیدواری جدیدی پیدا می کنم، اگر این ها برای من مهم نبودند، من می توانستم در "پولی هیلز" زندگی کنم با یک استخر بزرگ و میدان تئیس زندگی چه ارزشی دارد.

س - برای آن ها؟  
ج - وقتی که من زندگی لوكس آن ها را می بینم، فکر می کنم که زندگی آن ها از کیفیت تهی است.

س - این ها خود می دانند که چه برآن ها می گذرد؟  
ج - بدتر از همه. برای آن ها همه مسائل بی تفاوت است.

س - چگونه می توان این انسان ها را بخود آورد؟  
ج - چقدر خوب بود که ما می توانیم این کار را بکنیم. ولی مهمتر این است که ما برای آن ها روشن کنیم که برایشان یک امکان انتخاب هست.

س - بعضی از همکاران شما از این نوع افراد هستند آیا این موضوع برای شما ناخواهشیدن نیست؟  
ج - من عمدتاً از طریق آن ها مورد حمله قرار می گیرم و بعنوان یک شخص افراطی و سختگیر، برچسب می خورم. در حالیکه من برعکس هستم. اکثر متقدین، انسان های ضعیف و از نظر اخلاقی بی مسئولیت هستند.

قدرت آنچه را که می خواهد بدست آورد ولی این نمی تواند به این شکل ادامه باید که همیشه حقوق یکنفر برتر از حقوق جمع باشد مارکس و لنین توائاستند آنرا تغییر بدھند ولی برای من تنها همین یک مورد است که باید از آن دفاع کنم و آن صلح است. ثروتمندان باید باید بگیرند که ثروت خود را تقسیم کنند.

س - آیا باید آن ها را مجبور کرد؟  
ج - آن ها خودشان باید به دلخواه خود، این کار را بکنند... هر کسی که مجبور به کمک به دیگران بشود خودبخود، نسبت به آن ها، یکنوع احساس نفرت پیدا می کند، و کسی که مورد نفرت قرار می گیرد از خودش دفاع می کند. این یک دور تسلسل دارد.

س - فکر می کنید که سرمایه داری بد است؟  
ج - اینطوری نمی شود که نیمی از مردم دنیا بیکار باشند و کارفرمایها سود سهام خود را بالا ببرند. من یک شرکتی را می شناسم که ۱۲۶ میلیون دلار سود داشت و سال بعد ۸۵۰ کارگر را بیکار کرد. بهتر نیست که ادم ۱۲۶ میلیون دلار را طوری استفاده کند که ۸۵۰ نفر بیکار نشوند؟

س - نزادپرستی را چگونه می بینید؟  
ج - چونکه سیاستمداران در یک چنین شرایطی مداخله نمی کنند، ما یک مسئله داریم و ان این است که در سیستم ما یعنی سرمایه داری یک اشتباہ وجود دارد. آن ها می گویند ما مسئله سیاه بستان نمی تی را داریم، مسئله کار کردن زنان در خارج از محیط خانه را داریم و متأسفانه مردم هم منطق آن ها را قبول می کنند.

س - چگونه می توان جلوی رشد نزادپرستی را گرفت؟

ج - البته سخت است، ولی اکثر مردم در حال بیدار شدن هستند، وقتی این اوضاع را می بینند عصبانی می شوند و شرایط موجود را زیر سوال می بینند و این همیشه اینگونه بوده است. بعد از سال ها مبارزه در امریکا، جنبش حقوق شهروندان بوجود آمد، بعد از جنگ ویتنام، جنبش صلح بوجود آمد، بعد از سال ها فشار شدید روی زنان، جنبش زنان بوجود آمد.

مجلة Bild Der Frau با هنرمند مشهوری که علیه راسیسم و نزادپرستی مبارزه می کند و کارمند عالیرتبه یونسکو است، مصاحبهای انجام داده است که در زیر ملاحظه می کنید:  
او دوباره به آلمان آمده که در شهرهای مختلف آلمان کنسرت خود را اجرا کند. همانطور که می دانید، بليط کنسرت او، مثل همیشه، از قبل فروخته شده است. هاری بلافوته ۷۰ ساله است، دههای سال است، بتوان هنریشه و خوانندۀ میلیون ها نفر از بینندگان و شنوندگان خود را مسحور کرده است، انتگریزه های سیاسی، اجتماعی و مبارزه های بلافوته، علیه فقر و نزادپرستی، او را در تمام جهان مثل بت کرده است.  
س - مسأله دشمنی با خارجی ها را در آلمان چگونه توضیح می دهید؟

ج - باید بطور کلی گفت که آسان، از نظر اقتصادی، زیاد آماده برای وحدت نبود، اکنون انسان های زیادی مایوس شده اند که وضع زندگی آن ها تفاوت زیادی با گذشته نکرده است.

س - ما در مورد اقتصاد صحبت می کنیم یا در مورد دشمنی با خارجی ها؟

ج - این دو کاملاً به هم دیگر مربوط هستند. بعد از جنگ جهانی دوم، اقتصاد آلمان رشد کرد. من بعد از ۵۰ سال اولین بار به آلمان آمدم، در آن زمان، آلمانی ها، همه کار می کردند: کار دستی، نظافت، خانه می ساختند ماشین می ساختند. بعد از ۲۰ سال، آن ها بزرگترین قدرت اقتصادی اروپا شدند و دیگر نمی خواستند کارهای خدماتی و پست انجام بدهند. بنابراین از خارج نیروی کار آوردن و مثل صدها سال قبل، زمان برده داری، برده می آوردن که این، خود، اکنون به یک مشکل اقتصادی تبدیل شده است. من فکر می کنم کسی که می خواهد فقر را از بین ببرد، باید نزادپرستی یا راسیسم را هم از بین ببرد.

س - به فقر پایان داد؟ این، چگونه می شود؟  
ج - ما باید تعریف جدیدی از فقر ارائه بدهیم. ما فکر می کنیم، هر کسی که ثروت زیادی دارد، قادر زیادی هم دارد و مجاز است، از طریق این

## س - چگونه می توان کمی اخلاق و مسئولیت یاد گرفت؟

ج - از طریق انسان های نمونه ای که وجود  
دارند، و متاسفانه زیاد نیستند. من فکر نمی کنم که  
بیل کلیتون در قلب و مغز آمریکایی ها از نظر  
اخلاقی یک انسان نمونه باشد. من او را بعنوان  
آدمی که از نظر اخلاق و شجاعت ضعیف است  
ارزیابی می کنم، او عمدتاً همیشه از اخلاق صحبت  
می کند ولی برخوردهایش چیز دیگری را نشان  
می دهد. و حالا نلسون ماندلا را بینید، در میان  
۱۰۰ نفر از انسان های نمونه ۱۰۰ ساله اخیر، بمنظور  
من، حتماً او درجه یک است، انسان می تواند به او  
اعتماد و پاور داشته باشد که او هم دارای اخلاق و  
شجاعت و هم دارای قدرت سیاسی است و این  
جالب است که او سوءاستفاده نمی کند و به خودش  
غره نمی شود، او به دشمنانش می گوید اگر شما  
نایب شوید این برای من بسیار نیست. من  
می خواهم که شما را قانع کنم، این فکر با ارزشی  
است.

فکر می کنم، اگر من به این چیزها اعتقاد نداشتم  
چرا باید صحیح از خواب بیدار شوم، چرا باید یک  
اهنگ جدیدی بخوانم و اصلاً چرا من اینجا  
هستم.

س - با موزیک، شما، انسان ها را به دنیا  
دیگری می بردید. اما چهار سال قبل شما  
می خواستید آخرین کنسرت خود را انجام  
دهید. چرا؟

ج - در آستان من می خواستم ولی با وقایعی  
روبرو شدم. چون من سلطان بروتستات دارم و  
مطمئن نبودم که چه می شود تا اینکه متوجه شدم که  
زیاد خطرناک نیست چونکه انسان اگر سلطان را قبل  
از موقع شناسایی کند می تواند علیه اش مبارزه کند  
من اکنون سالم هستم، احتمال هم دارد که یماری  
بازگشت کند ولی این احتمال ضعیف است.

س - از خودتان نیروسیدید که آخر چرا من  
باید مريض شوم؟

ج - البته این سوال را من همیشه از خودم  
می کنم، وقتی که من موفقیت بدست می آوردم، باز  
هم، از خودم سوال می کردم که چرا من؟ فکر  
می کنم هر چیزی، جای خودش را دارد.

س - چه الوبت هایی برای خود تعیین  
کرده اید؟

ج - من می خواهم یک کتاب بنویسم که شرح  
زندگی ام است، این ارزش نوشتن را دارد. من با  
انسان هایی برخورد داشتم که سهل شجاعت  
فراوان بوده اند. در مورد جنبش و تاریخ حقوق

می دانیم، این خود بخشی از مسئله بحران هویت  
بزرگ ما در امریکاست.

س - منتظر تان از این حرف چیست؟

ج - وقتی که من به دنیا آمدم، ما را رنگی  
خطاب می کردند، بعدها نیگر نامیده شدیم، در ۵۰-  
۶۰ ساله اخیر، ماها را سیاه می نامند، اخیراً ماها را  
آفریقایی - امریکایی می نامند، در این دوره، من،  
چهار برجسته یا نام گرفته ام، این شناخت می دهد که  
ما هنوز دنبال هویت خود هستیم.

س - ما باید گذشته خود را بشناسیم تا  
بتوانیم خوشبخت زندگی کنیم؟  
ج - بله من معتقدم که تربیت و آموزش، نقاط  
مرکزی هستند. ما باید برای دنیا در کلیت خود رشد  
پیدا کنیم.

س - این یعنی خودش یک آموزش.  
ج - دقیقاً منظور همینطور است، من فکر می کنم  
تربیت و آموزش، نقطه مرکزی و ثقلی است که ما باید  
هرچه بیشتر بیاموزیم، ما بعنوان خلق سیاست پوست، در  
موردنگ خود گم می دانیم.

س - شما خود هویت خود را پیدا کرده اید؟  
ج - در یک حد بالای بله، من رابطه ام را با تاریخ  
می دانم، من زمان درازی را در آفریقا گذرانده ام،  
فرهنگ های مختلفی را دیده ام، اگر اکثر  
امریکایی ها چیزهایی را که من دیدم و برخورد  
داشتم، تجربه می کردند، اینگونه با ما برخورد  
نمی کردند.

س - نشما گفتید که هستمندان همیشه  
واقعیت را جستجو می کنند، چه واقعیتی را شما  
پیدا کردید؟

ج - خیلی زیاد بسیاری از پیش داوری هایی را  
که در مورد واقعیت می دانستم به شکل درستی  
برایم حل شد، هر چه بیشتر می جوییم به واقعیت  
بیشتری دست می یابیم، اگر تو، به یک دغمی، بسته  
شده ای، بیشتر در مورد آن جستجو نمی کنی،  
چونکه تو به آن دگم معتقد هستی، مثل کلیسا.

اگنون بعد از مدت ها، تازه کلیسا کاتولیک، به این

نتیجه رسیده، که، تر کالیله در مورد گردش زمین

به دور خورشید... درست بوده است.

۳۵۰ یا ۳۸۰ سال بعد از فوت گالیله، به این  
نتیجه رسیده است، من فکر می کنم که ما به

اطلاعات و سرعت بیشتری احتیاج داریم.

س - با این وجود شما آدم معتقدی هستید؟

ج - من به خدا معتقدم ولی به کلیسا معتقد  
نمی سیم، من به یک نیروی خلاقی معتقدم که یک  
قدرت کلی است من هر کسی را که می بینم خدا را  
هم در آن می بینم، و این بدان معناست که خدا در

شهر و ندان کم نوشته شده است، البته من  
نمی خواهم یک اثر ادبی عظیم خلق کنم ولی  
می توانم یک تاریخی را تعریف کنم که در زندگی ام  
دیده ام.

س - مثل؟

ج - قبلاً من یک انسان ماچو بودم زن ها برای من  
وسیله ای بودند که می خواستم بر آن ها پیروز باشم،  
تفکرات و روحیات آن ها را اصلان تشخصین  
نمی دارم، بالآخره این ماجراجویی های بی مفهوم  
باید جایی خاتمه می یافتد. من شروع کردم از آن ها  
چیز یاد بگیرم، آن ها از واقعیات خود برایم تعریف  
کردند، خانم ها صادق تر هستند، وقتی که بحث  
می کنند بی غل و غش تر هستند، همسر اول من به  
این شکل بود، همسر دوم من هم همینطور، او  
واقعاً ادم ارزشمند است، از طریق او من موقن شدم  
که خانم ها چه فکر می کنند، چه احساسی دارند و  
چه چیز برای آن ها مهم است، اکنون من آن ها را  
می فهمم.

بعنوان مثال من خودم یک نژادپرست بودم،  
از دوران کودکی من از آفریقایی ها نفرت  
داشتم، اولین فیلمی که در سال ۱۹۳۵ دیدم،  
تازران بود، من آن زمان ۸ ساله بودم، تازران از  
این درخت به آن درخت می پرید، بعد تمام  
سیاهان را، بی خود و کله پوک نشان می داد که  
بدون کمک تازران نمی توانستند از عهده  
کارهای خود برآیند، من مدت زیادی فکر  
کردم و از خودم هم نفرت داشتم، که بعدها  
من از همه مردمی که این داستان ها را برای  
من تعریف می کردند هم نفرت داشتم، ولی  
نفرت هم مرا ارضان نمی کرد.

س - چه زمانی احساس کردید که احساس  
رضایت می کنید؟

ج - من همیشه این شانس را داشتم که با زنان  
و مردانی برخورد داشته باشم که هنر مرا قبول  
کرده و روز بروز آن را کاملتر کردند، من در میان  
این مردم رشد کردم.

س - تدارک کنسرتی که شما برنامه ریزی  
کرده بودید، بیش از زمان پیش بینی شده،  
طول کشید، چرا؟

ج - من یک آزمایش بزرگ انجام می دهم،  
تلاش می کنم اثراهایی را خلق کنم که خاستگاه ما

را روشن کند که این از آفریقا - بربل و جایز  
کارائیب تأثیر گرفته است، در امریکا ۲۸ میلیون

سیاه زندگی می کنند، وقتی که از اکثر آن ها سوال  
می کنی که - تاگو - کجاست؟ زمیابوه کجاست؟

نمی شناسند، چیز کمی ما از رابطه مان با آفریقا

کجاست، گفت، یک سوئی است. مادر او اهل اوگاندا و پدرش سوئی است. از او پرسیدم که اوضاع در اینجا چگونه است؟ او گفت، خوب است ولی نه آنچنان که باید باشد، برای اینکه ما باید سوئی را قانع کنیم که هیچ چیز همانطور که در گذشته بود نخواهد بود. دیگر چنان نخواهد بود که هر سوئی می‌میرد و چشم آبی باشد، من یک سوئی جدید هستم و این روند را نمی‌توان متوقف کرد.

و یا اسکن هدها و تراپرستهای هنوز وجود دارند، در سوئی خلیلی از چیزها در جریان است.

مردم شروع کردند که سوال طرح کنند.

**س - برای اینکه بتوان سوال کرد باید اطلاعات و شناخت داشت و باید ارتباطات پیشتری باشد.**

ج - این هم وقوع خواهد یافت. اینترنت این امکان را می‌دهد که مردم سراسر جهان با هم ارتباط داشته باشند مقدم بر همه، جوانان از آن استفاده کنند و تجارب سیاری از جهان، کسب می‌کنند و همینطور آن‌ها به حقایق جدیدی دسترسی پیدا می‌کنند و این امید من است.

می‌شود قبول می‌کنند و به هیچ واقعیت دیگری فکر نمی‌کنند. اکنون مردم سوال می‌کنند که فکر خود را حرکت دهنند.

**س - ما دوباره به یک ندای بزرگ رسیدیم چه کسی می‌تواند آن نداشته باشد؟**

ج - شما انسانی بزرگتر از ماندلا سراغ دارید؟ اما مسئله چیز دیگری است. وقتی بشنویم که چه باید انجام شود، بنظر ما آن ناممکن به نظر می‌رسد؟ پھر حال ما، مردد خواهیم بود، یا چیزی که از آن بدتر است، ناباور می‌شویم، تردید و ناباوری برای من دشمنان بزرگی هستند. من آن‌ها را نمی‌شناسم.

**س - شما به یک آینده بهتر ایمان دارید؟**

ج - بی شک، من معقدم که تراپرستی، نابرابری زن و مرد و مسائل فقر می‌توانند پایان یابند و ازین بروند. اگر من باور را از دست بدهم، خود به قربانی تبدیل می‌شوم.

**س - آدم را از روی چه می‌شناسد؟**

ج - ما همیشه این ادعا را داریم که انسان‌های مهم حتماً باید از بالا بیایند. این کاملاً اشتباه است. مارتین لوترکینگ از میان ما آمد، گاندی یک آدم عادی بود. همه قدرت‌های قوی از میان خود زندگی بیرون می‌آیند.

**س - از کجا آدم آن‌ها می‌شناسد؟**

ج - من در سال گذشته در سوئی، در یک کنفرانس که در مورد میهن‌های زمینی بود، با یک نفر دورگه ملاقات کردم. از او پرسیدم، اهل

هر لبخند انسانی دیده می‌شود آن چیزی که ما را به طرف دیگری جلب می‌کند، خدایی است که ما در او می‌بینیم.

**س - چگونه می‌توانید به انسان‌ها کمک کنید که خدا را در دیگران ببینند؟**

ج - من آن‌ها را به جایی می‌برم که آن‌ها اعتماد را احساس کنند. مهترین چیز برای وحدت روان انسان‌ها خود اعتماد است.

مارتین لوترکینگ گفت: «اگر من بتوانم اعتماد تو را بست آورم و تو را به نقطه نظرات خود نزدیک کنم این خود مملو از واقعیت اخلاقی عمیق است. انسان اگر به چنین چیزی دست یابد، برای همیشه خوشبخت است.

**س - چگونه ما می‌توانیم به این برداشت از زندگی پرسیم؟**

ج - اکثر انسان‌ها احتیاج به صدایی دارند که به آن اعتماد کنند و این صدا در قرن ۲۱ متأسفانه زیاد نیست.

**س - پس چه چیزی می‌ماند؟**

ج - ما خودمان، باید جواب را در سوال خود بیاییم. وقتی که آدم در مورد دمکراسی توضیح می‌دهد و تصوراتی را از آن می‌دهد، باید همه چیز را در مورد قدرت نظامی، صنعتی، و کنترل مطلق را هستیم، وقتی چیزی به ما می‌گویند، بلاfaciale قبول می‌کنیم. فعلاً مردم در یک چنین فازی هستند، آن‌ها هر چیزی را که به آن‌ها گفته

## آیسان ائلیار

### آینه

بهار وقتی به آینه نگاه کرد، در درون آینه تابستان را در کنار خود دید و لبخند شادی بر لبانش نشست. پنجه باز بود. بادی وزید و اندک گرد و غباری بر روی آینه نشست. بهار غمگین و عصبانی شد. آینه را بالا بردا. تابستان درون آینه فریاد زد: «نه، آینه را نشکن، آینه را باید تمیز کرد». صدا در گوش جهان پیچید. اما بهار آنرا نشنید. آینه را بزرگ‌می‌کویید، هم تابستان را شکست و هم خود را.

### آ

دو پری دریایی، موج‌های آبی کوهپیکر را می‌شکافتد و پیش می‌رفتند و هر بار که یکی آه می‌کشید دریا توفانی می‌شد. پری اولی گفت: «با بهم قول بدھیم که آه نکشیم. بگذاریم راحت پیش برویم».

پری دومی سخن او را پذیرفت و هر دو به هم دیگر قول دادند که آه نکشند. اما پری دومی عهدش را فراموش کرد و وقتی آه کشید چنان توفانی در دریا به پا شد که پری اولی را بر سنگ‌های ساحل کویید و او دیگر هرگز توانست به دریا بازگردد. پری دومی تنها ماند و به ساحل تنهایی افتاد.

دور روز بعد مردم پیکر بی جان آن‌ها را در کنار هم یافتد.

## هن و دریا

- خواستم از دریچه دیگری به زندگی بنگرم، اما از هر دریچه‌ای که بدان نگریستم شکلش تغییری نکرد.
- می‌گویند زندگی یک نوع جنگ و مبارزه است، اما نمی‌دانم آیا ما پناهنده‌ها هم حق شرکت در این جنگ را داریم؟
- دیدم زمان با شتاب می‌گذرد، برای اینکه آن را متوقف کنم تمام ساعت‌های خانه‌ام را شکستم.
- از کسی شنیدم که زندگی یک بازی است، فکر کردم تابحال در چه بازاری کسل کننده‌ای شرکت داشتم و خودم نمی‌دانستم.
- خواستم تصویر تنها‌یام را بر روی تابلو بکشم، اما آنقدر بزرگ بود که بر روی هیچ تابلویی جا نگرفت.
- برای اینکه خوابم ببرد سعی کردم گوسفند بشمارم آنقدر سرم به شمارش گوسفندان گرم شد که تا صبح خوابم نبرد.
- ما انسان‌ها جملات ناتمامی هستیم که برای کامل شدن پشت نقطه مرگ صفت کشیده‌ایم.
- وقتی که چراغ خانه را خاموش کردم، شمع به گریه افتاد.
- به صحراء چشم دوختم، او تازیانه باد را بر من زد که چرا پیکر عربیاتم را من نگری.
- آرزو داشتم دریا را ببینم، هنگامی که بسراغش رفتم از او اثری نیافتیم سراغش را گرفتم، گفتند که او نیز آرزو داشت ترا ببیند.
- گفتند امشب شب شعر است. وقتی به آنجا رفتم شب را دیدم اما از شعر خبری نیافتم.
- گفته بود قلب من خانه توست، خواستم به خانه‌ام بروم، گفت متأسفم دیر رسیدی اجاره‌اش دادم.
- گفتم مرا شریک غم‌هایت بدان و او سخاوتمندانه تمام غم‌هایش را به من داد.
- در انتظارت چنان چشم به در دوخته بودم، که توانستم چشمانم را از در بکنم، کنار درخوابم برد.
- لیوان آب را برداشتمن که تشنه‌گی ام را رفع کنم، فریاد روح تشنه‌ترم را شنیدم، لیوان را سرجایش نهادم.

### قراءه

## یادِ قوه، جای هن

کاغذ به پیش لغزید و خودکار به دستم پیچید که: «در میانه باش تا شعری بسراییم». هنوز بورش واژه‌ها و رقص جملات آغاز نشده بود که: «از میان گم شدم». چشم که باز کردم، دیدم در «یاد» روشن تقام و «حاطر» گرمت در آغوشم کشیده است. نه زمین بود و نه آسمان، تنها تو بودی و عشق، من بودم و حسرت، من بودم و هراس. هر اس آنکه نکند مرا از «حاطرت» ببری و از «یادت» بزدایی. چه سخت می‌هراسیدم و آه از «زمان» که چه به شتاب می‌گذشت. می‌موییدم، می‌بیوییدم و می‌بوسیدمت. «کوپری» که از ابر باران می‌خواست. «تبی سیاه» که ماه را جستجو می‌کرد و «تیازی کهنه» از انسان که ژرفای عشق را کنکاش می‌کرد و من که خون خود را در رگ‌های تو می‌جستم و خود را در تو می‌کاویدم، با هر نفس از تو زاده می‌شدم و چون یادم می‌گردی مانند غنچه‌ای به گل می‌نشستم و چون به من می‌پیچیدی، میوہ همه گل‌های دنیا می‌شدم. مرا به «یاد» آور تا از نگاه همگان گم شوم:

مرا چون غنچه‌ای در خاطرت بنشان  
که ذوق رویش و رویدنم هست  
مرا با بوسه‌هایت ابیاری کن  
به تاریکی جانم روشنی‌ها باش  
- نمی‌دانی چه شوق دیدنم هست -  
هروایسم را و آزم را،  
نیازم را فرو بنشان.  
غروب خستگی‌ها و پریشانی جان من  
- روان من -  
«مرا چون غنچه‌ای در خاطرت بنشان»

بهرام

# فعالیت سیاسی، فعالیت فرهنگی

محمد رضا قنبری

دارد و در رابطه متقابل آموختن و آموزاندن  
فعال تر است.

## ۲- دو نوع وظیفه:

### خارج از کشور، داخل کشور

چه دوست داشته باشیم چه نه، ایرانیان در خارج از کشور در مسافرخانه زندگی نمی‌کنند. خانه‌ای اجاره کرده‌اند، شغلی در پیش گرفته‌اند، فرزندان خود را به مدرسه فرستاده‌اند، زبان خارجی آموخته‌اند... برای اکثریت قاطع ایرانیان در خارج از کشور، محور فکر و دغدغه زندگی در خارج از کشور است، نه زندگی در داخل کشور. حتی اگر بپذیریم که تعداد زیادی از فعالین سیاسی در خارج از کشور، قصد جرمی برای بازگشت به ایران دارند، باز هم، سال‌های طولانی اقامت در خارج و نیز زندگی در ماهها و سال‌های آینده در خارج (با توجه به تحولات کشور، بعد است به این زودی‌ها امکان بازگشت درصد قابل توجهی از فعالین سیاسی به داخل کشور میسر باشد) ایجاب می‌کند که زندگی در خارج از کشور در محور اصلی فکر قرار گیرد. بدین دلیل ایرانیان مقیم خارج با ایرانیان داخل کشور، مسائل و شرایط متفاوتی دارند و لذا باید فعالیت آن‌ها متفاوت و منطبق با شرایط ویژه هر کدام باشد.

برای مثال، کافی است یکی از نشریات سیاسی فشرده خارج از کشور را باز کنید. آدم خیال می‌کند این روزنامه یا نشریه را برای آن نوشته‌اند که در میدان ولی عصر تهران فروش رودا در حالی که اکثر خوانندگان آن‌ها در خارج از کشور هستند. بهمین دلیل است که این نشریات توان بی‌توجهی به مسائل خوانندگان خود را، با از دست دادن خواننده و متزوی شدن روز به روز، می‌پردازند.

در حال حاضر تعداد زیادی از فعالین سیاسی ایرانی در آلمان، تاکسی ران هستند. حرکت سیاسی آن‌ها در رابطه با صنف تاکسی رانان در آلمان در حد صفر است. چرا اینطور است؟ یکی از علل عدمه آن است که احزاب و سازمان‌های

- فعال سیاسی، تجربه‌ای را که از محیط کار و زندگی کسب می‌کند، غنا می‌بخشد و با استفاده

از مطالعات خود آن را در فعالیت سیاسی و پ्रاتیک روزمره به کار می‌گیرد. درنتیجه، فعال سیاسی، ارتباط تنگاتنگی با محیط زندگی خود دارد (و یا باید داشته باشد).

- شخص تئوریک (مثل نیچه، اینشتین، نیوتون، ...) چندان لزومی ندارد که با محیط زندگی خود ارتباط تنگاتنگ و فشرده‌ای داشته باشد. فیزیکدانی مثل اشتافن هادکینگ، در دفتر کار خود نشسته است (در حالی که خودش و کره‌ای که در آن زندگی می‌کند همچون قطب‌های در مقابل اقیانوس هستی است) و برای آغاز و انجام هستی فرمول می‌نویسد.

از آنجا که طیف وسیع افراد سیاسی، اکثراً شامل فعالین سیاسی است (ونه فعالین تئوریک)، جدا کردن آن‌ها از محیط کار و زندگی خود به نوعی نازایی و عقیم بودن می‌انجامد. مثال:

بیش از انقلاب اتفاق می‌افتد که عضوی یا هواداری از محیط کارخانه یا اداره جدا شده و به زندگی در خانه‌های تیمی روی می‌آورد. گذشته از برخی استثناهای موفق، این روند عموماً موجب هدر رفتن فرد شده و هیچ سازمان سیاسی نمی‌توانست و نتوانست با این روش به سازمانی فرآگیر تبدیل شود. اشتباه و انجرافی که آن زمان در ایران اتفاق افتاد، اینکه در خارج از کشور در حال وقوع است. تمام سازمان‌های سیاسی ایرانی در خارج از کشور، نیروی فکری اعضا خود را از محیط زندگی خود (در خارج از کشور) جدا کرده و آن‌ها را در خدمت مسائل داخلی ایران به کار می‌گیرند. بدین ترتیب هم اعضا ناموفق خواهند بود و هم سازمان‌ها.

در این رابطه، فعالیت فرهنگی به حقیقت نزدیک‌تر است از فعالیت سیاسی از آن دست که ویژگیش برشمرده شد زیرا که هرچه باشد، فعالیت فرهنگی تماس بهتری با زندگی مردم

## مقدمه:

بین فعالین سیاسی در خارج از کشور گاهی بحث به این نقطه می‌رسد که اولویت با کار سیاسی است یا کار فرهنگی. مقصود از کار سیاسی عبارت است از شرکت در تظاهرات ضد رژیم، همکاری با احزاب و سازمان‌های سیاسی و... مقصود از کار فرهنگی بیرون دادن نشیره، برگزاری کنفرانس و کنسرت، شب شعر و... است.

در این مقاله قصد این است که مفهوم جدیدی از کار سیاسی ارائه شود. با این دید و مفهوم جدید، مشاجره بین طرفداران کار سیاسی با طرفداران کار فرهنگی، تا حد زیادی از بین می‌رود.

۱- فعالیت سیاسی، فعالیت تئوریک تعداد زیادی از ایرانیان مقیم خارج خود را با سائل اجتماعی و سیاسی درگیر و مشغول نموده‌اند. اکثریت عظیم آنان را می‌توان «فال سیاسی» نام نهاد. تعداد بسیار کمی از آنان را می‌توان در گروه دیگر، یعنی «فعالین تئوریک» جای داد. مرزبندی نکردن بین این دو گروه به اشتباها بزرگ و بی‌عملی می‌انجامد. فرق اساسی بین «فال سیاسی» با «فال تئوریک» مربوط است به رابطه با اجتماع و مردم.

اگر من کوزه‌گر بودم، از کوزه‌شکسته آب نمی‌خوردم بلکه بهترین کوزه را برای خودم انتخاب می‌کردم و آن را طوری در دکان کوزه‌فروشی می‌گذاشتم تا هر کس می‌گذشت تا هر کس می‌بیند، هوس کند کوزه قشنگی بخرد!

خواستها را به حرکت درآورده و از آن نیرویی بسازد. باید نشان داد که فکر سیاسی به کمک کار جمعی می‌تواند زندگی را (بیویژه وجوده اقتصادی آن را) بهبود بخشد. موفقیت‌های عینی و ملموس (هرچند کوچک) می‌تواند روحیه سیاسی را بسیار تقویت کند.

۶- کوزه‌گر از کوزه شکسته آب نمی‌خورد! فعال سیاسی باید زندگی فردی مناسبی داشته باشد (از استثنایاً راه برای رفع مشکلات و سیاسی یعنی ارائه راه برای رفع مشکلات و بهبود زندگی). اگر کسی نتواند برای زندگی شخصی خودش راه درستی ارائه دهد، از کجا معلوم که بتواند برای اجتماع راه حل مناسب پیشنهاد کند؟ ماهیت کار سیاسی با کار هنری یا کار علمی متفاوت است. اگر نقاشی مثل وان گوک نتواند زندگی مادی مناسبی برای خود مهیا کند، حرجی بر او نیست و لطمهدی به کار هنری او وارد نمی‌شود. اما اگر یک فرد سیاسی نتواند زندگی خود را به درستی بگرداند، باید در درستی راه و فکر او شک کرد. باید زندگی آدم سیاسی نمونه باشد تا دیگران رغبت کنند وارد گود سیاسی شوند.

تا کنون وضع اینطور بوده که مردم، فعالیت سیاسی را معادل در بسیاری، شکنجه، محرومیت و تبعید دانسته‌اند. فعالین سیاسی نیز به این امر دامن زده‌اند. مثلاً در جریان قتل فروهرها، اینطور تبلیغ می‌شد (و به درستی هم) که این دو نفر فقط فکر مستقل سیاسی‌ای را دنبال می‌کرده‌اند و با خرابکاری و شورش و آدمکشی و آدمربایی هم رابطه‌ای نداشتند. معهذا جانشان را در راه سیاست از دست دادند. در دانشگاه، استاد مثلاً شیمی، برای اینکه دانشجویان بیشتری را به این رشته بکشانند، سعی می‌کند چهره خوبی از این علم - آینده خوبی برای فارغ التحصیلان این رشته و... ارائه دهد. اما فعالین سیاسی با دست خود تیشه به ریشه خود می‌زنند: نشریاتشان مملو است از خبرهای بد در سیاست و برای سیاستمداران، مملو است از لیست شهدا و زندانیان، بوی شلاق و شکنجه از هر صفحه این نشریات به مشام می‌رسد... مدام که چنین است سیاست در ایران از یک جویبار کوچک تجاوز نکرده و هرگز به نیزه و روید تبدیل نخواهد شد. تمام آنچه گفته شد ریشه در فرهنگ ما دارد و در خسون و رگ ما جای خوش کرده است که نمونه‌اش

چنین فرد سیاسی‌ای، نه فرهنگ محیط خود را می‌شناسد، نه قوانین آن را می‌داند، نه به زبان خارجی مسلط است (بادگیری زبان خارجی محدود می‌شود به رفع نیازهای روزمره، نه به وسیله‌ای برای درک عمیق مردم و فرهنگ آن‌ها). این فرد سیاسی اگر فردا به ایران بازگردد، حرفی برای گفتن نخواهد داشت. درگیر کردن فرد و سازمان به مسائل خارج از کشور دو حسن دارد:

- یکی اینکه تمرکز روی مسائل خارج از کشور (یعنی محیط زندگی و کار و فعالیت) باعث موفقیت می‌شود.

- موفقیت بزرگترین انگیزه برای حرکت و تلاش بعدی است.

- تمرکز روی مسائل خارج از کشور و کسب موفقیت در آن‌ها باعث تعمیق و گسترش تجربه می‌شود. چنین تجربه‌ای است که می‌تواند در داخل کشور نیز مفید واقع شود. تجربه موفقیت و پیروزی است که می‌توان به داخل کشور بردا.

نه تجربه شکست و انزوا را!

#### ۴- ایران دوستی واقعی

اگر کسی عجولانه به موضوع اصلی این مقاله (یعنی در مرکز قرار دادن زندگی در خارج برای ایرانیان مقیم خارج) بپرورد کند بلاfacile نویسنده را به فراموش کردن "امام وطن" متمهم خواهد کرد. در صورتی که درست بر عکس است، ایران دوستی واقعی، عبارت است از کوشش برای موفق شدن در این جامعه که البته خود مستلزم درگیر شدن فعالانه با آن است. به قول نین، برای یک جنگجو خیلی ساده است که تفنگ را از این دوش روی آن دوش بیندازد.

۵- زمینه‌های یعنی فعالیت سیاسی در خارج از کشور با گذشت زمان وضع معيشی ایرانیان در خارج از کشور درگیری‌گون می‌شود. کمک‌هزینه‌های دولتی کاهش یافته و درگیری ایرانیان با کشور محل اقامت خود از نظر کار، فرزندان... افزایش می‌یابد. این روند باعث می‌شود که بی‌تفاوتو نسبت به محیط کم‌گران تمام می‌شود. کم و بیش ایرانیان در اکثر زمینه‌ها (بیکاری، مالیات، اخراج پناهندگان و خارجی‌ها، کار سیاه، افزایش قیمت بنزین، مواد مخدر، بول واحد اروپایی، تکنولوژی زن، محیط زیست، حقوق بشر، تجارت اسلحه، زباله‌های اتمی...) صاحب سود و زیان و لذا موضع گیری می‌شوند. نیروی سیاسی باید بتواند این

تعداد زیادی از ایرانیان مقیم خارج خود را با مسائل اجتماعی و سیاسی درگیر و مشغول نموده‌اند. اکثریت عظیم آنان را می‌توان "فعال سیاسی" نام نهاد. تعداد بسیار کمی از آنان را می‌توان در گروه دیگر، یعنی "فعالین تئوریک" جای داد. مربزبندی نکردن بین این دو گروه به استیاهات بزرگ و بی‌عملی می‌انجامد.

سیاسی ایرانی، به جای تشویق اعضا و هواداران خود به مبارزه در درون صنف خود، فکر و نیروی ذهنی آن‌ها را متوجه مسائل ایران می‌نمایند. به عبارت دیگر، تاکسی‌ران ایرانی در آلمان، خیلی راحت برای تاکسی‌رانان تهران نسخه می‌پیچد، اما در رابطه با خودش و صنف خودش در آلمان از ارائه کمترین رهنمود و ایجاد کمترین حرکت عاجز است. (در این رابطه البته توجه هست که بسیاری از چنین تاکسی‌رانان، شغل دیگری داشته و از بُد روزگار به این حرفه روی آورده‌اند و خود را در این صنف موقت می‌بینند، نیز مسئله زبان خارجی بسیار عمد است و...).

۳- تطبیق با جامعه سرمایه‌داری  
برای نیروهای چپ‌گرا (اعم از فرد یا سازمان) مشکل است که خود را با شرایط جوامع سرمایه‌داری تطبیق دهند، چرا که نظام مستقر در چنین جوامعی را قبول نداشته و نظم آلتنتاتیو دیگری را مطلوب می‌دانند. به همین دلیل زمینه فکری برای بهبود زندگی در خارج از کشور، در نیروهای چپ وجود ندارد. نتیجه اینکه نیروی چپ اصلی، تبدیل به نیرویی متزوی و ناموفق می‌شود. این نیرو نمی‌تواند تماس وسیع و عمیقی با جامعه محل زندگی خود برقرار کند. از دست رفتمن این تماس عمیق و وسیع، پژمرده شدن فعال سیاسی است.



### شیرین نشاط: پاسداران انقلاب

را حفظ کرده است، گرچه در شعار طرفدار جامعه‌ای بعد از سرمایه‌داری است! تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجلما به جای اتلاف وقت پیرامون فواید و مضامین فعالیت سیاسی یا فعالیت فرهنگی، بهتر است نیروی فکری خود را صرف گشودن زمینه‌های جدید و ارائه مفهومی دیگر از فعالیت سیاسی نمود.

لازم نیست، و می‌توان با کوزه قدیمی یا شکسته‌ای زندگی را سر کرد.

ضربالمثل کوزه‌گر از کوزه شکسته آب می‌خورد. ضربالمثل کوزه‌گر از کوزه شکسته آب نمی‌خوردم بلکه بیترین کوزه را می‌خورد متعلق به دوران تاریخی پیش از سرمایه‌داری است. استفاده از بیترین کوزه و جلوه و جلا داده به آن و تبلیغ و فروش، تفکر دوران سرمایه‌داری است. فعال سیاسی‌ای که چهره و ایندیشه نامناسبی برای سیاست‌پیشگی ارائه می‌دهد، در اساس خصلت ماقبل سرمایه‌داری خود

ضربالمثل فوق است: کوزه‌گر از کوزه شکسته آب می‌خورد. اگر من کوزه‌گر بودم، از کوزه شکسته آب نمی‌خوردم بلکه بیترین کوزه را برای خودم انتخاب می‌کردم و آن را طوری در دکان کوزه‌فروشی می‌گذاشتم تا هر کس می‌بیند، هوس کند کوزه قشنگی بخدا! کوزه‌گری که از کوزه شکسته آب می‌خورد، شور و شوق و رغبت کوزه خردمند را در بینندگان می‌کشد و او را مقاعد می‌کند که کوزه نمی

برای همکاری با تریبون و نیز برای اشتراک  
شماره‌های آن می‌توان با آدرس زیر تماس  
گرفت:

آدرس پستی تریبون:

TRIBUN  
Box 7168  
170 07 Solna  
Sweden  
فاکس: +46-(0)70-711 47 38  
آدرس پست الکترونیکی: az@aswipnet.se



**اُوره ک سوْزی**  
برگزیده‌ای از اشعار فارسی و ترکی، سروده  
شهاب الدین وطن‌دوست بیک‌بیلو (شهاب)

چاپ اول: ۱۳۷۷

۲۰۰ نسخه

۱۴۰ صفحه

۶۰۰۰ ریال

این کتاب توسط انتشارات شیخ صفی‌الدین  
اردبیلی در اردبیل منتشر شد.



**اوْزوموز و سوْزوموز**  
نوشته گلچین و ولایت تلی بیف  
برگردان به الفای عربی: باب‌الله آذربایجیلو  
انتشارات شیخ صفی‌الدین اردبیلی

چاپ اول: ۱۳۷۷

۲۰۰ نسخه

۲۶ صفحه

این کتاب در جمهوری آذربایجان منتشر شده و  
درباره نمونه‌های مختلف ادبیات شفاهی، فلکلور،  
اشعار عروضی و هجایی، آداب و رسوم و سبک‌های  
ادبی رایج در میان ترکان است.



## گلیرم (سچیلمیش شعرلر)

سروده عباس بابایی

چاپ اول: ۱۳۷۷

۲۰۰ نسخه

۱۲۸ صفحه

۵۰۰۰ ریال

این کتاب توسط انتشارات زنگان در شهر زنجان  
انتشار یافته است.

خط و حروف لاتین نیز استفاده خواهد شد و  
صفحاتی را به مقالات و مطالب ارسالی با حروف  
لاتین اختصاص خواهد داد و تیتر مقالات ترکی را  
نیز با هر دو خط خواهد نوشت. اما متأسفانه این  
و عده از شماره دوم به فراموشی سپرده شد.

تریبون شماره ۴ که اکنون پیش روی ماست  
شامل مطالب ارزشمندی در زمینه‌های تاریخی و  
نیز سائل اجتماعی - سیاسی است که امروزه مردم  
آذربایجان با آن درگیرند و همچنین مقالات جالبی  
در بررسی فرهنگ‌ستیزی علیه فرهنگ و زبان  
آذربایجان دارد و در این زمینه اطلاعات ارزشمندی  
به دست می‌دهد.

همکاری قلمی چهره‌های مشهوری چون دکتر  
محمدعلی فرزانه، دکتر حسن جوادی، دکتر ضیاء  
صدرالاشرافی و ... با «تریبون» که وزن ویژه‌ای به  
نشریه می‌بخشد، باعث خوشحالی است.

خوشبختانه در مقاله‌هایی که به زبان ترکی  
آذربایجانی در «تریبون» به چاپ رسیده‌اند، به  
لغت‌سازی‌های بی‌مورودی که متأسفانه در  
سال‌های اخیر در میان نویسنده‌گان آذربایجانی  
رواج یافته، کمتر بر می‌خوریم، ولی لغات

غیرمعمول ترکی و یا کلمات مغولی و بویژه  
لغات روسی و لاتین را در این مقالات بوفور

می‌بینیم. با وجود اینکه بخش وسیعی از این  
کلمات در میان مردم ترکیه، یا در جمهوری  
آذربایجان معمول است، ولی اهالی آذربایجان  
ایران با آن‌ها آشنایی ندارند و این امر سبب  
می‌شود که مطالب و درک مطالب نشریه نه تنها  
برای مردم عادی آذربایجان (که اگر نشریه به  
دستشان برسد استثناست)، بلکه برای بیشتر  
روشنفکران آذربایجانی و حتی آن‌هایی که در  
کشورهای اروپایی و ... زندگی می‌کنند و با  
بیشتر این لغات آشنایی دارند، دشوار گردد.

البته انصافاً باید گفت که اگر زبان این نشریه را  
با برخی از نشریات ترکی، مانند «اولوس» مقایسه  
کنیم، آنرا زبانی «садه» می‌یابیم زیرا زبان آن‌ها،  
زبان عجیب و غریبی است که هیچ قراتی با ترکی  
آذربایجانی خودمان ندارد و انگار که با زبان دیگری  
نوشته شوند. زبانی که برای درک آن حتماً

متوجه از خود آن نشریات لازم می‌اید.

در هر صورت انتشار نشریه دوزبانه‌ای با این  
حجم، با همه کاستی‌هایش، با توجه به مشکلات  
فراوانی که ما با آن‌ها با پوست و گوشش خود  
آشنا هستیم، کاری است بس بزرگ و تلاشی  
است ارزشمند.



## تریبون

چون ملیت‌لی جمیعتین مسٹلفریونی  
آرائیدیلان درگی

مجله بررسی مسائل جامعه چندفرهنگی

شماره ۴

صفحه ۳۴۸

تریبون شماره ۴ که به پاس ۵۵ سال فعالیت  
قلمی و اجتماعی به دکتر محمدعلی فرزانه  
تقدیم شده است، به دستمان رسیده. این  
نشریه که در سوئد منتشر می‌شود در شماره  
اول خود که در بهار ۱۹۹۷ به چاپ رسیده،  
اعلام کرده است که نشریه‌ای دوزبانه است و  
هدف طرح و بحث حول مسئله ملی در ایران را  
پیش روی خود قرار داده است. در سرمهاله این  
شعاره می‌خوانیم:

«ما با آگاهی از این مهم که امروزه در  
بسیاری از کشورهای پیشرفته جهان مسئله ملی  
به صور متقارنه‌ای حل شده‌اند به طرح این  
مهم در ایران می‌پردازیم، چون میدانیم که ایران  
راه نسبتاً طولانی برای نزدیک شدن به  
راه حل‌های مردم‌گرایانه دارد. لذا ضروری  
می‌نماید که برای زدودن زنگارهای  
برتری‌جویانه قومی و امحاء بی‌حقوقی در ایران،  
مسئله ملی را که یکی از مبرم‌ترین مسائل  
داخلی ایران بشمار می‌برود به بحث و بررسی  
بگذاریم.»

در همین شماره اعلام شده که علاوه بر استفاده  
از خط و حروف عربی در چاپ مطالب نشریه، از

## باھار

قاجارلار زامانى فارسى دىلى آدىندا عربچە يازماق ائله چوخالمىشىدى كى فارس دىلى آرادا ايتىمىشىدى. يازىلان كتابلاردا، سۆزلىرىنىن يارىسىندان چوخى عرب دىلىنىن و بىرآزادا تورك دىلىنىن آلينمىشىدى. بو يازىلار ائله چتىن و قارىشىقىدىلار كى هېچ ساوادىلى لاردا اوڭارى آنلامىرىدىلار.

ائله بو زاماندا ایراندا فارس دىلىنى خارجى لوغتلاردن تمىسلەمك نەھتى باشلاندى. تانىنمىش يازىچى لار اۇز يازى لاريندا تورك، عرب و لاتىن لوغتلارى ايشلتەمىش و چالىشىدىلار «تاب» فارس لوغتلار تاپىپ و بىگانە لوغتلارин يىرىنە قويىسونلار. اولار حتا اۇلموش، ياددان چىخىمىش لوغتلارى قىيرىدەن چىخاردىپ، يىنى دەن دىرىلتەمە يە چالىشىدىلار. شاهزادە جلالالدين ميرزا، فتحىلى شاهىن اوغلى، يىنمای جندقى، ميرزا رضاخان افسار بىشلۇو... بو جومىلەمەنيدىلار، مشىروطە انقلابىننان سورادا بو نەھتى قاباغا گىتىدى و آخرىدا «فرەنگىستان اىران» دوزەلدى. فەرەنگىستانىنى يىشى آنچاق لوغت دوزلىتمىك اولدى و اونون كىشارىندادا نىچە مجلە چاپ اولوندى كى اولا را خارجى لوغست ايشلنمىرىدى و اولارىن چوخوندا، اولا قاسىم آزاد مراجھاي كىمىي آدامىلار، لوغتلارى، يىنى معنالاردا ايشلەدەرىدىلار. (فرەنگون = ادارە، ويزىش نامە = امتىاز؛ هاوش = قوم و...) بو آرادا سىد حسن تىزىزىدە اولجە بو نەھتە قارىشىدى و لوغت ياراتماق بىلەر بىر مقالە يازدى، آمما اوروپا يىرى اوزون سەفرەن سورا ایرانا قايدىپ و بىر آىرى مقالەدە اعلان الەدى كى عرب لوغتلارىنى ساخلاماق گىركىدىر و يىنى لازم گەلن لوغتلارى دە عرب سۆزلىرىدىن دوزلىتمىك اولار و «تاب» فارس لوغتلارىنىن احتىاجىمىز يوخدور.

بىلەلكلە يازىق فارس دىلى اونون - بونۇن ئىنه دوشوب نە بلالار كى باشىنا گىلمەدى ا بو دىل سو بلالارى باشىننان كىچىرىمنىن بىر

قىريلاندا بوزدان زنجىرلر  
چىخاندا دوستاقدان اسىرلر  
چىرىپىنان اوره كىلە  
تومىدلار گلر.

اثلىمېزه توڭىھەمېزه  
باھار گلر.  
باھار گلر.  
✿

يام - ياشىل باھارين باخىشلارى  
چىچىك لار دون كىمي  
تارلايا ناخىشلارى.

داغلار مىشەلر  
سېلىنر چىن دوماندان  
تۈكۈلر گۈزلىك دوزدىن  
زېروھلر آلار.

پارىلدار ياشىلدا گونش  
تارلادا شۇنوج  
قدار قىش يىرىنە  
يام - ياشىل  
باھار گلر  
باھار گلر.

## افسان

بىر انسانى توتوب آپارىپ معىددە باغلادىلار، اونى پرسىتش المەمگە باشلادىلار.

دەندى: «بابا، من بىت دىئىلىم، تمام احتىاجلارىملا بىر انسانام، سىيىزدە انسان اولون، انسانى درك ائلەين». دەندىلەن: «بىوخ، سىن بىزىزم تۇمۇزسان، سەن بىز يوخۇن دوشوب ال وورا بىلمىرىك. سېنارسان. سىن يىرىن ائله بىر معىددى». دەندى: «يىازىقلارا بىدېتچىلىقىدىن قورقاچا يىز يوخدى».

بۇتپەستلىر گىنديپ اىكى ھەفتەدەن سۇنرا گلىپ گۈردىلر انسان اولوبىدى، باشلادىلار اونون اولوسىلى پرسىتش ائله مەمگە.

## آفسان

م. شەھىن

## آذربايچان يازىچى لارينىن ايستكىلارى!

ايرانين يازىچى لارينىن سورگۈنە كى اتفاقىنин مكتوبى بىرلەشمىش مللەتلىر اتفاقىنин باش كاتبى آقاي كوفى عنان، آذربايچان يازىچى لارينىن آقساى خاتمى يە آچىق مكتوبىوننان سۇنرا، ايران دىكراپلارينىن ايجىننە، انسان حقلىرىنەن مدافعەسى يولوندا بۇسوک تارىخى بىر آددىم حساب اولا بىلە.

آذربايچان يازىچى لارى اوز مكتوبىلاريندا بىرسىرا ايستكىلار بارماق قويىپلار كى اونلار ايللەبوبى ایراندا تاپىلانىپ، بو ايستكىلار عمومى انسان حقلىرىنە دايىناراق دونيانىن هر آزادلىق سۇنوهن انسانىن طرفىسىدەن حمايت اولون سور، يازىچىلارمىز آذربايچان مدرسىھەلىرىنە دانشگاھ لاريندا و... رسىمى شىكىلەدە آنسادىلەمېزىن اۋىرىنلىمەسىن، اوخويوب و يازىلماسىن ايسىتەپىرلەر، اونلار اوز مكتوبىلاريندا قىد اندىپلر كى بىگون ایراندا، دونيانىن اوزرىنەدە اولان دىللىرى، خصوصى و ياس دولتى شىكىلەدە اۋىرىنلىك اولا، يالىز ایراندا ياشىيان غېفارس خلقلىرى او جملەن آذربايچان خلقى بو حقيقە مالكىذىپ.

بۇگون مىدرن و مەدىتلىسى بىر توپلامىن اساس بىر پاپالارىندان ساپىلان بىر اصلى دە، خلقلىرىن برابر حقوق اولىمالارىدى. ایران يازىچى لارين سورگۈنە كى اتفاقىنин مكتوبىلار بىرلەشمىش مللەتلىرىندا يازىچى لارينىن سورگۈنە كى اتفاقىنин اشارە اولا راق بىرلەشمىش مللەتلىرىن اتفاقىنин باش كاتبىنندان اىستىپلر كى بۇ مسئلەنىن ایراندا حل اندىلەمەسىنە ياردىمچى اولسون!

بۇگون هر آزادلىق سۇنوهن انسان و اللخوصىن هر بىر آذربايچانلى ئىن ايلك وظىفەسى دىر كى آذربايچان خلقىنин و اونون اينچە صنعت خادىلىرىنىن سىسىن دۇنيا اوزەرىنە اوجالدىن.

## بیزیم یازیق دیلیمیز!

- پسیکولوژی و سوسیال پسیکولوژی: یانی بو اوزون موددت خارج ده قالانسان سورا، بیربشه فارس دیلینده کیتاب اوخوانان سورا، «روانشناسی و روانشناسی اجتماعی» سؤزلرین ده باشا دوشمومیجه چه؟ (اولمویسا هله ده سهو اندیرم؟) آمما آلمانا تزه گله نله ره دئمه ک لازیمی، بو «سوسیال»، او «سوسیال» اداره سی دیلی.
- طلبه: آر قالمیشدى ایراندا ایشلهمن طبله لرین کی ملا اولا جاقلا ر دیشیک تو قام، آمما یادیما دوشدو باکی دا دانشجویا طبله دیلیلر، مقالله ده دیرناتق آراسیندا یازیلیپ (دانشجو).
- اتوپیک: دا بو سوزو کوچه میزین آغزیندا اولان یوسوفعلی باقالدالا، ازیس «اوتوپیا» کلمه سینی کومونیستاردن اشیدیب، باشا دوشور.
- اونیورسیتت: ائله منیم خلام ایشله دن دانشگاه سؤزونون «تورکی» واری سی دی!!!
- محاربه: قدیم کیتابلار دان یادیمدادی، جنگ معناسی و تریر.
- انتلکتوقل، انتلکتوقل حرکت: منیم دیلیم چونمه دی بو سؤزی تلفظ اثایمه، سیز اوژیوز معناسین بیلیسیز، دئمک لازیم دیلی.
- انگلتره: اشتاه ائله مه سهم همان انگلیسی معناسیندادی.
- بئله فیکرله شمیین من بیر کیتابی باشدان باشا آختاریب و بو لوغتلاری تاپمیشام، یوخ، بولارین هامی سینی ائله بیر نشریه نین ایچینده گلمیش بیر مقالدنین دوز ۵۰ سطریندن چیخار تیشام، نچه سینین ده اوستوندهن گئچمیشهم، ائله بو مقالنه و یا بو نشریه نی آختارساق یوزلر جه بو لوغتلر دن تاپاریق، من او لارین نچه سینی بوردا گتیریره:
- اوکنان: «یضا حلی لوغت» ده آختارانسان سورا، آلمان دیلنده آختاریرام، سورادا انگلیسی لوغتمامنه نی آله گوت سوروب و بسیر آز فکیرله شیرم، آهلان تاپدیم، بو ائله بیزیم اوز
- گوره ده اونون یترینه ساده جه بیر تورک سؤزو قویماق او لماز، آما بو فارس کلمه لرینین هامی سینی قیراغا قویماخ معناسینا دیل. بو کلمه لرین چو خو، بیزیم دیلده یترینه دوشوب، خالق آراسیندا ایشلنیر و هامی اولاری آنلابیر، ایندی اولاری «بیگانه» آدلاندیریب و یترلنینه لاتین يا روس کلمه سی، يا بیر مفول دیلینن آلینمیش کلمه نی - کی بیزیم بعضی یازیچیلار میزیز «اصیل» تورک سؤزلری یترینه ایشله دیلر - و یا بیر باشقابیگانه کلمه سی ایشلتک عاقلاته دیل، نتجه، فارس دیلی بیزه بیگانه اولور آمما بو دیلر یوخ؟
- ایندی گلین بیر نتجه سؤزه کی بیزیم یازیچیلار او لاری ایشله دیلر، بیر باخیش سالاخ او لارین معناسینی آختاراق:
- فورم: گلین اوستون وورمیاقد، فارس دیلینده ده بعضی یترلرده و بعضی آداملار ائله «فرم» کلمه سینی ایشله دیلر، آما بیلمیرم بو آرادا بسو سؤزدهن دوزلمیش
- «فورمالاشدیرما» نی تیله بیم؟
- انتریقا: بیلمیرم نه دی و هانسی دیلدهن گلیب، آما دیرناتق آراسیندا یازیلیب (داخلی اختلاف لار).
- نتوراول: بو لوغتی ائله دانشگاه دا او خوموشام، ختنی معناسینا دیر (با غیشلاین که دانشگاه ایشله دیب و اونیورسیتت ایشلتمه میشم).
- رل اویناماق: بو سؤزو ده تانیرام، آما گوره سن بو سؤزی آناما دئسم نه دیهه ر؟
- کاراکتر: هر یتره باخدیم گئردم او ز «خصوصیت» کلمه میزین یترینه ایشله نیب (با غشلاینین بو کلمه نی اوزوموزونکی بیلدیم، بو سؤز بیزیم دیلده ائله یتر تو توب کی، دئدم بلکه اوزوموزونکی دی).
- او بیکتیو: بو لوغتین معناسین تاپماغا زحمت چکمیره، هنچ فیکرله شمده ده لازیم دیل، چونکی مقالله ده بئله یازیلیب: او بیکتیو قیمت و ترہ بیلر لر (از زبانی ائده بیلر لر)، عجب!!!
- موددت سورا، ملا لارین و هابنله، یئنى فرهنگستانین لينه دوشى دى و تازه لوغت دوزلتمىك یئنى دن باشلاتىدى. ائله بیل رحمنلىق تىزى زاده قېسەرەمن دوروب و بو فرهنگستانىن عضوى اولوبىدى، اونا گسوره كى فرهنگستان مىلا «لرگان» كىمى كلمه نى «خارجى» و «بىگانه» اولماقىنا حذف ائللىب و اونون یترینه «ترجمان» كلمه سینى قويماق اىستىير، بو سؤز عرب ديلينن آلينب و هشىچ ده «لرگان» بىن معناسىنى و ئرمىر، بئله لوغتلار دن آختارساق چوخ تاپاریق.
- ایندى ده آذر بايجان دا بىزیم دیلیمیزین باشينا بونا بىنzer بىر اویون گلىرى، بعضى لرى عرب سؤزلرین بو دىلدهن اتشىگىه تۈركىمە ك اىستىللر، بعضى لرى ده فارس دىللى اىلە دوشمن چەلگە باشلىب و هشىچ بىر فارسى لوغت ايشلتمىللر، بعضى لرى «اصیل تورک» لوغتلرین كۈكۈن تو توب و ائله بىر سؤزلر دوزلدىلر كى هشىچ اوزلر ده او لارى قانىملىلار، بعضى لرى ده بو دشمن چەلگى، ايندىكى «فرهنگستان ایران» كىمى، خارجى لوغتلارى فارس سؤزلرینین یترینه قويماغىنغان گوسترتىللىر، ائله كى آدام او لارى او خويياندا باشىندان تو سى قالخىر، من او زوم او لارى او خويياندا آقساي بەزادى نىن اوچ جىلدى «آذر بايجان دىلى نىن يضا حللى لوغتى» نى، هابئله بىر انگىيس - فارس و بىر ده آمانجا لوغت كىتايىن آل آلتىنا قويمىب و او خوماغا باشلايارام، چوخ زاماندا ايندىكى خطىمېزىن (عرب خطى نىن) نەقىن لارينا و بىر ده منىم اوز ساوا دىزىلىغىما گۈرە، سؤزلرین بىر چوخونو تاپمىب و كىر - پىشمان، اليم آياغىمدان او زون، بو سياحتىدىن آل چىكىرىم، يترى گلمىش دئمک لازىمدىر، من خارجى لوغتلرین ايشه آپارماقىن، اوز بىستىنده، بىزىم او لارا او يغۇن بىر سؤز موز اولموياندا، هشىچ بىر اسگىھىلىك بىلمىرمە، هر تزه علمى لوغتىن اوزونه مخصوص بىر يو كو و معناسى وار و بونا

«اقیانوس» و موزدی، قدیم کیشیلر دیپیلر  
آختاران تاپار.

- کرنول: من قوجال‌میشام هوش باشیم  
یوخدو، آختارما‌گادا حوصلهم یوخدو، سیز  
اوزویوز آختارین.

- سیمولیک: بو چوخ راحات‌دی، بو ائله فارس  
دیلیننده سیاسی بحث‌لدن یادی‌مدادی. کیمی  
سمبولیک کلمه‌سین تائیمی؟ ایراندا انقلاب  
نسلي بو کلمه‌نى ياخجى تائير.

- آترووبوت: گلین جومله‌سین اوخوياق بلکه  
بییر کۆمەك اولا: «آذربایجاندا  
دؤولت‌چى لىگىن بوتون آترووبوت‌لارى  
پارامیش‌دیر». جوانلیق‌دا انگلیس دیلیننده  
كتابلاردان منیم بیر attribute = صفت، نشان،  
تسبیت معنا‌سیندا اولان کلمه یادی‌مدادیر.  
جهنممه گورا، گلین بو معنا‌دادا ايشله‌ده ک  
گۈزه ک نىچە اولار، توتماسادا توتدوراخ.

- آسیمالاسیا: بیلمیرم نېیه آسیمالاسیون  
یازیب منى راحت ائله‌میللر کى هم آلمان  
دیلیننده، هم‌دە انگلیس دیلیننده بىلە تلففۆظ  
اولونور و جذب اولونماق و تحلیل گەنتماق  
معنا‌سینادیر.

- فنومن: بیلمیسیز بیلین، بو همان فارس  
دیلیننده ايشله‌نن «پدیده» دیر.

- کنکرت: بیلمیرم اگر بىر آز انگلیس و  
آلمان دىلى بىلە‌سەيدىم باشىما نە داش  
سالاجايدىم، اوندا گۈر چوخ آختارايدم تا  
بىلە‌دیدم کنکرت يانى واقى. بلکەدە ترسە  
دوشونموشەم؟!

- آزیتاپور: یادی‌مدا اولان بو کلمه «آشوبگە»  
معنا‌سینادى. شىككە دوشورم، مقالەدە  
یازیلیب: «ملی ايدئولوژى يە چاتماق اوچون او  
جملە‌دەن زامان، مساعد شراپت و گوجلو  
آزیتاپور لار لازم‌دیر.» آخى بو مقالەنى يازانى  
من اوزاقدان دا اولسا بىر آز تانیرام، اونون چوخ  
آشوب ماشىپونان آراسى یوخدى، بىردهن

يادیما دوشور بیزیم سیاسىلاریمیز آزیتاپسیون  
کلمه‌سینى تبلیغ معنا‌سیندا ايشلەدیللر و بو  
حسابىان آزىتاتور همان تبلیغاتچى  
اولمالىدى.

- پرمیتیو: بو لوغىتى دە تانیرام، همان بدوى،  
أووچىلەدیر.

- المفت: بونودا دانشگاهدا (باغىشلاپىن  
اوپىور سىتىدە) شىمى و فىزىك درسىنده

## بعضى لرى عرب سۆزلرین بۇ

دیلەنەن ائشىگىكىھ تۆكمەك  
ایستىپىلر. بعضى لرى دە فارس  
دیلەنن دوشىمن چەلەگە  
باشلىيپ و هەنج بىير فارسى  
لوغت ايشلەتمىللر. بعضى لرى  
«اصىل تۈرك» لوغتلىرىن  
كۈكۈن توتىوب و ائلە بىير  
سۆزلر دوزلەتىلەر كى هەنج  
اوزلرى دە اولارى قانمىيالار.

او خوموشام، بىزىم مملکتىدە منىم كىمىن  
بىگانەسۇھەنلر اونا عنصر دىپىلر.  
پلاتقورم: بو لوغىتى دە ايندى ايراندا ازىس  
سياسى آداملار ايشلەدەپلەر ھسامى تانىر.  
«پىرناھ» كىمى بىر شىدى دير.  
استروكىتور: توركى سىن بىلمىرەم نە اولار،  
آمما فارس دیلیننە ترکىب، شىك دېيللر،  
يوسوفلى باققال دان دا ائلە بو سۆزلرى چوخ  
اشتىمىشەم، آمما استروكىتور كلمەسنى بىر  
نېچە ايل بوننان قاباغا كىمىن آنچاق انگلیس  
دیلیننە او خوموشىدۇم.

پروفېل: يازىلېپ دىر كى «مطبعات  
ارقان لارى و شخص لر اوز پروفېل لرىنى  
معين لشىپىر كەن...». فيكىرلەشىرەم، دانشگاھدا  
گىاهشناسى درسىنن بىر شىلىرى دىپىمدادى.  
انگلیسى - فارسى لوغت كىتابىن آچىرام.  
يازىلېپ: profile = نىمrix - بۇش عمودى -  
مقطع طولى - نقشە مقطعىي. فيكىرلەشىرەم  
كى يا بۇ او لغت دېيل، يادا لوغت كىتابىنى  
يازانىن ساوادى شە چىكىمىشىدى.

- اكسىرم: آهان! آختارماپىن، سىز كى  
فارسى و عربى نى بىر آز بىلەرسىز. بو يانى  
افراتى.

- رىتۋال: بونودا بىلەرم، اصلىنە «مراسم  
عبدى» معنا‌سینادىر، آمما نە اولار. بىزىم  
يازىچى لارىمیز اونو ائلە مراسم، عادت، قايادا  
يئرىنە ايشلەدېپ و يازىپلار: «ائلە رىتسوآل لار و  
قايidalار قۇبور كى...».

من داها يورولۇم، سىز اوزویوز كاتىھ قورى،  
استاتوس، راڪسى، manipulation (ائلە بىوردا

بو خطىن)، آتسىزە، افكت، ... لوغتلرىن  
معنا‌سین تاپىن من دە سورا سىزىدەن  
سوروشارام.

من باشا دوشمورەم، مثلاً «راڪسى» يئرىنە  
عکس‌العمل، «افكت» يئرىنە تائىر، «المفت»  
يئرىنە عنصر، «اتوپىك» يئرىنە خىالى و ...  
ايشلەتسەلر نە اولار؟ اولمۇيا آذربايچان ادبى  
دېلىنە بىر ضربە دېر و يا اوخوجولار بۇ  
مقالەلرىن يازىچى لارىنى بى سواد بىلەلر؟ و يا  
كى اىستىرلەرنىم كىمى بى سواد آداملار  
اولارى دوشونمەسىنلار؟ بىلمىرەم والله!  
معلومدور بۇ كىتابلار و يا مقالەلر جمهورى  
آذربايچان دا ياشاياللارا يازىلەمىر، چونكى  
اولارين يىنە چاتىپ و چاتسادا، اولار بۇ خطى  
او خويابىلەمىلر. ترکىيەدە ياشاياللاردا يازىلەمىر،  
بلکە اۆز وطن داشلارىمیزا يازىپلر. ايندى گلین  
بو كلمە‌لردىن بىر نېچە جوملە دوزلەدىپ  
يازاق، مثلاً:

«بىزىم انتلىكتۇنل آكتىيويستلىرىمېز،  
رپوبلىكادا حاکىميتىدە اولان لا رىسن  
انتريقيايسىندان، اۆز آزىتاسىيۇنلارىندان  
استفادە ئەدىپ و اولوس‌مۇزۇن پىرمىتىو  
حرکاتىيىندان اولان تىندىس لرى، جو خلى  
دىسکوسيالارلان، بىزىم پارتىامىزىن افكتى  
آلتىنا چىكىپ و فورمالاشدىپلەر  
ايراندا اكسىرم حەركاتىن سوسىال  
پسىكولوژى افكتى، اونىورسىتەت دە كى  
طلبەلرین كىساراكتىيىندە كىنکرت رۇل  
اوينيپور.

(آند اىچىرەم اينان بۇ كلمەلرین هەنج بىرین  
اۆزۈمىن دوزلەتىمىشەم، هامى سىنى بىر  
نشرىيەنин اىكى مقالەسینىن چىخارتىمىشام.  
اۆزۈدە اگر هامى سىنى يازسايدىم ائلە اۆزى بىر  
مقالە اولاردى).

ايندى گلین بۇ جوملەلرى يازاق و بىر درس  
او خوموش، دانشگاھ گۈرموش تېرىزلى بىر  
دوكتورون قاباغينا قوياق. بو جوملەلرى چوخ  
زىحتمەلە او خويانىن سورا، قولاغىنinin دالىن  
قاشىاپىپ سوروشاجاقدى كى: «ئەنە دىيە  
بىلەرسوز كى بۇ نە دىلە يازىلې؟»

اما اگر بۇ جوملەلرى يو سوحفى باققالا  
او خوسماق، تىز اوستا جىلا دىيەر: «يازىق  
ئىدىپ غربت دە قالىپ باشىنا هاوا گىلب.»



## ياشيل احساسلى

گينه نيسكيل لچكىن سالدى خزان  
آچماميش غنچه لرى چالدى خزان  
منى ده چايناغينا آدى خزان  
ياشيل احساسلى چمن ساخلا منه

بالاتا دوزلوك اوخو، ائتسه اثر  
گول يتىب، غنچه گولوب، آچسا سحر  
بيرده گۈركەلى اورهك گۈرسون اگر  
او اورهكلرده وطن ساخلا منه

سۈزلىرىن سىنه لىرە كۈز قالادار  
دويغۇنو توشكولو گۈزدن جالدار  
اوندا كى سۈز گونشى چالحالدار  
سۈزدە اولدوز كىمى دىن ساخلا منه

دایاغ عنوانلى داغ آوارەسى ام  
قارا كوتلرە آغ آوارەسى ام  
پير گولوشلوك دوداغ آوارەسى ام  
غملىرە قارشى گولن ساخلا منه

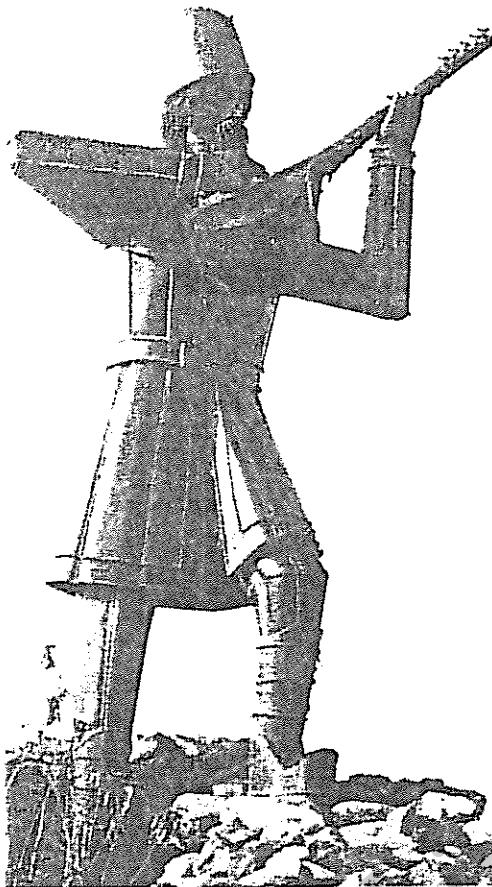
دئميرەم خوشلۇغا ياد افت، يادا سال  
غم اؤتوندە آديمى فريادا سال  
منى ده غم بۇلوشىنده آدا سال  
پير اورهك پايلى مەن ساخلا منه

پير داييان، ذيروهىدە دىز قوى كلىرم  
سانما كى خستەيم ايز قوى كلىرم  
پير چاناق سوزدە دىنiz قوى گلىرم  
پير دؤيوش ميدانى چن ساخلا منه

اوجالىقلاردا ايزىن وار دىئىرەك  
چىخارام داغلارا يار- يار دىئىرەك  
گلەرم غربت اشوين دار دىئىرەك  
وطن عنوانلى كفن ساخلا منه.

## آيسان

### اوره گيم دوغونور



توتوپسان بوتون منى اللرىنده.



بالاجا بير قوش كىمى

اوره گيم دوغونور چىگىنده.



سن كى بونى اوخورسان



باخ گۇرا!

نچە ورق لىرسىن

بىر انسانى.

ھارىپرام سنى

سىيم يونگول،



ايىجە

اشيدىرسن منى

ھر نە كى دانىشىرسان

ھر نە كى دويورسان.



سکوت ياخىنلىغىين اىستير،

و من بىر چوخ دانىشان اوشاقام

اوندا كى گۈزلىرىن اىچىنە باخراهم

بىليرەم درد نەدیر.

اوندا كى سنى گۈرمۈرمەم،

دانىشىرام سن اىله

شىرىن شىرىن.

ياخىنپىندە يېشىر يارالار منى.

ساغالدىر اونلارى

ھىشىدىلىك

ياخىنلىق.



سۈندورمز هىچ بىر آغاچ

بىلە بىر تزە ولقان اودونو

سۈندورمز هىچ بىر قويو

بىلە بىر سوسوزلوقو

يېز ئۈزۈنۈن قارانلىغىنىدا

گۈنش ايلە آى ايشىقى،

مېن لر اولدوز،

بىلە پارىلداماز كى

سن پارىلدىرسان

منىم كۇنلۇمەدە.

بىو سۈزلە ئىمانلى يازىچىلار شارلىكتە ايشتىقلىپتىش

و بىتىنا فون آرنىم و كلما دان الينىب.

## عاشيق

چال عاشيق چال سازى سىسلەندىر آماندىرى  
يوخو آلدى گۈزۈمى

گون قارانلىق، سو بولاتلىق

اولوب ائل يوردو دومانلىق

سۈندوروب يىل كۈزۈنۈ

قەھرمان اوغلۇنۇن عاشيق

داها يوخدور دۆزۈمى

سۈنمۈش او اودلارى مىسراپىلە اودلاندىر عاشيق

سوپىمۇش قانلارى قايقات، گۈبە داشلاندىر عاشيق

قوى نفس گىلسىن ائلە

باغلاياق شالى بىلە

دايانات سىئل قاياغىندا

بابالارمۇز سايانقىندا

ھايلا گىلسىن نېنى ئىلدە توفىگى ھابىلە

قوج كوراوغلو دلى لرلە گەلە باپك دىرىپە

ھامى وئرسين آل ائلە

قوى سەنин دوشانىيون، نىلى كۈكوندىن قوروسون

چال ظلفر نغمه سىنى، سىن بىر دىيارى بوروسون

ھايلا ستارخان ائلىن

اونون هر بىر فامىلىن

بىر سحر وقتى قىام ايلەيدەر

صىبح نمازىن قىلاڭار

بىخى تمام ايلەيدەر.

Exemplar. Wir freuten uns, weil selbst dies eine Art Antwort war. Ein zweites Exemplar wurde hingeschickt. Das Buch hat über 760 Seiten und mit meiner kleinen Rente ist es schwierig immer neue Exemplare anfertigen zu lassen, wobei die zuständigen Beamten in den Medien erklären, daß kein Buch mehr als 15 Tage auf eine Veröffentlichungserlaubnis warten muß. Wir warteten auf die Benachrichtigung. Die Mitteilung kam endlich: „Das Buch ist wieder unauffindbar. Bitte neues Exemplar“. Um die lange Geschichte kurz zu fassen: Wir gaben ein neues Exemplar ab und warteten und warteten. Die zuständige Person wurde gewechselt; die neue schimpfte mit dem Verleger, warum der Autor die Hingerichteten der Tudeh-Partei gelobt habe?!

Ich schickte ihnen eine Stellungnahme und erklärte, warum diese jungen Menschen es verdient haben gelobt zu werden. Eine Antwort bekam ich nicht und Gott sei Dank hat sich die Sache erledigt (*gemeint ist, daß er nicht persönlich schikaniert wurde*), indem die zuständige Person befördert wurde. Und geblieben sind ich, mein Buch und der neue Beamte. Das Exemplar liegt immer noch bei mir, dort unter dem Fernseher.

Warum läßt sich unter den jungen Autoren kein guter finden?

Ich glaube, daß unser Volk eine der begabtesten Nationen der Welt ist. Wenn Sie sich an die ersten sechs Monate nach der Revolution erinnern: Welche Talente sich zeigten, welche guten Artikel, welche guten Zeitschriften... Sie waren so interessant, daß man sie alle lesen wollte, man fand keine Zeit für sie alle. Sehen Sie, Roman heißt definitionsgemäß die Vorstellung einer Hauptfigur in einer erkennbaren Gesellschaft. D. h. der Schriftsteller muß neben dem tatsächlichen realistischen Leben einen Charakter schöpfen und ihn dann, samt seinen Gedanken und Taten in einer erkennbaren Gesellschaft verfolgen und beschreiben. Dies bedeutet, daß die Hauptfigur „lebendig“ und der Schriftsteller, je nach Handlungsgestaltung, ihr Berichterstatter sein muß. „Sie soll lebendig sein“ heißt, daß der Leser die Wahrhaftigkeit ihrer Existenz glaubt, daß ihre Motive und Handlungen auf logischen und sinnvollen Grundlagen basieren. So gesehen, ist ein Roman eine Art Soziologie, eine Art Geschichte. Geschichte nicht im engeren Sinne

des Wortes, sondern in dem Sinne, daß der Leser den Roman auch geschichtlich verstehen kann. Das gleiche gilt auch für den Begriff Soziologie. Und nun, wenn ein Beamter die Handlungen bestimmen darf und sagt: „Nein, die Hauptfigur soll nicht so, sondern so sprechen und sie soll nicht so handeln, sondern so“, verliert die Hauptfigur ihren Sinn, wird zu einer Marionette und schließlich stirbt sie. Zum Beispiel ist eine Hauptfigur, die nicht am anderen Geschlecht Interesse zeigen darf oder das Genießen für eine Sünde halten muß, kein „normaler“ Mensch. Die Figuren und Personen sterben durch zu viele vorgeschriebene Einschränkungen und die Geschichte wird zu einer Totengeschichte, die den Lebenden so nicht mehr gefällt. Mit solchen Erzählungen stirbt auch der Autor.

Ein weiteres Problem ist die unnötige Nachahmung. Wir müssen akzeptieren, daß wir am Anfang des Weges stehen. Die Entwicklungen, die sich in Europa abgespielt haben, sind hier noch nicht zustandegekommen. Wir dürfen nicht mehrere Stufen überspringen. Der europäische Schriftsteller hat die Romane des 18. und 19. Jahrhunderts hinter sich und ist nun bei Joyce, Proust und Kafka angelangt. Ich denke, unsere jungen Schriftsteller machen einen Fehler und ahnen die großen Meister unvorbereitet nach. Ein anderes Problem ist der Mangel an guten und vorurteilslosen Kritikern. Die wenigen, die Kritiken schreiben, tun dies mit Vorurteilen, ganz abgesehen von ihren Wissenslücken. Sie sind entweder ganz dafür oder ganz dagegen. Sie richten ihre Kritik an die Autoren selbst und nicht an die Werke. Zum Teil fällen sie ihr Urteil, ohne das Werk je gelesen zu haben. Auch die persönlichen Beziehungen spielen hier eine Rolle. Es ist wahr, daß sie der Landesliteratur durch ihr unberechtigtes Lob oft literarische Leichen geschenkt haben.

Die letzte Frage: Womit beschäftigen Sie sich zur Zeit?

Ich schreibe, ich lese, ich jammere; ich jammere, weil die Zuständigen wenig Geduld zeigen; weil alles teuer und das Leben schwieriger geworden ist; und weil anständige Menschen, die sich ein Leben lang durchs Leben gekämpft haben, nun alt und krank all diese Probleme erdulden müssen. □

auch verhaftet (*Tudeh-Partei war in etwa die KP des Iran, war fast immer verboten*). Wir wurden in zwei Gruppen vor Gericht gestellt - ich war in der zweiten Gruppe - und alle zwölf wurden mehrmals zum Tode verurteilt. Elf von uns wurden hingerichtet und meine Verurteilung wurde auf Grund meiner Behinderung, Minuten vor der Vollstreckung des Urteils, in „lebenslänglich“ umgewandelt.

Unsere Freiheitsstrafe begann: Die Abteilung der Offiziere bestand aus sehr kultivierten, niveauvollen Personen. Etwa sechzig bis siebzig Ärzte; auch sechzig bis siebzig Ingenieure waren dabei. Die Anderen waren alle diplomierte und es gab auch einige Promovierte in Jura und anderen Disziplinen. Alles Bücherwürmer. Ich habe dort Englisch gelernt, von Grund auf. Französisch konnte ich schon etwas. Einige Freunde, die ihre Fortbildungen und Spezialisierungen in den USA und England gemacht hatten, waren in der Lage, uns den ersten oder zweiten „ESSENTIAL“ zu unterrichten. Das übliche Lehrbuch für Englisch war damals dieses „ESSENTIAL ENGLISH“ in vier Bänden. Darüber hinaus war alles Selbststudium. Ich beseitigte meine Schwierigkeiten meistens mit Hilfe der französischen Sprache. Gleich im ersten Jahr studierte ich alle vier „ESSENTIALS“ und zwei ergänzende Bücher namens „BRIGHTER ENGLISH“ und „ENGLISH AND ENGLAND“. Ich habe alle diese Bücher auswendig und gut gelernt. Ich hatte ja nichts anderes zu tun als mich hinzusetzen und von morgens bis abends zu lernen.

Von 1335 (1956) fing ich an Dickens zu lesen und 1336 (1957) begann ich mit der Übersetzung von „Große Erwartungen“. Syawosch Kasraii (*iranischer Dichter*) besuchte uns jede Woche. Bei einem dieser Besuche fragte ich ihn, ob „Große Erwartungen“ in persischer Übersetzung vorhanden sei. Er verneinte und motivierte mich sehr. Ich beendete die Übersetzung trotz aller Schwierigkeiten und schickte sie ihm. Er gab sie dem neugegründeten „Nil-Verlag“. Syrus Parham hat dann das Buch freundlicherweise unter seiner eigenen Aufsicht verlegt. Das Buch kam sehr gut an und wurde neben der Übersetzung von Homers „Odyssee“ - übersetzt durch den Meister, Said Nafissi - vom „Buchverein des Iran“ zur besten Übersetzung des Jahres erklärt. Natürlich hat mich

dieses Ereignis sehr inspiriert weiterzumachen. Bis Ende 1340 (1961) - ich war noch im Gefängnis - veröffentlichte ich „Spartakus“ und „Der behexte Schneider“ (von „Scholem Aleichem“, auch „Solem Aleichem“, eigentlich Scholem Rabinowitsch), ebenfalls mit Hilfe von Kasraii, und währenddessen beendete ich die Übersetzung von Dickens „Bleak Haus“. Während dieser Zeit veröffentlichte ich ebenso einige Übersetzungen von Erzählungen in Literatur- und Rezensionszeitschriften.

Was übersetzen Sie am liebsten?

Alles, was den Leuten und der Gesellschaft nützt, auch die Werke von großen Literaten, die nur von wenigen Kollegen übersetzt wurden, weil man sich nicht an sie herantraute. Meine Übersetzungen sind frei von jeglichen negativen Beispielen und Vorbildern, wobei hier gesagt werden muß, daß kein Buch *nur* negativ sein kann...

Der Schriftsteller ist jemand, der neugierig ist und in alle dunklen, versteckten Ecken und Winkel seiner Gesellschaft hineinsehen will und Dinge sieht, die die Menschen und der Staat nicht sehen oder nicht sehen wollen, und so macht er ihnen Probleme. Diese Dinge sind aber Sachen, für die sich der Staat oder die Institutionen der gesellschaftlichen Ordnung zuständig fühlen. So entstehen Spannungen und Konflikte. Der Staat mag es nicht, daß ein „unbequemer Schriftsteller“ - sei es ein Journalist oder ein Romanschriftsteller - sich eimischt und seinen Machtmissbrauch und sein Dilettantentum der Gesellschaft aufzeigt...

Gedenken Sie Ihre Memoiren zu schreiben?

Vor einiger Zeit habe ich es in der Form einer Geschichte getan mit dem Namen „Jemand, mir selbst ähnlich“. Warum sage ich „mir selbst ähnlich“ und nicht „ich selbst“?

Weil ich jetzt ein alter Mann bin und von meiner Kindheit, Jugend usw. erzähle. Obwohl ich versuche, einiges von der damaligen Energie und Begeisterung wieder nachzuempfinden, ändert das nichts an der Tatsache, daß ich ein alter Mann bin.

Na ja, das Buch wurde geschrieben und druckfertig gemacht und zur Genehmigung an die zuständigen Behörden geschickt. Erst kam keine Antwort. Dann sagten sie, das Buch sei verlorengegangen; man benötige ein anderes

## Wie geht es eigentlich den Übersetzerkollegen in anderen Ländern ?

### Iran: Auszug aus dem Interview mit dem iranischen Übersetzer Ibrahim Junesi

Ibrahim Junesi zählt zu den renommiertesten und hervorragendsten iranischen Übersetzern. Er arbeitet seit etwa vierzig Jahren und übersetzt aus dem Englischen ins Farsi, unter anderem Werke von Charles Dickens. Neben zahlreichen Übersetzungen - über sechzig Titel - veröffentlichte er auch mehrere eigene Schriften.

Das Interview wurde der im Iran erschienenen Zeitschrift „Tchissta“, Nr. 10/Juli 98 entnommen und erscheint hier in gekürzter Form. Einige Textbesonderheiten wurden bewußt beibehalten.

( )= A. d. Ü.

(Kh. Sabetghadam)

Erzählen Sie uns bitte von Ihrem Leben, besonders aus kultureller Sicht!

Ich wurde angeblich 1305 (*iranische Zeitrechnung = 1926*) geboren. Warum sage ich „angeblich“? Weil eine Geburtsurkunde bzw. ein Personalausweis, wie alle anderen lebenserleichternden Dinge, sehr spät nach Kurdistan kam. Das ist immer noch eine Besonderheit dieses Gebiets: Es steht immer am Ende jeder Liste.

Es war ja ein rückständiges Gebiet; sehr abgelegen, unwichtig und manchmal auch rebellisch...

Als die Geburtsurkunde bei uns eingeführt wurde, war ich sozusagen ein schulpflichtiges Kind. Es muß um 1311 oder 1312 (*1932 oder 1933*) gewesen sein. Es gab ein Theater um die Einführung des Personalausweises (*im Iran besteht kein Unterschied zwischen dem Personalausweis und der Geburtsurkunde*).

Manche Geistliche waren der Meinung, daß so etwas religiös nicht vertretbar sei und sprachen ein Verbot aus: „Warum soll jeder erfahren, wie Frau und Kinder des anderen heißen?“ Dagegen waren einige der Meinung, daß der Personalausweis schon im Koran erwähnt wurde und daher nicht verboten sei. Sie beriefen sich auf die Koransure „Alphil“ (*in der ein Wort vorkommt, das in etwa als Personalausweis interpretiert werden könnte*).

Auf jeden Fall bekam ich auch einen Personalausweis und so wurde ich „geboren 1305“. Danach ging die Diskussion *in der Familie* weiter: Meine Großmutter meinte, ich sei älter eingetragen und mein Vater behauptete, ich sei jünger registriert worden. Ich soll im Juni geboren

sein, wobei meine Großmutter erzählte, daß es bei meiner Geburt kalt war und das Kaminfeuer brannte...

Ich bin in Bahne geboren, in Kurdistan, an der Grenze (*zu Irak*). Damals mit vier- bis fünftausend, jetzt mit angeblich über hunderttausend Einwohnern. Es gab eine Grundschule bis zur 6. Klasse, die Staatliche Pahlavi Schule von Bahne. Diese Schule schloß ich ab und erwarb das Abschlußzeugnis. Oh, wie wichtig war uns dieses Zeugnis...

Um weiter zu lernen, zog ich nach Saghes, 60 km entfernt von uns. Drei Jahre ging ich dort zur Schule. Ich übernachtete manchmal bei Freunden und Bekannten, d. h. in Familien, und manchmal alleine in meinem Zimmer, das ich gemietet hatte...

Dann ging ich nach Teheran und dort ging ich zur Nesam-Schule. Ich war mit Herrn Schamlu (*iranischer Dichter*) - ich denke, er war aus Maschhad gekommen - in einer Klasse. So beendete ich auch das Gymnasium und erwarb 1324 (*1945*) mein Abitur. Danach schrieb ich mich in der Militärakademie ein. Im Mehr 1327 (*Sep.-Okt. 1948*) beendete ich auch diese Schule und wurde Leutnant bei der 4. Division in Resa-i-yeh (*Nordwestiran*). Anfang Esfand 1329 (*Feb.-Mär. 1950*) wurde ich durch einen Unfall ins Bein geschossen und so verlor ich mein linkes Bein und wurde nach Teheran versetzt. 1333 (*1954*), als man die Offiziere, die dem militärischen Komitee der Tudeh-Partei angehörten, festnahm, wurde ich



*Zeitschrift für Kultur und Literatur*

# NEYESTAN

Nr. 10

Juli 1998

*Aslanpoor* ◆ *Mehdi Mojtabaeipoor* ◆ *Ghanbari*

Sabetghadam ◆ A. Faraz ◆ Behnam ...

*Chefredakteur: Bahram Hosseinszadeh*



Cover Design: A M I R